

فصلنامه زن

شماره ۵

خرداد ۱۳۷۶

نشریه سوسیالیست - فمینیست فارسی زبان

- ◆ سخنی با شما
- ◆ سقط جنین (۳)
- ◆ جنبش زنان، سوسیالیسم و فمینیسم (۴)
- ◆ موقعیت زن در دوران شکوفایی سرمایه‌داری تجاری
- ◆ چیزهایی که زن را به رابطه بند می‌کنند

◆ معرفی یک فعال جنبش بین‌المللی زنان

◆ در بزرگداشت روز اول ماه مه

◆ گزارش، نقد فیلم، موزیک، معرفی کتاب

ویژه‌نامه روز جهانی زن

◆ داستان

◆ شعر

سخنی با شما !

۱- پس از انتشار گزارش کارنامه یکساله «فصلنامه زن» که در شماره قبل بچاپ رسید، تماسها و نامه‌های زیادی داشتیم که حقیقتاً امیدبخش و دلگرم‌کننده بودند. بخشی از این دوستان، کمکهای مستقیمی هم به «فصلنامه زن» کردند که عبارت بودند از:

الف- شهین: بخش عمده زحمات و هزینه چاپ شماره قبل را بعهده گرفت.

ب- هادی: حدود هزار کرون تمبر برایمان ارسال کرد.

ج- مهرنوش: زحمات و هزینه حمل و نقل نشریه شماره قبل را متقبل شد.

د- آذر میرفصیحی: یک قرارداد اشتراک یکساله اینترنت به «فصلنامه زن» هدیه کرد.

ر- محمد فیضی: زحمت تنظیم صفحه «فصلنامه زن» را در شبکه اینترنت بعهده گرفت. همینجا، از همه این عزیزان و نیز همه کسانی که با تشویقها و حمایت‌های معنوی‌شان ما را مورد لطف قرار دادند، قدردانی و تشکر می‌کنیم.

۲- پس از انتشار گزارش کار یکساله «فصلنامه زن» در شماره قبل عده‌ای از دوستان از ما گله کردند که چرا تعداد مشترکین نشریه را نقل کردیم و یا چرا نوشتیم که "ما نمی‌خواهیم نشریه‌ای را منتشر کنیم که تنها ۷۵ خریدار دارد"؟ استدلال این دوستان آن بود که طرح چنین مسائلی، عملاً به تنزل موقعیت و جایگاه اجتماعی «فصلنامه زن» می‌انجامد و آن را در نظر خوانندگان بسیار بی‌بها جلوه می‌دهد.

پاسخ ما به این دوستان این است که ما حاضر نیستیم حقیقت را قربانی مصلحت کنیم و با دروغپردازی و اعلام تیراژهای چندین هزارتایی- برای این نشریه موقعیت و جایگاه کاذب اجتماعی بسازیم. واقعیت همان چیزی است که گفتیم!

مناسفانه واقعیت این است که:

- * فرهنگ کتاب و نشریه خوانی چندان در ما قوی نیست.
- * اکثریت ما با سنت خرید کتاب و اشتراک نشریه بیگانه‌ایم.
- * در لیست هزینه‌های ضروری اکثریت ما، خرید کتاب و اشتراک نشریات جایی ندارند.
- * خیلی از ما برای مبلمان و دکوراسیون منزلمان، برای اتومبیل و ظاهرمان بیش از آراستگی‌های باطنی‌مان خرج می‌کنیم و به ارتقای آگاهی و شناخت خودمان- بمنظور تغییر و بهبود زندگی پیرامونمان- چندان بهایی نمی‌دهیم.
- * خیلی از ما از درگیر شدن نشریات مختلف به مشاجرات لفظی و تسویه حسابهای شخصی و سیاسی چنان آزرده و خسته‌ایم که دور خواندن نشریات فارسی زبان را خط کشیده‌ایم.
- * خیلی از ما از شنیدن شعارها و حرفهای تکراری و کلیشه‌ای که هیچ ربطی به زندگی امروزمان ندارند بقدری خسته‌ایم که باورمان نمی‌شود در این آشفته بازار کسی به فکر ارائه کار جدی باشد.

* خیلی از ما بقدری دکانهای دونبش مدعیان برابری و آزادی را دیده و تجربه کرده‌ایم که دیگر به هیچ احدالناسی اعتماد نمی‌کنیم.

و بالاخره واقعیت این است که در دنیای حاضر، خریداران نشریات پورنو و مبلغان ارزشهای ضدانسانی بمراتب بیشتر از نشریاتی هستند که مبلغ برابری و آزادی می‌باشند. به تبعیت از همین گرایش مسلط جهانی، باید اذعان کرد که متأسفانه خوانندگان و خریداران خارج کشوری «مجله زنان» و «زن روز» که در ایران چاپ می‌شوند، از خوانندگان و خریداران «فصلنامه زن» بمراتب بیشتر هستند!

بگمان ما، پنهان کردن این واقعیات، خیانتی به جنبش برابری طلبانه زنان است؛ چرا که ارائه تصاویر غلط و پوشالی می‌توانند به ارزیابی‌های نادرستی بیانجامند و خوانندگانمان را در جمع‌بندیها و تحلیل‌هایشان به بیراهه ببرند. پس بگذارید اگر خیرمان به جنبش برابری طلبانه زنان نمی‌رسد، لااقل با ارائه تصاویر غلط از واقعیات بیرونی آن را مخدوش نکنیم!

۳- بعضی از دوستان، از گزارش منتشر شده در شماره قبل اینطور برداشت کردند که گویا ما تصمیم داریم تا انتشار «فصلنامه زن» را تعطیل کنیم. راستش، هنوز به این نقطه نرسیده‌ایم و هنوز امیدمان را برای پیدا کردن خریداران نشریه و رسیدن به استقلال مالی از دست نداده‌ایم.

بنابراین، به اطلاع آندسته از دوستانی که گویا به این دلیل از تجدید اشتراک و یا گرفتن اشتراک جدید خودداری کرده‌اند، می‌رسانیم که نگران تعطیل شدن نشریه و خورده شدن پولشان نباشند! ما همینجا تعهد می‌کنیم که هر زمان که تاب تحمل مشکلات را از دست دادیم و تصمیم به تعطیل کردن انتشار «فصلنامه زن» گرفتیم، طلبهای تک‌تک مشترکین را بپردازیم! ۴- بار دیگر از همه کسانی که خواهان تداوم انتشار «فصلنامه زن» هستند، درخواست می‌کنیم در معرفی، شناساندن، پخش، فروش و گرفتن اشتراک «فصلنامه زن» به کمکمان بشتابند و در این راستا فعالانه اقدام کنند.

۵- در خاتمه، به اطلاع همه تشکلات، انجمنها، کتابخانه‌ها، کتابسراها، رادیوهای فارسی زبان، نشریات و ... می‌رسانیم که به دلیل بالا بودن هزینه‌های چاپ و پست، از ارسال رایگان «فصلنامه زن» معذوریم. بنابراین، آنهایی که مایل به دریافت نشریه هستند، می‌توانند برای اشتراک آن اقدام نمایند.

یک توضیح: در شماره گذشته، در شعر «مینا اسدی» که با عنوان «به دشمن» در صفحه ۱۰۴ «فصلنامه زن» چاپ شده بود، دو اشتباه تایپی داشتیم که بدینوسیله تصحیح‌اش می‌کنیم: ۱- این شعر از مجموعه «از میان گمشده‌ها» انتخاب شده بود که بغلط «از میان گمشده» نوشته شده بود. ۲- در بند پایانی شعر، بجای «زندگی‌ام دراز باد!» باید نوشته می‌شد «زندگانی‌م دراز باد!»

مدیر مسئول

در قرون وسطی، ۶ میلیون زن در اروپا به قتل رسیدند یا سوزانده شدند؛ آنهم به این جرم که خواهان کوتاه شدن دست کلیسا و قانون از جسم و سرنوشتشان بودند.



در طول تاریخ همیشه مذاهب و دولتها برای بچه‌دار شدن یا نشدن زنان تصمیم گرفته‌اند. هیچ زنی را نباید علی‌رغم میلش به بارداری یا سقط جنین واداشت. این تنها خود زن است که حق دارد برای جسم خودش تصمیم بگیرد.

فصلنامه زن

«سقط جنین» و سایر مذاهب

اگرچه این مسیحیت بود که پرچم مخالفت و ضدیت با «سقط جنین» را بطور جدی برافراشت، ولی این بدان معنی نیست که سایر مذاهب نسبت به حق کنترل زن بر جسمش موضع موافق و یا بیطرفانه‌ای داشته‌اند. تا آنجا که ما می‌دانیم، کلیه مذاهب دید تقریباً مشابهی در رابطه با «سقط جنین» دارند و در جوامع تحت سیطره خود، عملکرد کمابیش مشابهی با مسیحیت داشته‌اند. مثلاً، در کشورهای عربی و مسلمان، «سقط جنین» همواره بواسطه حاکمیت ارزشها و اخلاقیات اسلامی ممنوع و مذموم شناخته شده و با مجازات همراه بوده است.^۱

تا آنجا هم که به ایران برمی‌گردد، باید توجه داشت که ممنوعیت و محدودیت «سقط جنین» - برخلاف آنچه که تبلیغ می‌شود - میراث اسلام و حمله اعراب نیست. در ایران پیش از اسلام نیز «سقط جنین» غیرمجاز و مذموم بود که ریشه‌اش به آیین زردتشت و مجازاتهایی که در آن مقرر شده بود، برمی‌گشت.

در «ارداویرافنامه» - که به زبان

سقط جنین (۳)**مقدمه**

در مروری که بر «شیوه‌های کنترل جسم زن» داشتیم و پس از مطالبی که پیرامون «ختنه و ناقص‌سازی جنسی زنان» و «کمر بند عفت» منتشر کردیم، به بحث «سقط جنین» رسیدیم و در بررسی تاریخچه آن گفتیم که «سقط جنین» در یونان و روم باستان، بعنوان یکی از راههای کنترل جمعیت مورد استفاده قرار می‌گرفت. اما با قدرت‌گیری کلیسا، مجازاتهای سختی برای «سقط جنین» مقرر شد که نتیجه‌اش اعدام، سوزاندن، شکنجه و زندان زنان بود.

اما در خاتمه نوشتار قبل به اینجا رسیدیم که مقاومت و لجاجت کلیسا برای ممنوع‌سازی «سقط جنین» تا به امروز بقوت خود باقی بوده و نقش بازدارنده‌ای در دستیابی زنان به حق «سقط جنین» آزاد، بهداشتی و رایگان داشته است.

حال ادامه بحث را بی‌می‌گیریم

جنبش زنان نباید از عقب‌نشینی گرایش‌های مذهبی ذوقزده شود و مبارزه علیه ماهیت زن‌ستیز مذهب را بفراموشی بسپارد و در راستای توهم‌پراکنی مذهبی پیش برود.

در امریکا فعالیت دارند، اکتفا می‌کنیم تا بلکه خوانندگان علاقمند «فصلنامه زن» برای مطالعات عمیقتر خود سرنخ لازم را داشته باشند.^۳

اما فیهگورهای باصطلاح ترقی‌خواهانه این گرایش‌ها و ترجمه و تفسیرهای نوین آنان از احکام مذهبی، هیچ ربطی به اصول و مبانی مذهب مورد ادعای این گرایش‌ها ندارد و بواقع ژستی است که آنها در برابر فشار اجتماعی جنبش زنان - ناچاراً - به خود گرفته‌اند. بیگمان، جنبش زنان نباید از عقب‌نشینی گرایش‌های مذهبی و پذیرفتن بعضی از مفاد و خواسته‌های تاریخی جنبش زنان ذوقزده شود و تا آنجا پیش برود که مبارزه علیه ماهیت زن‌ستیز مذهب را بفراموشی بسپارد و در راستای توهم‌پراکنی پیرامون مذهب پیش برود. جنبش زنان باید از تاریخ درس بیاموزد و توجه داشته باشد که تعبیر، تفاسیر و مواضع باصطلاح مدرن این جریان‌ها، دست‌وپایی است که آنان برای نجات از رسوایی و بی‌اعتبار شدن اجتماعی مذهب می‌زنند. آنها نماینده آن گرایش اجتماعی‌ئی هستند که برای ابقای

پهلوی «ارتای‌ویراف نامک» خوانده می‌شود. روایات مفصلی از معراج «اردای‌ویراف» (یکی از موبدان بزرگ زردتشتی) به بهشت و دوزخ آورده شده که در بخشی از آن می‌خوانیم:

«دیدم روان زنی که به پستان کوهی آهنین همی کند و بر سر، سنگ آسیابی مانند کلاه داشت. گفتند که این روان آن بدکار زن است که به گیتی، کودک خویش مردار و تباه کرد و بیفکند.»^۲

بعلاوه، باید توجه داشت که گرایش‌های مذهبی زیادی هم در درون ادیان مختلف وجود دارند که برداشته‌ها و نقطه‌نظرات دیگری دارند و چه بسا از طرفداران «سقط جنین» می‌باشند که مورد مثالش «بابتیستهای امریکا» و «کنگره یهودیان» هستند. این جریان‌ها برای اثبات موضع‌شان، ادله زیادی علم می‌کنند و معتقدند که نظر آنها دقیقاً همان چیزی است که مد نظر عیسی و موسی بوده است. بهر تقدیر، ما تفاسیر و مباحث فقهی این گرایش‌ها را که تنوع زیادی هم دارند، بخودشان وامی‌گذاریم و تنها به ذکر اسامی تعدادی از آنها که عموماً



دارد. او خطاب به کارگران می‌گفت:
 "شما ای کارگران که با سرمایه‌داران
 دشمن هستید، بدانید که انجیل نیز
 دشمن سرمایه‌داری است؛ اما، درمان
 درد از طریق مبارزه با رژیم
 سرمایه‌داری میسر نمی‌شود، بلکه
 باید از اصول انجیلی، عشق به
 هموع و حفظ صلح و صفا در بین
 طبقات پیروی کرد."^۴

پس از انقلاب اکتبر در روسیه هم
 شاهد رشد چنین گرایشی، به رهبری
 «ودنسکی» A.V. Vedanski بودیم. او
 ادعا می‌کرد که "انجیلها کتابهای
 سوسیالیستی هستند و عیسی، خود
 سوسیالیست بوده است! او می‌گفت:
 "کتب مارکسیستی همان انجیلها

خرافات مذهبی و بمنظور مقابله با رشد
 جریانات مترقی، دست به جعل و تحریف
 احکام صریح مذهبی می‌زنند تا خود و
 خدایان ریز و درشت‌شان را نجات دهند.
 چنین اقداماتی ابدأ تازه نیستند و
 سابقه بسیار طولانی دارند. نمونه چنین
 حرکتی را فی‌المثل - در اوایل قرن
 گذشته و در دوران خیزش اعتراضات
 کارگری و رشد جنبش سوسیالیستی
 نیز دیدیم. در آن زمان، «لامنه» Lamnais
 مدعی شد که تعالیم انجیل کاملترین
 برنامه سوسیالیستی است!

او با موضع‌گیری علیه بانکهای
 بزرگ و ثروتمندان کوشید تا اعتماد
 کارگران را بخود جلب کند و آنان را
 همچنان در بند خرافات مذهبی نگه

هستند که با کلمات بی‌دینان نوشته شده‌اند." ۵

نمونهٔ چنین گرایشاتی را در تاریخ ایران نیز بسیار دیده‌ایم که نمونهٔ برجستهٔ آن "سوسیالیستهای مسلمان" بودند که تخم و ترکه‌شان امروزه تحت نام گرایشات مختلف اسلامی فعالیت می‌کنند و شعارهای فریبنده‌ای نیز در چارچوب حقوق زنان سر می‌دهند. آنها با این ادعا که اسلام مبلغ "برابری" است، خود را سوسیالیست می‌نامند و با عوام‌فریبی، از فاش کردن این واقعیت امتناع می‌ورزند که آنها مبلغ "برادری" ثروتمندان با فقرا و استثمارکنندگان با استثمارشوندگان و دست نخوردن نظام طبقاتی هستند. آنها با کلی‌گویی و شعارهای دهن‌پرکن هدف خود را که همانا آشتی طبقاتی و ابقای ظلم و استثمار است، از دید مردم مخفی نگاه می‌دارند تا بلکه از رشد جنبشهای ضد‌مذهبی و از بی‌اعتبار شدن اجتماعی مذهب جلوگیری کنند. امروزه، آنها همین بازی را در رابطه با «فمینیسم» نیز آغاز کرده‌اند؛ بنحویکه، بعضی از همین جریان‌ات ادعا می‌کنند که مسیح اولین فمینیست بوده و اساساً بخاطر استقرار برابری جنسی به صلیب کشیده شد!

بنابراین لازم است تا جنبش زنان

نسبت به چنین ژستهای ترقی‌خواهانه‌ای هشیار باشد و نه تنها مقهور چنین مواضع ریاکارانه‌ای نشود، بلکه برای لحظه‌ای هم که شده حمله علیه مذهب را وانگذارد.

جنبش مادری داوطلبانه

در طول قرن نوزدهم، همزمان با رشد جنبشهای اعتراضی زنان، شعار آزادی «سقط جنین» نیز به یکی از خواستهای جنبش زنان مبدل شد. یکی از جریان‌اتی که نقش عمده‌ای در پیشبرد بحث آزادی «سقط جنین» ایفا کرد، «جنبش مادری داوطلبانه» بود The Voluntary Motherhood Movement که در سال ۱۸۷۰ در امریکا تشکیل شد.

«لیندا گوردون» Linda Gordon که در کتابش تحت عنوان:

The Voluntary Motherhood; The Beginings of Feminist Birth Control Ideas in the United States

به بررسی این جنبش پرداخته، بر این باور است که این جنبش از زنانی حمایت می‌کرد که سعی داشتند تا تجاوز و سایر سوءاستفاده‌های جنسی معمول در چهارچوب ازدواج را متوقف سازند. به گمان او، این جنبش، زنان را

تکانه‌دهنده بود؛ زیرا، در نظام پدرسالاری ازدواج همیشه برای زنان اجباری بوده است.

«کارل دگلر» در گفتارش پیرامون "شورش زنان علیه ازدواج" آمار زیر را منتشر کرد که یک چهارم دختران فارغ‌التحصیل کالج و نیمی از زنانی که مدارک دکترا داشتند، در دهه ۱۹۰۰ مجرد اختیار کردند. بعلاوه، زنانی هم که ازدواج می‌کردند، خیلی زود طلاق می‌گرفتند؛ بنحویکه، در فاصله سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۹۳۰، میزان طلاق در امریکا، پنج برابر افزایش یافت. در طول دهه ۱۹۳۰، دو سوم درخواستهای طلاق از جانب زنان ارائه شده بودند. بسیاری از ناظران معتقد بودند که نهاد ازدواج مورد حمله فمینیستها قرار گرفته است.^۶

اما مردان و سنت‌گرایان در برابر این جنبش ساکت نشستند و با تبلیغات و انتشارات خود آن را زیر ضرب حملاتشان گرفتند. فی‌المثل، «جیمز بروکس» James H. Brookes که بنیانگذار جریان موسوم به «کنفرانسهای نیآگارا» Niagara-Conferences بود، «انجیل زن» نوشته «استانتون» را "یک سقط نکبت بار... یک بیان شرم‌آور از کفر و خیانت"

تشویق می‌کرد تا از حاملگی ناخواسته جلوگیری کنند و روی بدن خودشان کنترل داشته باشند. بعبارت بهتر، خواسته‌های این جنبش عبارت بودند از: متوقف نمودن تجاوز و سوءاستفاده‌های جنسی از زن در چهارچوب خانواده

- حق کنترل زن بر جسم خودش
- حق سقط جنین و حق انتخاب مادر شدن و حق پیشگیری از آبستنی

- حق انتخاب و تصمیمگیری زن برای انتخاب شکل رابطه جنسی‌اش.

به نظر بعضی از صاحب‌نظران، تاثیر این جنبش بقدری زیاد بود که علی‌رغم کافی نبودن و در دسترس قرار نداشتن وسایل پیشگیری از آبستنی، میزان زادوولد زنان در قرن نوزدهم در خیلی از کشورهای اروپایی شدیداً کاهش یافت. «مارلین فرنچ» در بررسی نقش

این جنبش در امریکا می‌نویسد:

"زنان با این ادعا که حق کنترل بر جسم خودشان را دارند، تا آنجا پیش رفتند که بسیاری از آنها مخصوصاً "زنان نوین" که تحصیلکرده و شاغل بودند، بطورکلی از ازدواج امتناع ورزیدند. این یک مقاومت

نامید. ۲

خانوادگی گردیده است. ۸

«سقط جنین» در قرن بیستم

اولین تحول اساسی در راستای قانونی شدن «سقط جنین»، در شوروی بوقوع پیوست. در این کشور که تا پیش از فرارسیدن انقلاب اکتبر، «سقط جنین» ممنوع و غیرقانونی بود، قانون آزادی «سقط جنین»، در ۱۸ نوامبر ۱۹۲۰، توسط دولت لنین تصویب و به مورد اجرا گذاشته شد. نتیجه فوری این اقدام، کاهش میزان مرگومیر ناشی از سقط جنین از ۴٪ به ۰/۲۸٪ بود.

اما این حق قانونی در ۲۷ ژوئن ۱۹۳۶ توسط استالین لغو شد و انجام آن مشروط به ارائه دلایل طبی گردید. این قانون بعدها (در ۲۳ نوامبر ۱۹۵۵) لغو شد و انجام «سقط جنین» برای بار دوم آزاد اعلام گردید.

بلوک شرق (سابق)

پس از شوروی، کشورهای به اصطلاح بلوک شرق (بلغارستان، لهستان، یوگسلاوی، آلمان شرقی و کوبا) جزو نخستین کشورهایی بودند که در آنها قانون ممنوعیت «سقط جنین» لغو شد و تسهیلات لازم برای انجام بهداشتی آن در دسترس زنان قرار گرفت.

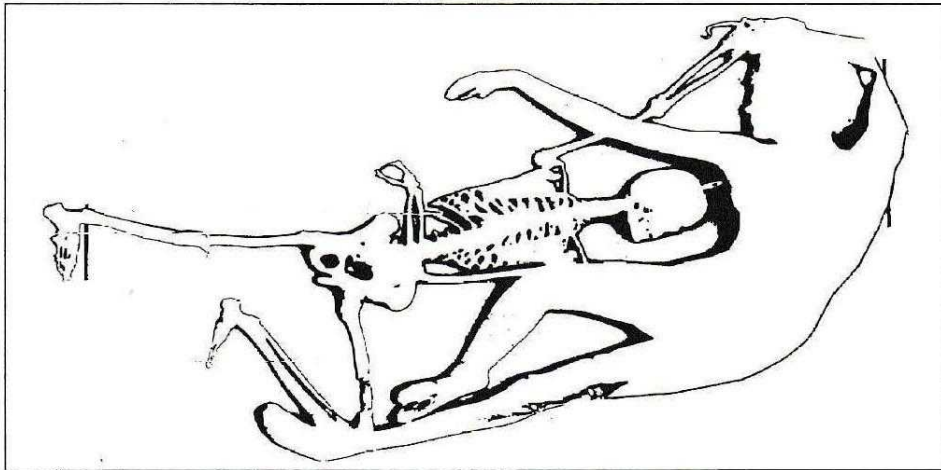
البته، این مسئله در مورد رومانی،

یک واعظ مشهور پروتستان، در خطابه‌ای که تحت عنوان «انتخاب همسر» ایراد کرد، گفت:

«هر زنی که به سخنرانیهای زنانی مثل «استانتون» گوش فرا دهد، یک «حیوان نفرت‌انگیز» است و به نفع شماست که به چنین حیوانی نزدیک نشوید. در ضمن، لازم است که چنین زنی غسل داده شود و برای سه هفته در اسید کربونیک خوابانده شود و یکسال تمام دائماً ضدعفونی گردد تا در خور زندگی در یک جامعه نجیب شود.» ۶

در همین رابطه، یکی از نشریات آن دوره نوشت:

«شورشی همه جانبه در جریان است که نه تنها ریاست مرد در دولت و کلیسا بلکه سروری او در خانه را نیز هدف گرفته است. آمارهای ارائه شده توسط دانشگاههای «یل» (Yale) و «هاوارد» نشان می‌دهند که زنان مرفه بچه‌دار نمی‌شوند. تعداد میانگین فرزندان این خانواده‌ها، کمتر از یک نفر است... کشش زن مدرن به ایده‌ای که با عبارت «فردیت من» My individuality بیان می‌شود، موجب پاشیده شدن زندگی



مومن واحدهای بهداشتی را تشویق کرد تا با امتناع از کار در مراکز «سقط جنین»، اعتراض و مخالفتشان را با این قانون نشان دهند.

مبارزه کلیسا علیه قانونیت «سقط جنین» در جریان بقدرت رسیدن جنبش «همبستگی» بعنوان یکی از شروط همکاری و حمایت کلیسا از این حرکت اعلام شد که از طرف جنبش «همبستگی» مورد قبول قرار گرفت. همکاری رهبران «همبستگی» و از جمله «لخوالسا» با کلیسا تا به آنجا پیش رفت که در سال ۱۹۸۹، هفتادوچهار نماینده مجلس لهستان (که هشت نفر آنها زن بودند) خواستار سه سال حبس برای کسی شدند که جنینی را سقط کند. بعبارت دیگر، این پیشنهاد قانونی نه تنها خواهان لغو «سقط جنین» و مجازات زن بود، بلکه خواستار زندانی کردن پزشکی بود که حتی به دلایل

مجارستان و چکسلواکی صدق نمی‌کند. در این کشورها انجام «سقط جنین» مشروط به مشاوره زن با کمیسیون ویژه‌ای بود که از متخصصین زنان تشکیل می‌شد. این کمیسیون وظیفه داشت تا عوارض جسمی و روحی ناشی از «سقط جنین» را به زن گوشزد کند و به این ترتیب -باصطلاح- به زن کمک کند تا تصمیم درستی اتخاذ نماید! توضیحی که برای ضرورت وجود چنین کمیسیونی اعلام می‌شد، بیسوادی و عقب‌ماندگی زنان این کشورها بود!

لهستان

در این کشور، قانون آزادی «سقط جنین» در سال ۱۹۵۶ به تصویب رسید. از همان زمان، کلیسای کاتولیک مبارزه جدی و دامنه‌داری را بمنظور لغو این قانون آغاز کرد. در سال ۱۹۵۸، سازمان کاتولیک PAX کارمندان و کارگران

لهستان نشان می‌دهد که اگرچه ۹۲٪ لهستانی‌ها خود را کاتولیک می‌دانند، ولی با نقطه‌نظرات پاپ و کلیسا پیرامون سقط جنین و پیشگیری از حاملگی مخالفند.^۹

رومانی

تا سال ۱۹۶۶، «سقط جنین» در این کشور قانونی بود و بعلت گران بودن قرص ضدبارداری و کمبود آن در بازار، از «سقط جنین» بعنوان اصلی‌ترین شیوه کنترل موالید و پیشگیری از آبستنی استفاده می‌شد. بنا به آمارهای موجود، تا پیش از غیرقانونی شدن «سقط جنین» هرساله ۱,۱۰۰,۰۰۰ «سقط جنین» در این کشور انجام می‌شد. در سال ۱۹۶۶ قانون ممنوعیت «سقط جنین» به تصویب رسید و به مورد اجرا گذاشته شد که نتیجه فوری آن کاهش فاحش تعداد «سقط جنین»‌های ثبت شده و افزایش مرگومیر ناشی از «سقط جنین» غیربهداشتی بود. آمارهای موجود نشان می‌دهند که در فاصله سالهای ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۹، نرخ مرگومیر زنانی که بدلیل «سقط جنین» خانگی جان سپردند، سه برابر گردید.

ادامه این بحث را در شماره آینده خواهید خواند.

درمانی اقدام به «سقط جنین» کرده بود. خوشبختانه، این پیشنهاد قانونی با مخالفت‌های شدید زنان روبرو شد و مورد تصویب قرار نگرفت. درعوض، قانون دیگری به تصویب رسید که بموجب آن تقاضای سقط جنین زن می‌بایست توسط دو پزشک متخصص زنان و یک روانشناس تایید می‌شد. تصویب این قانون عملاً موجب محدودیت شدید سقط جنین گردید؛ بطوریکه تعداد سقط جنین از ۲۹,۹۸۹ مورد در سال ۱۹۸۸، به ۱۰۵,۳۳۳ مورد در سال ۱۹۹۱ رسید.

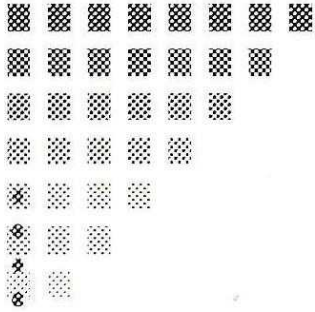
پس از این موفقیت نسبی، کلیسا تلاش دیگری را سازمان داد که نتیجه‌اش لغو سوبسید از قرص‌های ضدآبستنی بود و سه برابر شدن قیمت قرص‌های ضدآبستنی را برای مردم لهستان به ارمغان آورد!

در دیداری که پاپ «یوهانس پائولوس دوم» Johannes Paulus II در اواسط سال ۱۹۹۱ از لهستان داشت، مجدداً و مصرأ توصیه کرد تا ممنوعیت «سقط جنین» هر چه زودتر تصویب و به مورد اجرا گذاشته شود. اما تنها مانعی که تا امروز بر سر ممنوعیت «سقط جنین» وجود داشته، مخالفت مردم و بویژه زنان بوده است.

نظرسنجی‌های بعمل آمده در

پانویس:

- ۱- قبلا، در «فصلنامه زن»، شماره سوم، آیه صریح قرآن و قانون جزایی حکومت جمهوری اسلامی، در رابطه با «سقط جنین» را نقل کردیم
- ۲- به نقل از جستارهای اجتماعی ارداویرافنامه، نوشته محمود روح‌الامینی، مندرج در مجله چیستا، سال هشتم، شماره ۳
- توضیح: کهن‌ترین نسخه «ارداویرافنامه» موجود در سده هفتم قرن هجری (چهاردهم میلادی) نوشته شده و در سده‌های بعد، از زبان پهلوی به فارسی و هندی (گجراتی) ترجمه شده و در بین عامه زردتشتیان به عنوان دستور و راهنمای مذهبی راه یافته است. این کتاب بیش از یک قرن است که به زبان‌های انگلیسی (ترجمه Pope در ۱۸۱۶ و ترجمه و شرح Martin Haug در سال ۱۸۷۰) و فرانسوی (شرح و ترجمه M.A. Barthelemy در ۱۸۸۷) ترجمه شده و به عنوان یک سند کهن تاریخی در پژوهش‌های دینی و زبان‌شناسی مورد استفاده دانشمندان و خاورشناسان قرار گرفته است.
- ۳- American Friends (Quaker) Service Committe, American Baptist Churches-USA, Moravian Church in America-Northern Province, Christian Church (Disciples of Christ), Religious Coalition for Rights, Catholics for Free Choice, Evangelicals for Coice, United Synagogue of America, Women's Caucus Church of the Berthren, YWCA, Universalist Associations, United Church of Christ, United Methodist Church, Christ of Latter Day Saints, Union of American Hebrew Congregations, Unitarian Lutheran Women's Caucus, Presbyterian Church (USA), Reorganized Church of Jesus American Ethical Union, American Jewish Congress, Episcopal Church,
- ۴- در باره مفهوم انجیلها، نوشته کری وولف، ترجمه محمد قاضی، ص ۱۰۲-۱۰۳
- ۵- همانجا، ص ۱۰۳
- ۶- Marilyn French, The War Against Women, London, 1992, p. 50
- ۷- در آینده، در بحث «سویالیسم، فمینیسم و جنبش زنان» بطور مفصل راجع به کتاب «انجیل زن» و «الیزابت کدی استانتون» حرف خواهیم زد
- ۸- Marilyn French, The War Against Women, London, 1992, p. 50
- ۹- Win News, Vol. 19, 1/93



«حس»

از: صنوبر

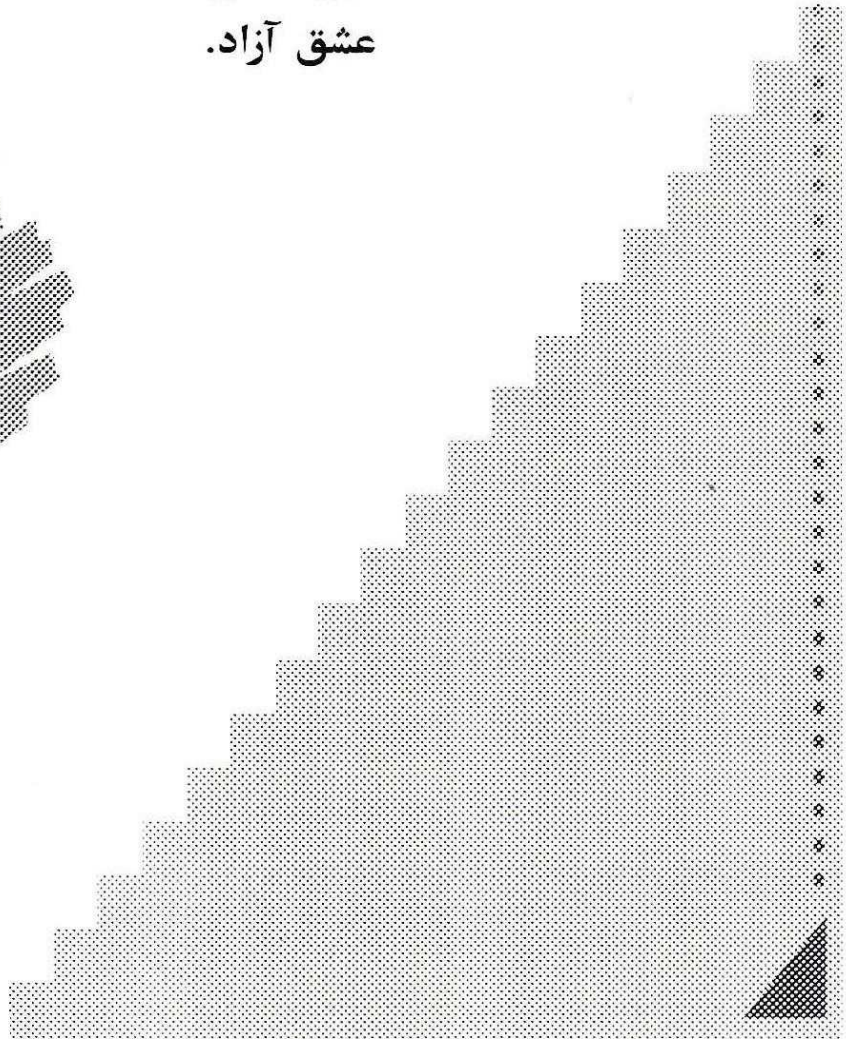
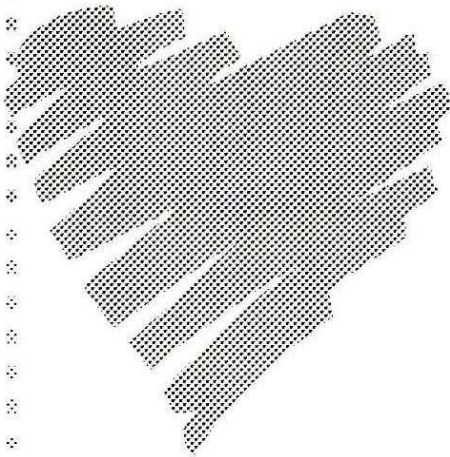
کمربندت را
که می‌کشایی

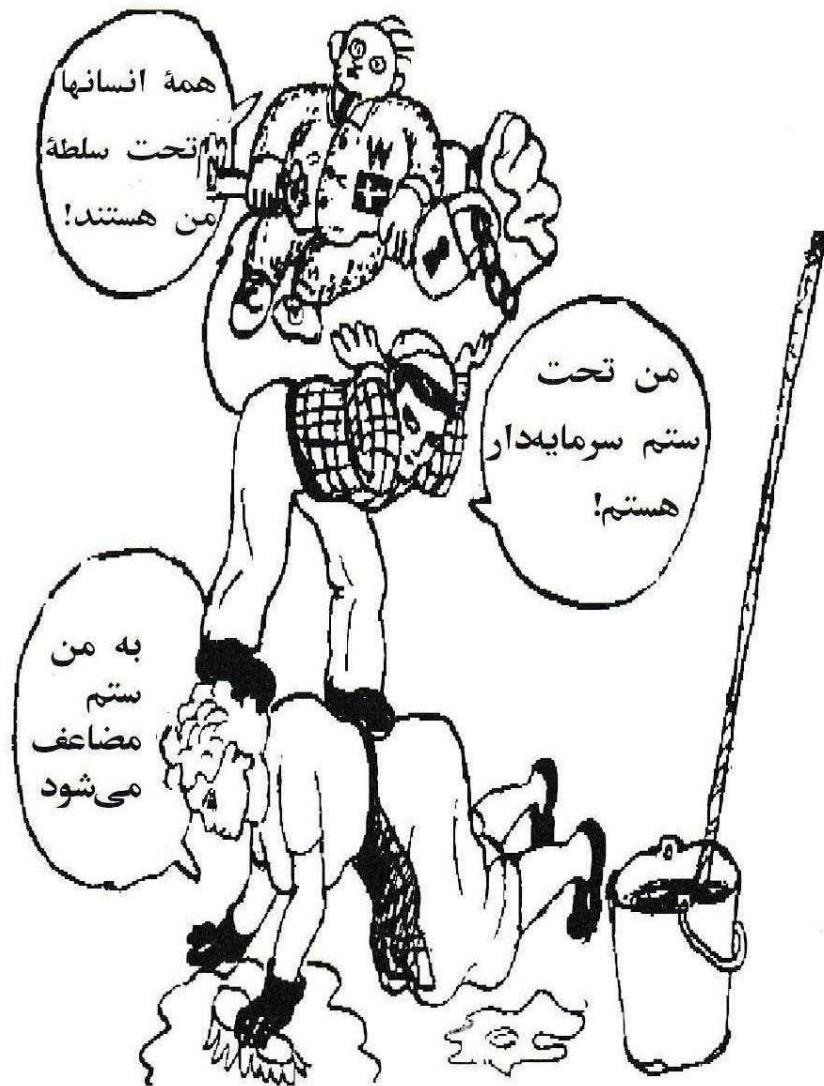
دردی بین

کتک و تجاوز احساس می‌کنم.

مهر حلال

عشق آزاد.





جنبش زنان، سوسیالیسم و فمینیسم (۴)

فصلنامه زن

مقدمه

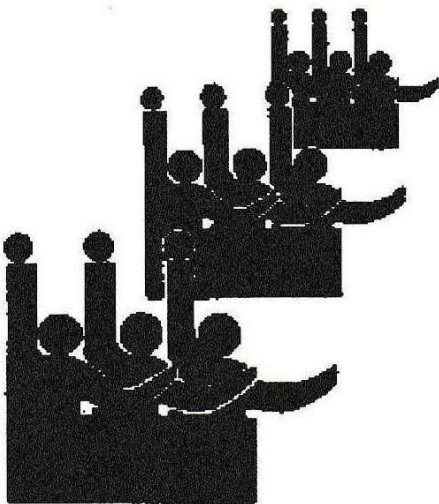
در بررسی تاریخچه جنبش زنان به آنجا رسیدیم که در اوایل قرن نوزدهم، کارگران و بویژه زنان کارگر تحت شدیدترین بهره‌کشی‌ها قرار داشتند و بیشترین سهم را از عوارض ناگوار انقلاب صنعتی نصیب بردند. «ماروین هاریس» Marvin Harris در تشریح وضعیت عمومی کارگران و بویژه زنان این عصر نوشت:

«کارگران کارخانه‌ها و معادن روزانه ۱۲ ساعت کار می‌کردند؛ آنهم تحت بدترین شرایط ... تنها پولداران استطاعت مالی برای خرید گوشت داشتند. راشیتیس (بیماری نرمی استخوان) بیماری جدیدی بود که افراد را مبتلا کرده بود؛ علتش هم کمبود نور

خورشید و کمبود ویتامین D در غذای روزانه کارگران بود... تعداد مبتلایان به سل و سایر بیماریها هم رو به افزایش بود... هر روز تعداد بیشتری از انسانها، برای امرار معاش مجبور به دزدی می شدند. در فاصله سالهای ۱۸۰۵ تا ۱۸۳۳، مجازات دزدی ۵۲۰ درصد تشدید شد. تنها در انگلستان، در فاصله سالهای ۱۸۰۶ تا ۱۸۳۳، ۲۶،۵۰۰ نفر بدار آویخته شدند که جرم اکثریت آنها دزدیهای کوچک بود^۱ در چنین فضایی، جنبشهای اعتراضی مردم در کشورهای نوپای سرمایه داری شکل گرفت. «مارلین فرنج» در طبقه بندی این جنبشها می نویسد:

در قرن نوزدهم، مشکل اقتصادی و بی حقوقی سیاسی زنان، موجب خیزش آنان شد. زنان طبقه متوسط از طریق جنبش فمینیستی و زنان طبقه کارگر از طریق اعتراضاتی که بر مبنای آنارشیسم، سوسیالیسم و کمونیسم استوار بودند، این مبارزه را پیش بردند.^۲

سوسیالیسم



همانطور که پیشتر گفتیم، سوسیالیسم، به معنی «مساوات و همکاری جمعی» و «اجتماعی شدن تولید»، ایده ای بود که در مقابله با مالکیت خصوصی، نابرابری طبقاتی، استثمار توده های زحمتکش، برتری طلبی و رقابت افسارگسیخته از دیرباز وجود داشته و حتی توسط خیلی از مذهبیین نیز مطرح گردیده بود. اما منشاء سوسیالیسم، به معنی یک جنبش

اجتماعی-سیاسی که خواست استقرار یک جامعه نوین، مستقل و متکامل را دنبال می کرد، به قرن هفدهم و «جنبش حفاران» (Diggers در انگلیس) و جنبش برابری طلبانه «بابوف» (در فرانسه) و بالاخره به «جنبش سوسیالیستی اتویایی» باز می گردد که موضوع بحث حاضر ماست.^۳

سوسیالیستهای اتویست

در دهه های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ جنبش قدرتمندی سراسر اروپا و امریکا را درنوردید که رهبران برای متمایز کردن خود از «رادیکال دموکراتها»، از کلمه «سوسیالیسم» استفاده کردند. اینها بر خلاف ژاکوبینها - که به استقرار یک نظام نوین حکومتی از

طریق انقلاب باور داشتند. معتقد بودند که انقلاب بخاطر رابطه نزدیکش با خشونت و ترور، نتیجه‌ای جز فردگرایی و خودمحوری بیار نمی‌آورد و به سود جامعه انسانی نیست.

بواقع، این دسته از سوسیالیستها خواهان استقرار یک نظم نوین اجتماعی بودند که در آن روابط بین طبقات، بویژه رابطه بین کارگران و کارفرمایان، زنان و مردان از نظم و هماهنگی بیشتر و بهتری برخوردار باشد. به همین خاطر بسیاری از تاریخ‌نویسان ترجیح می‌دهند تا برای رهبران این جنبش، واژه «مصلحین اجتماعی» Social Reformist را بجای «سوسیالیست» استفاده کنند؛ چرا که معتقدند آنها بیش از آنکه انقلابی بوده باشند، اصلاح‌طلب و رفرمیست بوده‌اند.

بعلاوه، راهی که آنها برای ایجاد این نظم نوین اجتماعی پیشنهاد می‌کردند، تشکیل جوامع اشتراکی بود که در آن منافع فردی، خودمحوری، مالکیت خصوصی و رقابت جای خود را به منافع اجتماعی، مالکیت عمومی و همکاری می‌داد. اما، همه این اصلاحات می‌بایست بدون بهره‌گیری از هرگونه ابزار و شیوه‌های انقلابی متحقق می‌شد. آنان با استفاده دائم از واژه‌هایی مثل «نظم جهانی نوین» New World Order و یا «اخلاقیات نوین جهانی» New Moral World مخالفت خود را با هرگونه اعمال قهر و خشونت ابراز می‌کردند.



ضمناً، این دسته از سوسیالیستها، اختلاف برجسته‌ای نیز با مدافعین پیشین جنبش زنان داشتند که عموماً و صرفاً مدافع حقوق فردی زنان (مثل حق شهروندی، حق رای، حق تحصیل و غیره) بودند. اینها ریشه نابرابری زن و مرد را نه در طبیعت و ذات بیولوژیک و فیزیولوژیک انسانها، بلکه در شیوه‌های تربیت اجتماعی جستجو می‌کردند و با تاکید گذاردن بر نقش تربیت و آموزش و پرورش می‌کوشیدند تا نقش جامعه را در بازتولید و تحکیم این بی‌حقوقی‌ها برجسته کنند.

در این راستا، آنها تا آنجا پیش رفتند که بانی احداث اولین مهد کودک در جهان شدند. عبارت بهتر، آنها این نظریه را رواج دادند که سازمان دادن تولید اجتماعی و تضمین روابط آزاد انسانی (مثل روابط آزاد جنسی) تنها راه دستیابی به برابری زن و مرد است.

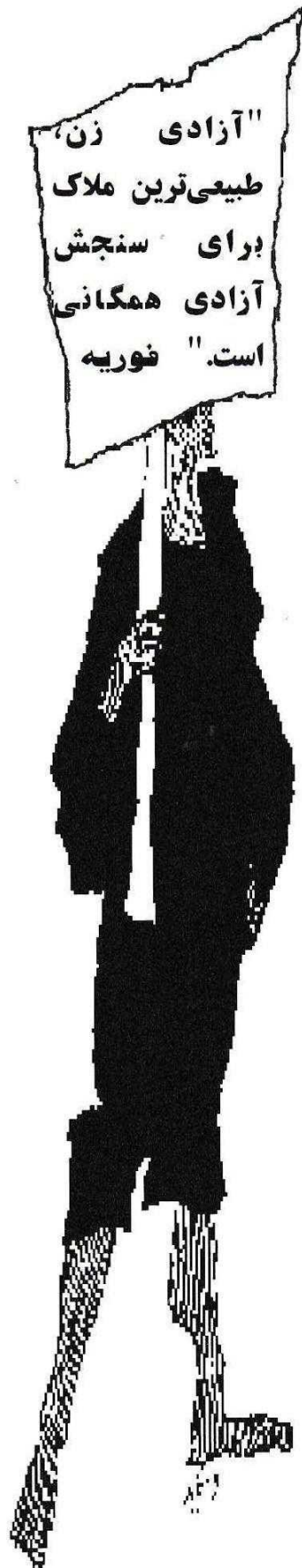
رهبران این جنبش

بنیانگذاران اصلی سوسیالیسم اولیه (یا تخیلی) عبارت بودند از: «سن سیمون»، «رابرت اوون» و «چارلز فوریه».^۱ اما گاهی اسم «کابت» و «تامپسون» هم همراه اسامی این سه نفر آورده می‌شود.

بهرتقدیر، از آنجا که نظریات این افراد خیلی سریع محبوبیت پیدا کرد و در سراسر اروپا و امریکا گسترش یافت^۲ و در ادامه تاریخی خود سرمنشاء جنبشهای مدرن اجتماعی مثل سوسیال دموکراسی، کمونیسم و سوسیالیست فمینیسم شد، کمی راجع به نظریات آنها و نقاط اشتراک و افتراق آنها توضیح می‌دهیم:

بطور خلاصه، می‌توان گفت که نظریات «فوریه» و «سن سیمون» در اعتراض به تئوریهای عصر روشنگری که بر «ذات» و «طبیعت» انسان تاکید داشتند، شکل گرفتند؛ حال آنکه، نظریه «اوون» ادامه تاریخی نقطه نظرات انقلابیون آن عصر بود. «فوریه» و «سن سیمون» بی‌توجه به خصلتهای ذاتی و طبیعی انسانها معتقد بودند که اصلاحات اجتماعی می‌توانند نظم اجتماعی‌ئی را برقرار کنند که در آن همه در صلح و هماهنگی زندگی کنند؛ حال آنکه، «اوون» اعتقاد داشت که اصلاحات اجتماعی به آن دلیل لازم هستند که می‌توانند زمینه اجتماعی لازم و مناسب برای تربیت طبیعت انسانی را فراهم آورند. بواقع، اختلاف پیروان «فوریه»، «سن سیمون» و «اوون»، به تفسیری بومی‌گشت که آنها از رابطه فرد و جامعه و نقش و تاثیر این دو بر هم داشتند.

اما علیرغم اینها، نقطه نظرات رهبران هر سه گرایش سوسیالیسم تخیلی، در پنج مورد عمده با هم مشترک بودند: ۱- هر سه آنها خواهان پیدا کردن راه تازه‌ای برای رسیدن به یک طبیعت انسانی جدید بودند ۲- هر سه آنها در تحلیل رفتار اجتماعی انسانها نقش ویژه‌ای به اخلاقیات و باورهای انسانها می‌دادند ۳- همه راه‌حلاها و استراتژی‌هایی که هر سه آنها برای حل معضلات اجتماعی ارائه می‌دادند، بنحوی به تربیت انسانهای نوین، با اخلاقیات و باورهای منزه انسانی بازمی‌گشت ۴- هر سه آنها



از اخلاقیات و تئوریهای سیاسی و مذهبی گذشته، برای استقرار قانونی صلح و هماهنگی بهره می‌جستند
۵- آنها هیچ تمایزی بین علوم طبیعی و اجتماعی قایل نبودند.

فوریه

نقطه‌نظرات سوسیالیستهای اولیه را با بررسی نظریات جوانترین و اتوپيست‌ترین آنها - یعنی «فوریه» (Francois-Charles Fourier (1772-1837) - آغاز می‌کنیم؛ با این توضیح که در شماره گذشته «فصلنامه زن» اشاراتی به نظریات وی داشتیم و حتی گفتیم که «برابری» مورد تبلیغ وی تنها به «حق انتخاب معشوق یا معشوقه» و «آزادی روابط جنسی» ختم می‌شد که با مسئله «رهایی زن» فرسنگها فاصله داشت!

«فوریه» در یک خانواده تاجر دنیا آمد و تمام عمرش را در تجارت و خرید و فروش گذراند. او تحصیلات دانشگاهی نداشت و بیشتر از زاویه تجاری که در جریان سفرهای مداومش اندوخته بود به مسایل می‌نگریست. او با لیبرالیسم، صنعت، تکنیک و تولید ماشینی و انبوه مخالفت می‌ورزید، چرا که آنها را «غیرطبیعی» و مخالف نهاد و طبیعت انسانی می‌دانست. «فوریه» معتقد بود که خدا، فطرت انسان را در سازگاری کامل با طبیعت آفریده و از همین رو، سازماندهی جامعه باید بر اساس احترام به طبیعت و نهاد انسان استوار باشد. راهی که او برای این سازماندهی پیشنهاد می‌کرد، استفاده از خرد و عقل بود. به همین خاطر، در نوشتجات «فوریه»، کلمات «عقل» و «طبیعت» جایگاه خاصی دارند.

ضمناً باید توجه داشت که «فوریه» با مذهب و خدا مخالفتی نداشت و تنها مخالف سرسخت کلیسا و قید و بندهای آن بود.

او حتی بر این باور بود که برابری اقتصادی و اجتماعی نه تنها دستنیافتنی است، بلکه مطلوب هم نمی‌باشد.^۶ بواقع، او انتظار داشت تا اختلافات فاحشی که مابین فقرا و ثروتمندان وجود دارد، به حداقل برسد. او می‌کوشید تا این اختلافات موجب حسد و کشمکش نشوند و با ارضا نمودن نیازهای احساسی متفاوت انسانها، موجب برقراری یک هماهنگی طبیعی شوند.^۷

او معتقد بود که کار در کارخانه، کارگاه و غیره، غیرانسانی و مخالف طبیعت بشری است و باور داشت که می‌شود کار را به بازی (سرگرمی) تبدیل کرد بنحویکه برای همگان خوشایند، مطلوب و به لحاظ روانی رضایتبخش گردد.^۸

«فوریه» خواهان جامعه‌ای بود که در آنها همه اعضای آن، اجازه و امکان رشد و تکامل برابر داشته باشند. او نمی‌خواست جامعه، افراد را برای کسب سود بیشتر سازماندهی کند؛ بلکه خواهان آن بود که انسانها بگونه‌ای سازماندهی و تربیت شوند که افراد لایق و شایسته‌ای بار آیند. بعلاوه، او مدافع آن شکل از سازماندهی بود که در آن هر کس می‌توانست هر کاری را که دلش می‌خواست، انجام دهد؛ مشروط به آنکه سد راه دیگری نمی‌شد.

راهی که «فوریه» برای متحقق نمودن آرمانش انتخاب نمود، ایجاد جوامع مشترک خاصی بود که «فالانستر» (Phalanstere) نامیده می‌شدند.^۹ او در نظر داشت تا بکمک این جوامع که بر تعاون و اشتراک منافع اعضایش استوار بودند، مسئله تولید اجتماعی، اقتصاد خانگی، کارخانگی و حتی رابطه جنسی را به شکل نوینی سازماندهی کند. او معتقد بود که کارخانگی و تربیت کودکان، کارهای تولیدی هستند و از همین رو باید اجتماعی و اشتراکی شوند. او می‌گفت:

«تنها چیزی که باید دو فرد را به هم وصل کند، عشق است؛ نه هیچ چیز دیگر. این رابطه مشترک هم فقط تا زمانی باید دوام داشته باشد که جاذبه‌های جنسی مابین آنها وجود دارد.»^{۱۰}

آنچه که پیرامون نقطه‌نظرات «فوریه» در باره ریشه ستمکشی زن می‌توان گفت این است که بگمان او علت بی‌حقوقی‌های زن، ساختار و سنتهای موجود در خانواده بود. به همین خاطر، او شدیداً با خانواده مخالفت می‌ورزید و در فالانسترها قوانینی را مقرر

کرده بود که امکان زندگی خانوادگی را غیرممکن می‌ساختند. بعلاوه، در این جوامع، زنان نه تنها از حق و حقوق برابر با مردان برخوردار بودند، بلکه به لحاظ اقتصادی نیز استقلال داشتند. ضمناً، در فالانسترها، مسئولیت نگهداری و تربیت بچه‌ها به عهدهٔ تعاونی بود، نه زن.

نکتهٔ مثبت دیگری که در این جوامع وجود داشت، تشویق زنان به شرکت در زندگی اجتماعی و سیاسی بود. «فوریه» خواهان مدارس مختلط و حتی پوشش یکسان برای دختران و پسران بود تا بلکه از این طریق، راه را بر پیشداوریها و تمایزات جنسی بیند.

بهرتقدیر، بسیاری از صاحب‌نظران «فوریه» را اولین سوسیالیست (اتویست) فمینیست می‌دانند.

نظریات «فوریه» در فاصلهٔ سالهای ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰ مورد توجه و استقبال زیادی قرار گرفتند؛ بنحویکه، در فاصلهٔ سالهای ۱۸۴۱ تا ۱۸۵۹ تنها حدود ۲۸ «فالانستر» در امریکا تشکیل شدند. زنان در این جوامع و در تبلیغ نظریات «فوریه» نقش عمده‌ای ایفا کردند و بعنوان سخنرانان، سازماندهندگان، مبلغان و فعالین این جنبش نقش تعیین کننده‌ای داشتند.

سن سیمون

«سن سیمون» (Claude Henri de Saint-Simon (1760-1825) متفکر و آریستوکرات فرانسوی بود که در یک خانوادهٔ مرفه دنیا آمد و تحت سرپرستی معلم خانگیش «دالمبرت» d'Alembert با علوم جدید آشنا شد. او در جریان مبارزات استقلال‌طلبانهٔ امریکای شمالی، با سمت افسر ارتش فرانسه علیه استعمار بریتانیا جنگید و در جریان



این حوادث به مسایل اجتماعی علاقمند شد. «سن سیمون» در سال ۱۷۸۳ به پاریس بازگشت و دائماً موضع متغیری نسبت به انقلاب کبیر فرانسه و ژاکوبینها اتخاذ کرد. پس از شکست انقلاب فرانسه، او به بررسی دلایل شکست انقلاب پرداخت و سعی کرد تا با طراحی یک نظام فکری جدید که مبتنی بر ریاضیات و فیزیک بود، راه حل تازه‌ای برای جنبش‌ها و تحولات اجتماعی ارائه کند. او با طرح ایده «طبیعت‌گرایی اجتماعی» (Social Physicism) که عبارت بود از بسط قوانین فیزیک مکانیک نیوتن به پدیده‌های اجتماعی، کارش را آغاز نمود و مفهوم «فیزیولوژی اجتماعی» (Social Physiology) را ابداع کرد که در تفسیر پدیده‌های اجتماعی، نقش ارزنده‌ای ایفا نمود.

«سن سیمون» تلاش کرد تا تاریخ تکامل بشر را با ایده‌های فلسفی انسانهای هر دوره توضیح دهد. به نظر او، هر سیستم اجتماعی، محصول یک ایده نظری بود و تاریخ تکامل بشر - از اشکال بدوی به اشکال تکامل یافته - با جایگزینی تدریجی تفکر علمی بجای نگرش مذهبی قابل توضیح است. بعبارت بهتر، او بر این باور بود که تکامل عبارتست از حرکت بشریت از اشکال اجتماعی پست به اشکال اجتماعی برتر؛ از طریق گذار از ایده‌های مذهبی، متافیزیکی و بالاخره تفکرات علمی مثبت. "۱۱

برداشت حاضر «سن سیمون» و نقشی که او برای انسانها در تغییر سرنوشتشان قایل شد، رل مهمی در تدوین تئوری «فلسفه تاریخ» ایفا نمود. در باره اهمیت تاریخی این نظریه، در دایره‌المعارف شوروی می‌خوانیم:

"یکی از بزرگترین دستاوردهای نیمه اول قرن نوزدهم، فلسفه تاریخی بود که توسط سوسیالیست اتوپيست «سن سیمون» ارائه شد. او تکامل انسان را در توالی منظم و متکامل سیستم اجتماعی دید که به شکل‌گیری جامعه عاری از استثمار منتهی خواهد شد. هرچند که تفسیر «سن سیمون» از تاریخ ایده‌الیستی بود اما او بر این باور بود که شیوه‌های تولیدی، اشکال مالکیت و مبارزه طبقاتی نقش مهمی در روند تاریخی ایفا کرده‌اند." ۱۲

از آنجا که «سن سیمون» باور داشت که تغییر باورهای مذهبی و اخلاقی جامعه، اساس و شالوده تکامل اجتماعی و تاریخی است و از آنجا که معتقد بود تفکر علمی ضامن تکامل اجتماعی است، پیشنهادات زیر را برای استقرار جامعه مورد نظرش ارائه نمود:

۱- جامعه صنعتی و تکنولوژیک فردا باید زیر نظر تام و تمام دانشمندان و

مهندسان لایق اداره شود ۲- کار برای همه تأمین گردد ۳- دستمزدها به تناسب لیاقت تعیین و پرداخت شوند ۴- تنها چیزهایی تولید شوند که برای حیات مفید هستند ۵- ارث ملغی شود ۶- برابری زن و مرد تضمین گردد ۷- در جریان یک پروسه مسالمت‌آمیز، قدرت از دست کاست نخبگان بدر آورده شود.

«سن سیمون» نیز همانند سایر سوسیالیست‌های اتویست اقدام به تشکیل جوامع اشتراکی مورد نظرش نمود که «خانه‌های خانوادگی» (maisons de famille) نامیده می‌شدند. هر یک از اتاقهای این خانه‌ها در اختیار یک زن و یک مرد قرار داشتند که «خواهر» و «برادر» خوانده می‌شدند. آنها کار آشپزی، نظافت و سایر امورات را مشترکاً انجام می‌دادند و در عین حال استقلال اقتصادی و اجتماعی خود را داشتند.

ایده‌های «سن سیمون» و بویژه نظریاتی که وی در آخرین کتابش تحت عنوان «مسیحیت نوین» (1825) New Christianity انتشار داد، بعدها توسط دانشجویان دانشکده علوم و مهندسی فرانسه (Paris Ecole Polytechnique) جمع‌آوری گردید و در سطح اروپا، امریکا و روسیه تبلیغ شد. «سن سیمون» در این کتاب ادعا کرد که داشتن احساس مذهبی، فاکتور مثبتی است و بواقع محرک اولیه انسان در کارهای بزرگ می‌باشد!

بعدها، طرفداران «سن سیمون» موفق شدند تا در سال ۱۸۲۹، تحت رهبری «سن آماند بازارد» (1791-1832) Saint-Amand Bazard و پروفیسور «انفانتین» (1796-1864) Enfantin کتابی تحت عنوان «دکترین سن سیمون» (The Doctrine of Saint-Simon) منتشر کنند که با استقبال زیادی مواجه شد. «انفانتین» که از پیروان و شاگردان «سن سیمون» بود، از نیاز به «مسیحیت نو» و تولد یک پیامبر جدید با گرایشات زنانه سخن گفت! و به همین خاطر هوارادان وی کلیه ثروت‌هایشان را بین خود تقسیم کردند و در انتظار آمدن مسیح جدید، روزگار گذراندند!

واقعه مهمی که در دوران «انفانتین» رخ داد، ایجاد کلیسا و جامعه «سن سیمونی» بود که در سال ۱۸۳۲ در «منیل‌مونتانت» (Menilmontant) تشکیل شد. اما مدتی بعد، بین طرفداران «سن سیمون» اختلاف افتاد و افرادی مثل «فیلیپ بوچز» (1796-1865) Philippe Buchez و «پیر لروکس» (1791-1871) Pierre Leroux با الهام از انقلاب ژولای کوشیدند تا سوسیالیسم مورد نظرشان را با سرنوشت کارگران گره بزنند. بهر تقدیر، آنچه که مسلم است این است که نه «فوریه» و نه «سن سیمون»



هیچکدام انسانهای واقعاً برابری طلبی نبودند.^{۱۳} بعلاوه، «سن سیمون» به هیچوجه بر آن نبود تا «قانون مقدس ازدواج» مسیحیت را ملغی کند.^{۱۴} بلکه قصد داشت تا آن را با شکل دیگری از ازدواج جایگزین کند. «باربارا تیلور» نی نویسد:

«حقوق برابر زنان و جایگزین‌سازی ازدواج اخلاقی Moral marriage بجای ازدواج قانونی، اصول کلیدی «سن سیمونیسسم» بودند.^{۱۵}

رابرت اوون

«رابرت اوون» (Owen X(X1771-1858)

Robert ۱۹ ساله بود که مدیر و شریک

کارخانه بزرگ پارچه‌بافی منچستر شد. او با ارتقای کیفیت تولید و موفقیت‌هایی که در عرصه فروش بدست آورد، توانست شرکایش را به خرید کارخانه «نیولانارک» New Lanark که در «لانارکشایر» Lanarkshire (نزدیک شهر گلاسکو در اسکاتلند) قرار داشت، تشویق کند. در آن ایام، روستای «نیولانارک»، دوهزار سکنه داشت و ۵۰۰ کودک در نوانخانه‌ها بسر می‌بردند. وضعیت مردم و بویژه کودکان این روستا بسیار بد بود و جرائم مختلف اجتماعی در سطح جامعه بطور وسیعی شایع بود و وضعیت تحصیل و بهداشت اهالی محل بسیار وخیم بود.

«اوون» در نظر داشت تا آرمان‌های سوسیالیستی‌اش را در این روستا و در این کارخانه متحقق کند. او کار را با سازمان دادن چیزی که از آن بعنوان «سرمایه انسانی» Human Capital نام می‌برد، آغاز کرد و کارش را با تعمیر و بهبود وضعیت خانه‌های مسکونی کارگران کارخانه‌اش شروع نمود. او مردم را به رعایت نظم و بهداشت و نظافت تشویق کرد و فروشگاهی تاسیس نمود که در آن وسایل مورد نیاز مردم به قیمت بسیار ارزان (تقریباً به قیمت خریداری شده) بفروش می‌رسید.

جامعه‌ای که «اوون» در «نیولانارک» بنیان گذاشت، بزودی مورد توجه اروپائیان

و جهانیان قرار گرفت و دولتمردان، سیاستمداران، مصلحین و صاحب‌نظران اجتماعی از سراسر جهان برای مشاهده تجربیات وی به این روستا مسافرت کردند و تقریباً همه بازدیدکنندگان بر خوب بودن نتایج کارهای «اوون» صحه گذاردند. استقبال عمومی از اصلاحات «اوون» بقدری وسیع بود که در فاصله سالهای ۱۸۰۵ تا ۱۸۱۵، پانزده هزار نفر برای دیدن کارخانه به این روستا مسافرت کردند.

«اوون» بزودی مورد علاقه و اعتماد کارگران و اهالی محل قرار گرفت که نتیجه‌اش رونق‌یابی کارخانه و بهبود اوضاع تجاری بود. اما بعضی از طرح‌های «اوون» که هزینه‌های بالایی دربرداشتند، با مخالفت شرکای وی روبرو گشتند. این مسئله موجب شد تا او در سال ۱۸۱۳، به فکر سازماندهی یک تعاونی جدید بیفتد. در همین سال هم بود که «اوون» اثر معروفش تحت عنوان «مقالاتی پیرامون مبانی شکل‌گیری شخصیت انسانی» Essays on the Principle of the Formation of the Human Character را منتشر کرد و در آن باورها، ایده‌آلها و آرمان‌هایش را تشریح کرد. او در فلسفه خود اظهار داشت که شخصیت فرد توسط محیط پیرامونش - که شخص کنترلی بر آن ندارد - شکل داده می‌شود و از همین رو، فرد نباید بخاطر اعمالی که انجام می‌دهد مورد سرزنش قرار گیرد. همین تفکر باعث شد که «اوون» به این نتیجه برسد که شکل‌گیری شخصیت سالم و منزه انسانی درگرو قرارگرفتن فرد در محیط سالم اجتماعی، از همان اوان کودکی است.

با استناد به همین باور بود که «اوون» توجه زیادی به مراقبت از کودکان نشان داد. به اعتراف بسیاری از محققین، «اوون» بزرگترین موفقیتش را در عرصه تحصیل کودکان و نوجوانان بدست آورد؛ یعنی چیزی که وی بیشترین توجه‌اش را بدان مبذول نمود.^{۱۶}

او در سال ۱۸۱۶، اولین مهدکودک را در بریتانیا - آنهم در شهر «نیولانارک» - تاسیس کرد و آن را تحت سرپرستی مورد اعتمادترین و نزدیک‌ترین کسانش قرار داد. در مهدکودکی که وی در کارخانه پارچه‌بافی «نیولانارک» تاسیس نمود، حدود ۱۰۰ کودک تحت مراقبت قرار داشتند که سنین آنها از ۱۸ ماه تا ۱۰ سال متغیر بود. در ضمن کلاس‌هایی هم وجود داشت که مخصوص بچه‌های ۲ تا ۵ ساله بود. تجربه موفق «اوون» موجب شد تا اولین مهد کودک دولتی در شهر لندن در سال ۱۸۱۸ تشکیل شود. سرپرستی این مهدکودک به «جیمز بوچانن» James Buchanan سپرده شد که پیش‌تر

مسئول مهدکودک «اوون» در «نیولانارک» بود.

در سال ۱۸۱۵، «اوون» برای ایجاد اصلاحاتی در کارخانه‌های بریتانیا، یک‌تنه به میدان آمد و تبلیغات دامنهداری را آغاز کرد. او در سال ۱۸۱۷ «جنبش تعاونی» Cooperative Movement را براه انداخت و چنین استدلال کرد که رقابت ایجاد شده مابین کار انسان و ماشین، سرمنشاء پریشانی و تنگدستی بشر است و برای فائق آمدن بر آن تنها یک راه وجود دارد که آن هم اتحاد عمل انسانی و زیرسلطه گرفتن ماشین می‌باشد. ایده تشکیل تعاونی خیلی زود با استقبال وسیع کارگران روبرو شد و فقط در سال ۱۸۳۰، چیزی حدود ۳۰۰ جامعه تعاونی، مغازه و فروشگاه تاسیس شدند.

«اوون» خیلی زود در بین کارگران و جنبش کارگری محبوبیت زیادی پیدا کرد و "در فاصله تنها پنج سال (سالهای ۱۸۳۲-۱۸۲۹)، ایده «اوونیسیم» بر جنبش طبقه کارگر انگلیس کاملاً مسلط شد.^{۱۷} چرا که او "خواهان کوتاهتر شدن زمان کار، سالم و بهداشتی شدن محیط کار، استراحت در بین ساعات کار، مدرسه برای کودکان و بزرگسالان، ممنوعیت کار کودکان و بیمه کارگران بود و همه اینها را در کارخانه «نیولانارک» به اجرا درآورده بود."^{۱۸}

«اوون» معتقد بود که سه عامل در بدبختی و نابرابریهای اجتماعی دخیل هستند



که عبارتند از: مذهب، ازدواج و مالکیت خصوصی. «باربارا تیلور» در کتاب معروفش به نام «حوا و اورشلیم جدید» Jerusalem Eve and New که به بررسی تاریخی «اوونیسیم» اختصاص دارد، دلایل مخالفت «اوون» با سه عامل فوق‌الذکر را چنین فرموله می‌کند: او علیه مذهب بود؛ چونکه مذهب با ناتوان جلوه دادن طبیعت انسان، جهل و خرافه را جاودانی می‌سازد و از روح سکتاریستی برخوردار است. او با ازدواج مخالفت نشان می‌داد؛ چونکه زن را مایملک مرد می‌ساخت و منافع خانواده هسته‌ای را تحکیم می‌کرد و احساس همزیستی و همسایگی با سایرین را

در افراد می‌کشت. او با مالکیت خصوصی هم مخالف بود؛ زیرا قدرت اجتماعی افراد را میزان ثروت آنها تعیین می‌کرد و کلیه روابط انسانی را در جهت رقابت و سبقت افراد از یکدیگر هدایت می‌کرد.

«اوون» در رابطه با نقش خانواده هسته‌ای در بازتولید خودخواهی‌ها، تملک‌طلبی‌ها و نابرابریهای جنسی نوشت:

«کودکان درون چنین جوی که سرشار از خودخواهی و سالوس است آموخته می‌شوند تا فقط خانواده خودشان و دنیای خودشان را در نظر بگیرند و وظیفه و منافع جمعی را از نظر دور بدارند... برای این انسانها تنها خانه من، همسر من، مایملک من و بچه‌های من معنی دارند و خانه ما، مایملک ما و بچه‌های ما بی‌معنا هستند... هیچ نهادی نمی‌تواند بهتر از این چنین تفکیک و تمایزی را در جامعه بازتولید کند.»^{۱۱}

بهرتقدیر «اوون» در تاکید بر عوامل محیطی تا آنجا پیش رفت که در توضیح روابط نابرابر زن و مرد نوشت: «اما این تقصیر زن نیست... تقصیر مرد هم نیست. هر دوی آنها قربانی هستند...»^{۲۰}

بر مبنای همین باورها نیز بود که او طرح ایجاد «جوامع اوونی» Owenite را ریخت و اقدام به خرید حدود ۱۰,۰۰۰ هکتار زمین در «ایندیانا» نمود تا جامعه اشتراکی مورد نظرش را در آنجا سازمان دهد. او اسم جامعه مورد نظرش را «هماهنگی جدید» New Harmony گذاشت و در سالهای نخستین آن را با موفقیت تمام سازماندهی کرد. اما دیری نگذشت که اختلافاتی بر سر شکل اداره جامعه و نقش مذهب بروز کرد که نتیجه‌اش شکست «اوون» و ورشکستگی او بود. او در جریان این ناکامی ۴۰,۰۰۰ پوند؛ یعنی ۸۰٪ ثروتش را از دست داد.

در فاصله سالهای ۱۸۲۰ تا ۱۸۳۰ «جوامع اوونی» فوق‌العاده زیادی تشکیل شدند و نشریات فراوانی در دفاع از نقطه‌نظرات «اوون» منتشر گردیدند. بنا به آماري که در Women's studies encyclopedia ارائه شده، در فاصله سالهای ۱۸۲۱ تا ۱۸۴۵ مجموعاً ۷ «جامعه اوونی» در انگلیس و حدود ۱۵ عدد در امریکا تاسیس شدند که نمونه «ایندیانا» معروفترین آنها بود. «اوون» بعدها در تشکیل جامعه اوونی «هامپشایر» Hampshire (در فاصله سالهای ۱۸۳۹-۴۵) شرکت کرد و شخصاً سه سال در سازماندهی این جامعه مشارکت نمود.

در این جوامع اشتراکی بخشی از امکانات - از جمله آشپزخانه - جمعی بود؛

حال آنکه، هر خانواده حق داشت تا ساختمان خاص خود و کلیه امکانات مراقبت از کودکان زیر ۳ سال را داشته باشد.

وقتی تعداد جوامع اوونی افزایش چشمگیری یافت، «اوون» توصیه کرد تا آنها با هم متحد شوند و اتحادهای فدراتیو - در گروههای دهتایی، صدتایی و هزارتایی - تشکیل دهند. او بر این اعتقاد بود که این واحدهای فدراتیو بمرور قادر خواهند بود تا نقش خانواده هسته‌ای و دولت را از بین ببرند و عملاً جایگزین آنها شوند. امروزه نیز اشکال مشابه جوامع «اوونی» وجود دارند که نمونه‌شان را می‌توان در اسرائیل دید که معروف به «کیبوتز» Kibbutz هستند. «اوون» در ۸۲ سالگی به روح و معنویت باور آورد و در ۸۸ سالگی درگذشت.

کابت

«کابت» (Etinne Cabet (1788-1856) در فرانسه دنیا آمد و در یک خانواده کارگری بزرگ شد. او مورخ و متفکر صاحب نامی بود که کتاب معروف *Popular History of the French Revolution*, (1789-1830) را نوشت و مجله *Le Populaire* را منتشر کرد. بعدها، در جریان فشار سیاسی مجبور به ترک فرانسه و مهاجرت به بلژیک شد. در سال ۱۸۳۴ وی به بریتانیا رفت و در آنجا با اندیشه‌های «اوون» آشنا شد و شدیداً تحت تاثیر ایده‌های وی قرار گرفت. او در سال ۱۸۳۹ به فرانسه بازگشت و رمان معروف «سفر دریایی ایکاروس» *Voyage en Icarie* را منتشر کرد. در روی جلد این رمان، جمله معروف طرفداران «بابوف»: «به هرکس به اندازه نیازش» نوشته شده بود. در سال ۱۸۴۰، او کتاب «چطور کمونیست شدم؟» *How I became a Communist* را نوشت و در آن به تشریح دقیقتر عقایدش پرداخت. او بعدها زمینی در ایالت تکزاس امریکا تهیه نمود و سعی کرد تا جامعه مورد نظرش را در آنجا تاسیس کند. اما تلاش او بی‌نتیجه ماند و جامعه مورد نظرش متلاشی شد. او در سال ۱۸۵۶، بار دیگر دست به تشکیل جامعه جدیدی زد که این تلاش هم بدلیل فرارسیدن فوتش ناکام ماند.

بهرتقدیر، «کابت» معتقد بود که علت بدبختی‌های کارگران، مالکیت خصوصی است و ساده‌ترین و بهترین راه برون رفت از این بدبختی، کمونیسم است که به طریق مسالمت‌آمیز می‌توان آن را متحقق کرد.

طرفداران «کابت» را اصطلاحاً «ایکارین» *Icarian* (به معنی بلندپرواز) می‌خواندند؛

که آن هم به توصیفات برمیگشت که وی در رمانش از جامعه کمونیستی رویایی خود ارائه کرده بود. «ایکارین» در ایالت‌های مختلف آمریکا مثل کالیفرنیا، میسوری و الینویز جوامع ویژه خودشان را که موسوم به «شوربخت» بود، ساختند. ill-fated communities در یکی از این جوامع، که توسط «نویز» J. Humphrey Noyes در سال ۱۸۴۱ در «اونیدا» آمریکا Oneida تشکیل شد، نوعی «ازدواج مرکب» به اجرا گذاشته شد که بموجب آن کلیه اعضای جامعه زنان یا شوهران خود را با سایر اعضای جامعه شریک بودند. «نویز» معتقد بود که خانواده بزرگ و اشتراکی، خودخواهی‌های فردی را درهم خواهد شکست و زندگی جمعی و اجتماعی را تقویت خواهد کرد. در این جامعه، کودکان تا زمانی که راه رفتن نیاموخته بودند، نزد مادر می‌ماندند و بعد از آن تحت سرپرستی مشترک و جمعی جامعه قرار می‌گرفتند.

اما خود «کابت» نه تنها مخالف هرگونه برابری زن و مرد، بلکه مخالف شرکت آنها در کارهای اجتماعی و عمومی بود.^{۱۱}

بهرتقدیر، بعضی‌ها «کابت» را اولین کمونیست می‌دانند حال آنکه بعضی دیگر او را جزو سوسیالیست‌های اتویست (خیالی) بحساب می‌آورند و معتقدند که نخستین کمونیست، «بابوف» (Francois-Noel Babeuf (1760-97) بوده است. بهر حال «کابت» یک کمونیست بود و از سرنگونی نظام بورژوایی و واگذاری قدرت سیاسی به کارگران صنعتی حرف می‌زد و «ایکارین» از وابستگان حزب کارگر سوسیالیست آمریکا و انترناسیونال اول بودند.

طرفداران «کابت» در سال ۱۸۴۰، صد تا دویست هزار نفر برآورد شده‌اند.

تامپسون

ویلیام تامپسون (1785-1833) William Thompson جامعه‌شناس و اقتصاددان ایرلندی و از پیروان «اوون» و یکی از نخستین نظریه‌پردازان ضد سرمایه‌داری و سوسیالیست بود که توجه زیادی به حقوق زنان نشان داد.



او در سال ۱۸۲۵ در پاسخ به «جیم میل» که حقوق سیاسی زنان را انکار می‌کرد، مطلبی منتشر کرد تحت عنوان: "دادخواست نیمی از بشریت، یعنی زنان، علیه نیمه دیگر آن، یعنی مردان، که زنان را در بردگی شهروندی و خانگی نگه داشته اند." ^{۲۲}

«تامپسون» که تحت تاثیر نظریات «آنا ویلر» Anna Wheeler قرار داشت، معتقد بود که بطور مطلقاً رادیکال باید علیه ستم بر زن مبارزه کرد. او در مقدمه کتابش «ویلر» را که از پیروان «ماری ولستونکرافت» ^{۲۳} بود، ستود و در هم‌نظری با او نوشت: "اگرچه بخاطر مرد بودن نمی‌توانم مثل «آنا» فکر کنم، ولی واقعیتها را نمی‌توان مطرح نکرد" ^{۲۴} او در رابطه با ضرورت برخورداری زنان از حقوق سیاسی نوشت:

"همه زنان و بویژه زنانی که ازدواج کرده و با مردان زندگی می‌کنند... به موقعیت درماندگی، بردگی و برخورداری نابرابر از لذت، درد و محرومیتهای رانده شده‌اند... و بیش از سایر انسانها نیاز به حقوق سیاسی دارند." ^{۲۵}

«تامپسون» بر این اعتقاد بود که فرودستی زن با بچه‌زایی و ضعف فیزیکی او بنیان نهاده شد و با نهادی شدن ازدواج تقویت گردید. او در به مضحکه گرفتن ازدواج نوشت: "هر مردی یوغ کار خانگی را به گردن زن می‌اندازد و اسمش را هم می‌گذارد "پیمان" (قرارداد)!" ^{۲۶}

«تامپسون» تنها به حرف زدن راجع به بی‌حقوقیهای زنان رضایت نمی‌داد؛ چون معتقد بود در جامعه‌ای که بر رقابت بنا شده، نیل به آزادی زن غیرممکن است. او نوشت: "زنان نمی‌توانند به برابری نیل شوند، تا زمانی که توان متفاوت انسانها در جریان رقابت آزاد، به نتایج متفاوتی منتهی می‌شود." ^{۲۷}

او در نقد رقابت افسارگسیخته سرمایه‌داری و جایگاهی که برای خانواده و زن مقرر می‌داشت، نوشت: "خانه... زندان ابدی زن است که توسط مرد بصورت یک کانون آرامش و سعادت جلوه داده می‌شود." ^{۲۸} همچنین، او در نقد اخلاقیات و همه صفات خوب و برازنده‌ای که با آن زنان را به بند می‌کشند، نوشت: "یک سیستم بیرحمانه‌ای وجود دارد که اسمش اخلاقیات است" ^{۲۹} «تامپسون» می‌کوشید تا نشان دهد که اخلاقیات چه نقش مهمی در القای ارزشهای کاذب به زنان دارند و چگونه تحت نام واژه‌های فریبنده و بظاهر زیبایی مثل "باگذشت"، "فداکار"، "ایثارگر" و غیره زنان را به بند می‌کشند.

یکی از نقاط قوت آموزشهای «تامپسون»، تاکید وی به "حق انتخاب" زنان بود.

او می‌کوشید تا نشان دهد که زنان حق انتخاب زندگی‌شان را ندارند. آنها تنها توسط مردان انتخاب می‌شوند. اگر هم حق انتخابی وجود داشته باشد، آن هم "ازدواج" است. او با نشان دادن زندگی اسفناک پیردختران و بیوه‌زنان، بر این نکته تاکید کرد که وحشت از تحقیر اجتماعی، زنان را ناگزیر به این انتخاب کرده است. او نوشت: "بہتر است تا برده‌ای باشی که بوسیده می‌شوی، تا برده‌ای که از بوسه‌ای بی‌نصیب می‌مانی."^{۳۰}

«تامپسون» در اعتراض به مردانی که دائماً از آزادی، برابری، رفاه و حقوق اجتماعی و پیشرفت دم می‌زدند ولی نسبت به ستم و نابرابری‌های زنان بی‌تفاوت بودند، متعجبانه می‌پرسید: "این را باید بر چه چیزی حمل کرد؟ دیوانگی یا ریاکاری‌شان؟"^{۳۱}

«تامپسون» از زنان می‌خواست تا برای مبارزه با برابری طلبانه خود و رهایی از سلطه مردان، برنامه کار داشته باشند و در آن جامعه آترناتیوشان را به روشنی ترسیم کنند. او در تدوین این برنامه خواستهایی را پیشنهاد کرد که مهمترین آنها عبارت بودند از: استقلال اقتصادی و امنیت شغلی زنان، تعهد جامعه در نگهداری و تربیت کودکان، حمایت اقتصادی و اجتماعی از زنان در دوران حاملگی.

به این ترتیب، «تامپسون» بر خلاف سوسیالیستهای اتویستی که می‌کوشیدند تا حساب خود را از کلیت جامعه جدا کنند و با تشکیل جوامع اشتراکی، برای تحقق آرمانهایشان بکوشند، خواست تغییر و تحول کلیت ساختار اجتماعی را تبلیغ کرد و در جهت ارتقای جنبش زنان از قالب یک جنبش در خود - که تنها حقوق زنان را تعقیب می‌کرد - به یک جنبش اجتماعی و فراگیر، نقش تعیین کننده‌ای ایفا نمود. «تامپسون» از نخستین اقتصاددانانی بود که از بیعدالتی‌های اجتماعی انتقاد کرد و از حقوق کشاورزان، کارگران و زنان دفاع نمود. او نه تنها تئوری استثمار محصول کار کارگران را تدوین کرد، بلکه به نقد سیستمی پرداخت که در آن قانون و اخلاقیات ابزار اعمال اسارت طبقاتی هستند. او نوشت: "قانون و اخلاق بندهایی هستند که با آنها یک طبقه، طبقه دیگر را به اسارت می‌کشد"

ادامه بحث را در شماره آینده خواهید خواند.

- ۱- به نقل از: Marilyn French, *Bort om makten*, 1986, p. 211
- ۲- Marilyn French, *The War Against Women*, 1992, p. 3
- ۳- اتوپیا ریشه یونانی دارد و از ou به معنی (نه) و topos به معنی (جا) تشکیل یافته است. بعبارت بهتر، معنی لغوی این کلمه (هیچ‌جا، هیچ‌کجا) است. اما کلمه «اتوپیا» Utopia به معنی "تخیلی" و "رویایی" پس از انتشار کتاب «توماس مور» (1516) utopia T. More's در ادبیات سیاسی معمول شد. در اواسط قرن ۱۹ مارکس و انگلس این کلمه را برای نامیدن سوسیالیستهای ماقبل خود استفاده کردند تا از این طریق، خط تمایزی بین سوسیالیسم مورد نظر خودشان و سوسیالیسم مورد تبلیغ آنها بکشند. بعدها، این اسم توسط نسل‌های بعدی و مورخان نیز مورد استفاده قرار گرفت؛ آنهم به این دلیل که نقطه‌نظرات این دسته از سوسیالیستها شبیه نظریات فرقه‌های مذهبی بود و ماهیت ایده‌الیستی و رومانتیک داشت.
- ۴- متاسفانه در شماره گذشته «فصلنامه زن» اسم "فوریه" بغلط "فوریر" نوشته شد که به این وسیله اشتباهمان را تصحیح می‌کنیم.
- ۵- بنا به گزارشات موجود، شواهد تاریخی زیادی وجود دارد که نظریات این افراد به روسیه و مصر هم رسیده بود.
- ۶- Albert S. Lindemann, *A History of European Socialism*, 1984, p. 42
- ۷- همانجا، صفحه ۴۲
- ۸- همانجا، صفحه ۴۰
- ۹- این کلمه از «فالانکس» Phalanx اقتباس شده که در یونان قدیم برای یک واحد جنگی بکار می‌رفته است. در این واحد جنگی، انسانها پشت به هم، چنان در کنار یکدیگر قرار می‌گرفتند که نفوذ به درون آن غیرممکن بود. توضیحات بیشتر را می‌توانید در «فصلنامه زن» شماره ۴، صفحه ۲۳ بخوانید.
- ۱۰- Tierney, *Women's studies encyclopedia*, vol. 3, p. 456
- ۱۱- Great Soviet Encyclopedia, vol. 23, p. 228
- ۱۲- Great Soviet Encyclopedia, vol. 28, p. 324
- ۱۳- Britannica (cd-rom), socialism

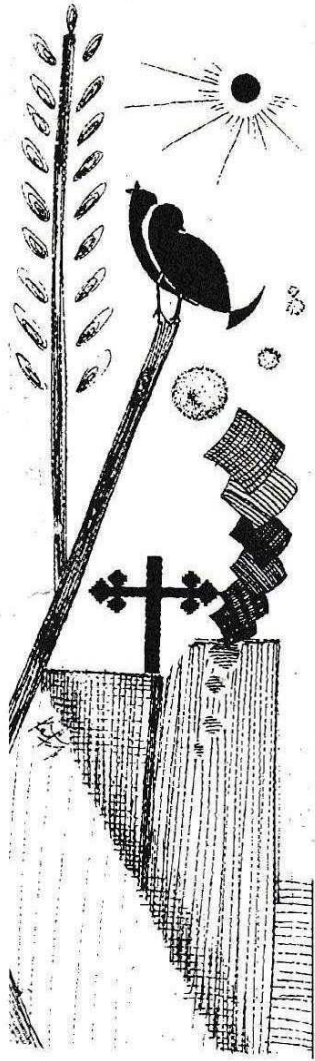
- E. Thomas ,Les femme en 1848, Paris, 1948, p. 15 _۱۴
- Barbara Tylor, Eve and the New Jerusalem, 1983, p. 20 _۱۵
- Britanica Encyklopedia, CD-rom, Owen, Robert _۱۶
- J.F.C. Harrison, p. 196 _۱۷
- Albert S. Lindemann, A History of European Socialism, 1983, p. 43 _۱۸
- Owen R., Lectures on the Marriages of the Priesthood in the Old Immoral World_۱۹
With an appendix Containing the Marriage system of the New Moral World,
first ed. 1835 (Leed, 1840), p. 30
- جهت کسب اطلاع بیشتر پیرامون نقطه نظرات «اوون» راجع به خانواده و ازدواج می‌توانید به کتاب Owen On the Family نوشته Saville مراجعه کنید.
- Owen Robert, Marriages, p. 20-25 _۲۰
- _۲۱ جنبش اجتماعی زنان، آندره میشل، ترجمه هما زنجانی زاده، ص ۸۱
- Thompson, William, Appeal of one half of the Human Race, Women, against the _۲۲
pretentions of the other Half, Men, to retain them in political and thence in Civil
and Domestic Slavery, London, 1825
- _۲۳ برای مطالعه بیشتر پیرامون نظریات ماری ولستونکرافت می‌توانید به «فصلنامه زن»، شماره ۲، صفحات ۳۱ تا ۳۸ مراجعه کنید
- Sheila Rowbotham, Kvinnor motstånd revolution, 1973, p. 45 _۲۴
- _۲۵ کتاب تامپسون (پانویس شماره ۲۲)، صفحه ۱۰۷
- _۲۶ همانجا، صفحه ۸۵
- _۲۷ همانجا، صفحه ۲
- _۲۸ همانجا، صفحه ۷۹
- _۲۹ همانجا، ص ۱۸۹
- _۳۰ همانجا، صفحه ۴۲
- _۳۱ همانجا، صفحه ۱۹۶
- Richard K. Pankhurst, William Thompson, London 1954, s. 52 _۳۲

مسجد - عبادتگاه

از: تسلیم نسرين

ترجمه: رفعت دانش

برگرفته از: مجموعه شعر «بازی برگشت»



بگذار نمازخانه‌ها با خاک یکسان شوند
بگذار عبادتگاهها، مساجد، مراکز سیکها، کلیساها
در آتشی بی‌پاک بسوزند.

*

بر ویرانه‌های بجا مانده،
بگذار باغ عشق بروید
و عطر گلپایش به هر سو افشان شود.
بگذار مدرسه برای کودکان بروید.

*

برای کمک به انسانها،
بگذار مکانهای عبادت،
به بیمارستان - یتیم‌خانه - مدرسه و دانشگاه تبدیل شوند.
بگذار عبادتگاهها، مراکز هنری و تحقیقی شوند
بگذار به برونجزارهای طلابی تبدیل شوند در
زیر طلوع تابان خورشید
کشتزارهای آزاد، رودخانهها، دریاها بی‌قرار
بعد از این، بگذار نام دیگر مذهب «بشریت» باشد.

در شماره‌های پیشین «فصلنامه زن» قسمتهای اول تا چهارم از مجموعه سخنرانیهای «الکساندرا کلنتای» «پیرامون موقعیت زن در جریان تکامل اقتصادی جامعه» را خواندید. مطلب حاضر ادامه همان مبحث است که به بررسی جایگاه زن در دوره شکوفایی «سرمایه‌داری تجاری» اختصاص دارد. لازم به توضیح است که مطلب حاضر علیرغم پیوستگی مضمونی با قسمتهای پیشین، بتنهایی نیز قابل استفاده می‌باشد.

فصلنامه زن

موقعیت زن در دوره شکوفایی سرمایه‌داری تجاری و شیوه تولیدی مانوفاکتور^۱

الکساندرا کلنتای

سخنرانی پنجم

ترجمه از متن سوئدی: مارال رگنی

رفقا! امروز، به بررسی موقعیت زن در دوره تکامل سرمایه‌داری می‌پردازیم. دفعه قبل بحث را با بررسی اقتصاد فئودالی به پایان بردیم که مشخصه‌هایش عبارت بودند از: "نظام ارباب-رعیتی"، "مبادله تجاری تکامل نیافته" و "پیشه‌وری در حال رشد در شهرها".

در دوره فئودالیسم همانند دوره‌های تکامل اقتصادی ماقبل آن- دیدیم که موقعیت و حقوق زن در جامعه، توسط نقش او در تولید تعیین می‌شد. طی دوران فئودالیسم- که مبتنی بر اقتصاد طبیعی بود- بخش اعظم زنان در تولید شرکت نداشتند. اقتصاد بسته خانواده که بر تولید فردی متکی بود، زن را از تولید برای جمع باز داشته بود و فقط این امکان را برایش فراهم کرده بود که تنها به آندسته از کارهای تولیدی پردازد که در خدمت خانواده‌اش قرار داشت. زن، علیرغم اینکه انرژی خیلی زیادی برای کار سنگین خانگی صرف می‌کرد، اما به کارش ارجحی نهاده نمی‌شد؛ آنهم به این دلیل که محصول کارش جهت فروش به بازار عرضه نمی‌شد. بعلاوه، در مباحث گذشته به این نکته پی‌بردیم که موقعیت زن در دوران قرون‌وسطی، بسته به موقعیت طبقاتی‌اش فرق می‌کرد. این طبقات عبارت بودند از :

اشراف، شهرنشینان، دهقانان و رعایا.^۲

زن رعیت، به همان دلایل بی‌حقوقی همسرش، از حقوق اجتماعی بی‌بهره مانده بود. بواقع، هر دوی آنها - تقریباً به یک اندازه - وابسته و بی‌حقوق بودند. ولی در بین طبقه دهقان - مثلاً، در بعضی مناطق (مثل آلمان) - زن تا حدودی مورد احترام بود که آنهم مدیون خاطره‌ای بود که مردم از نقش پیشین زن در تولید (در نزد قبایل کشاورز) به خاطر داشتند. اما، در نزد قبایلی که سابقاً دامدار و کوچ‌نشین بودند، زن کاملاً بردهٔ مرد بود. چونکه در این قبایل، زن از دیرباز، برده و کنیز مرد بود. برای مثال می‌توان از دهقانان روسی نام برد که تحت تاثیر آداب و سنن کوچ‌نشینی بودند.

با تثبیت مالکیت خصوصی و نهاد خانواده در بین دهقانان، «حق پدری» همه‌جا غالب شد و زن به محدودهٔ تنگ «کارخانگی» پس رانده شد. اما در بین طبقهٔ شهرنشین، عده‌ای از زنان (البته نه اکثریت آنان) به تولید راه پیدا کردند.

زن پیشه‌ور آزادی که عضو «گیلد»^۳ هم بود، طبیعتاً از حقوق خاصی برخوردار داشت؛ چرا که تولیداتش در ارتقای رفاه شهر موثر بود. ولی در درون خانواده، همین زن تحت فرمان همسر و یا پدری بود که «تامین کنندهٔ مالی خانواده» بحساب می‌آمد. دلیلش هم این بود که اکثر زنان از کار همسرانشان ارتزاق می‌کردند و به کارخانگی (که از نظر تولیدی ثانوی بحساب می‌آمد) اشتغال داشتند.

اما، در بین طبقهٔ ملاکین و اربابان، زن در درون زندگی مشترک وابسته و زیردست مرد بود. البته، اگر مسئولیت تولید در اقتصاد قلعه را بعهد می‌داشت، از احترام برخوردار می‌شد.

ولی، با رشد و پاگیری مبادلهٔ تجاری و تولیدات پیشه‌وری، - از همان دورهٔ فئودالیسم - اقتصاد طبیعی کنار زده شد. سیستم پولی قدرت پیدا کرد و تعداد خدمتکاران مزدبگیر که در ازای دریافت پول سفارشات و خدماتی را انجام می‌دادند، افزایش یافت و نقش زن - بعنوان سازمانده اقتصاد - به صفر رسید؛ زیرا، دیگر نیازی به جمع‌آوری و انبار کردن وسایل (برای سال آینده) و یا کنترل مداوم تولیدات قلعه وجود نداشت. حتی دیگر، ضرورتی به نگهداری انبار و توزیع دقیق وسایل جمع‌آوری شده نبود؛ چونکه کلیهٔ مایحتاج را می‌شد در مراکز تجاری و پیشه‌وری شهرها خرید. قلعه که طی سالهای ۸۰۰ تا ۱۱۰۰، یک «واحد اقتصادی بسته» بود و تحت سرپرستی زن (همسر مالک) قرار داشت، در قرن چهاردهم به اقامتگاه چپاولگران مبدل شد. در

این ایام، شوالیه‌ها که در پی ثروت و چیزهای لوکس برای خود و ساکنین قلعه بودند و دنبال راهی می‌گشتند تا بیشترین سود ممکن را از استثمار دهقانان بدست آورند، به بستن مالیاتهای سنگین بر کشاورزان و شهرنشینان مبادرت کردند. در این موقع، زنان اشراف به هر کاری بدیده تحقیر می‌نگریستند. آنها - حتی - کارخانگی را انجام نمی‌دادند. مسئولیت کلیه کارهای خانه آنها، به گردن کنیز یا خدمتکار مزدبگیر بود. زن اشراف، فقط نقش «مادینه» ای را بازی می‌کرد که تنها وظیفه‌اش زاییدن بود.

وقتی اقتصاد فئودالی به نقطه اوج تکامل خود رسید - همانند کار رعایا - به مانعی بر سر راه تکامل نیروهای تولیدی بدل شد. اقتصاد جدید - که حداکثر سود ممکن را در مبادله جستجو می‌کرد - در همدستی با قوانین اجتناب‌ناپذیر تکامل اقتصادی، سیستم اقتصادی پیشین را منحل کرد و سیستم جدید - یعنی سرمایه‌داری - را که از دل مبادلات تجاری رشد کرده بود، مستقر نمود.

بزودی به بررسی موقعیت زن در دوره سرمایه‌داری نیز خواهیم پرداخت. ولی اول باید به این نکته توجه کنیم که سرمایه‌داری، یکبارہ در شکل تکامل‌یافته‌اش (که امروز می‌بینیم) ظاهر نشد. سرمایه‌داری در طی دوران تکامل خود مراحل مختلفی را طی کرد. نخستین شکل تولید سرمایه‌داری عبارت بود از «تمرکز سرمایه» که بخشاً در تجارت (که سودآورترین بود) و بخشاً در مانوفاکتورها تمرکز یافته بود.

در اواخر قرن هیجده، بتدریج مانوفاکتورها به کارخانجات صنعتی و کشاورزی بدل شدند و سرمایه صنعتی با تحت‌الشعاع قراردادن سرمایه تجاری، شروع به ایفای نقش غالب خود نمود. در این ایام - که هنوز دوران رقابت بی‌حدومرز است - مبارزه بیرحمانه و وحشیانه‌ای برای ورشکست کردن تولیدکنندگان خرده‌پا (توسط سرمایه بزرگ) جریان دارد و بازار کار دائماً از نیروی کار آزاد موج می‌زند.

در طول قرن نوزدهم، ادغام شرکتها و ظهور تراستها - همزمان با غالب شدن "تولید انبوه" - ظاهر گردیدند و تثبیت شدند. بعلاوه، جان تازه‌ای در اقتصاد سرمایه‌داری دمیده شد که از آن به "سرمایه مالی" نام برده می‌شود.

وجود اضافه تولید در کشورهای پیشرفته و جستجو برای پیدا کردن راههای مناسب برای استفاده از سرمایه‌های متمرکز، دولتهای سرمایه‌داری را به طرف سیاست اشغالگرانه استعماری سوق می‌دهد. این مرحله - که اوج تکامل سرمایه‌داری است - فروپاشی محتوم این سیستم اقتصادی را به دنبال می‌آورد؛ چرا که وظایف اقتصادی

جدید، محتاج تکامل چشمگیر نیروهای تولیدی است. اما، سیستم سرمایه‌داری خودش راه چنین تکاملی را سد می‌کند و جایی برای رشد نیروهای خلاق اقتصادی - در بین تولیدکنندگان اصلی طبقه جدید، یعنی طبقه کارگر - باقی نمی‌گذارد. نتیجتاً، تنها یک راه برای برون‌رفت از این وضع باقی می‌ماند که آنهم گذار به یک سیستم اقتصادی نوین و کاملتر است که فضای لازم برای رشد نیروهای خلاق اقتصادی را فراهم می‌کند و تکامل نیروی کار را از طریق "کار اشتراکی کارگران" تضمین می‌نماید؛ و این همان کمونیسم است.

من عمداً این گریز را زدم تا تصویر کلی‌تری از روند رشد سرمایه‌داری برایتان ترسیم کنم تا بشود نقش زن را در این مرحله از تکامل جامعه مشخص نمود. پس، اجازه بدهید این بررسی را با مطالعه نخستین مرحله تکامل سرمایه‌داری، یعنی دوره «شکوفایی سرمایه‌داری تجاری» آغاز کنیم.

اما بگذارید کمی به عقب برگردیم و از دوره‌ای شروع کنیم که مبارزه شدیدی بین فئودالیسم و سرمایه‌داری در جریان بود و کاپیتالیسم می‌رفت تا بر "اقتصاد طبیعی" پیروز شود. در چند کشور - از جمله در ایتالیا - این پروسه در اوایل قرن دوازدهم به اوج تکامل خود رسید. اما در بعضی از کشورهای دیگر - بطور مثال، در فرانسه و انگلیس - این روند در اوایل قرن چهاردهم آغاز شد. در آلمان این پروسه در قرنهای ۱۷ و ۱۸ رخ داد و در روسیه، این اتفاق در اوایل قرن ۱۸ و در دوره حاکمیت پترکبیر شروع شد و در قرن ۱۹ خاتمه پذیرفت. اما در کشورهای شرقی، این مرحله هنوز به پایان نرسیده است. تفاوتی که در سرعت تکامل سرمایه‌داری در کشورهای مختلف دیده می‌شود، ناشی از تاثیر عوامل زیادی است که طبیعت گذرایی داشته‌اند. ولی با اینهمه، تصویر عمومی روند تکامل نخستین مرحله سرمایه‌داری، در همه‌جا مشابه بوده است. از آنجائیکه این مرحله در اکثر مناطق جهان اتفاق افتاده - و تاثیر زیادی بر سرنوشت تاریخی زن در دوره‌های مختلف داشته - کمی بیشتر به جزئیات آن می‌پردازیم.

ویژگی نظام سرمایه‌داری چیست و چه وجه تمایزی بین اقتصاد سرمایه‌داری و دوره تکامل اقتصادی ماقبل آن وجود دارد؟

پاسخ این است که سرمایه‌داری بر کار رعایا بنا نشده، بلکه بر کار مزدبگیران آزاد (غیر برده) بنا گردیده است. در طی دوره "اقتصاد طبیعی" که در آن مبادله

تجاری تکامل چندانی نداشت، "تولید" در جهت رفع نیازهای فوری بود؛ نه فروش. بواقع، در دوره تولید پیشه‌وری، پیشه‌وران بر اساس سفارش‌هایی که می‌گرفتند، کار می‌کردند و حوزه عرضه کارشان نیز مشخص بود. بعبارت بهتر، آنها نیروی کارشان را نمی‌فروختند بلکه تولید کارشان را بفروش می‌رساندند؛ حال آنکه، در سیستم تولید سرمایه‌داری - برعکس - کارگر آزاد و مزدبگیر نیروی کارش را به سرمایه‌دار می‌فروشد. در دوره شکوفایی پیشه‌وری، استادکار علاقه‌ای به افزایش "بارآوری تولید" از خود نشان نمی‌داد؛ چونکه مطمئن بود که سفارشات و قیمت‌ها از طرف «گیلد»ها تعیین می‌شوند. همین مسئله هم باعث شد تا نیروهای مولد به کندی رشد یابند.

در دوره سرمایه‌داری، صاحب شرکت و عمده‌خر به دنبال سود هستند؛ یعنی از یک طرف تلاش می‌کنند که بازار فروششان را گسترش دهند و از طرف دیگر می‌کوشند تا بارآوری کار را بالا ببرند. (باید توجه داشت که افزایش بارآوری کار، بوسیله کار بیشتر و یا بوسیله ایجاد اشکال تازه تولیدی (مثل سیستم مانوفاکتور) و یا تکامل تکنیک‌های تولیدی امکان‌پذیر است)

بعبارت بهتر، اگر استادکار عضو «گیلد» به طرق مختلف می‌کوشید تا جلوی افزایش تعداد کارآموزان را به خاطر وحشتش از رقابت بگیرد، صاحب شرکت - برعکس - علاقمند بوده و هست تا هرچه بیشتر نیروی کار کم‌خرج در اختیار داشته باشد. وجود همین تقاضای گسترده (به نیروی کار ارزان) باعث شد تا پای زنان به "تولید" باز شود. اولین مرحله تکامل سرمایه‌داری - یعنی بین قرن ۱۴ تا ۱۷ و ۱۸ - ایام سختی برای مردم عادی و دوران پیشرفت ناگهانی برای کل بشریت بود. در این سالها، جنگهای بیرحمانه‌ای مابین اشراف درحال سقوط و بورژواهای ترقی‌خواه به راه افتاد. در همین ایام هم بود که سیستم تولید قبلی فروپاشید و سیستم اقتصادی جدید - زیر درد زایمان - تولد یافت. شهرها و روستاها ویران شدند. تعداد گدایان، ولگردان، بی‌خانمانان و بیکاران بطور بی‌سابقه‌ای افزایش یافت و - بویژه - تعداد زیادی از زنان مجرد و یا تنها به بازار کار رانده شدند. در بازار کار می‌شد همسران پیشه‌وران ورشکسته، همسران دهقانانی که از دست مالیاتهای غیرقابل تحمل اربابان فئودال فرار کرده بودند، همسران سربازان بیشماری که در جنگهای ملی و داخلی کشته شده بودند و نیز، بچه‌های بی‌پدر و مادر را دید. شهرها و جاده‌های اطرافشان از سیل زنان تنگدست، گرسنه و بی‌خانمان موج می‌زد. تعداد بیشماری از آنان، جذب امواج بیرحم

فحشاء شدند؛ حال آنکه، سایرین به کارگاههای پیشه‌وری روآوردند و با پشتکاری بمراتب بیشتر از امروز، نیروی کارشان را نثار شکوفایی سرمایه‌داری کردند. اما در کارگاهها، زنانی که دستیار استادکار بودند، موقعیت تثبیت شده خود را همچنان حفظ کردند. این زنان، همسران استادکاران و یا دختران زیرکشان بودند که با اتکا به مهارتشان در پیشه‌وری، روی پیدا کردن همسر مناسب حساب می‌کردند. در اواخر قرن ۱۴ و اوایل قرن ۱۵، سیل عظیم نیروی کار ارزانی که به اصناف پیشه‌وری رو آورد آنچنان بالا بود که سازماندهان «گیلد» از رقابت زنان به وحشت افتادند و شروع به مانع‌تراشی بر سر راه ورود زنان به «گیلد»ها نمودند. بعضی از این اتحادیه‌ها هم استادکاران را از پذیرفتن کارآموز زن منع کردند و بعضی دیگر، با تنظیم مقرارت خاص کوشیدند تا از اشتغال زنان در این یا آن کارگاه ممانعت بعمل آورند. مثلاً، در فرانسه، در سال ۱۶۴۰، اشتغال زنان به کار یراق‌دوزی (با وجود آنکه این شغل کاملاً زنانه بود) ممنوع اعلام شد.

گرسنگی، فقر و بی‌خانمانی، طبیعتاً زنان را مجبور می‌کرد تا راههای مختلفی را برای گریز از چنگال این موانع قانونی امتحان کنند؛ یکی از این راهها، روی آوردن به کارهایی بود که هنوز کاملاً توسط مردان قبضه نشده بودند. اما آگاهی زنان نسبت به موقعیت ناامیدکننده‌شان باعث شد تا نیروی کار خود را دست کم بگیرند. این مسئله باعث شد تا موقعیت زنان از آنچه که بود، بدتر شد. به همین خاطر تعجب‌آور نیست که در اواخر قرن سیزده، تعداد صومعه‌های خواهران روحانی به شکل چشم‌گیری افزایش یافت. صومعه راه فرار مطمئنی برای زن دهقان یا زن شهرنشینی بود که هیچگونه منبع تامین معاشی نداشت و از دست فقر و فشار اربابان و ثروتمندان گریخته بود. زنان طبقات بالا هم برای فرار از ستمگری همسرانشان یا فشار پدرانشان به صومعه پناه می‌بردند. به همین منظور، در اواخر قرون وسطی، پناهگاههای مخصوصی برای زنان تنها، دختران و زنان بیوه تاسیس شد که «خانه خدا» نامیده می‌شدند. مخارج این خانه‌ها از جانب ثروتمندان خیرخواهی پرداخت می‌شد که به منظور آمرزش گناهانشان خیرات می‌دادند.

«خانه‌های خدا» مراکزی بودند که در آنها زنان سخت‌کوش، بطور جمعی زندگی و کار می‌کردند. بعبارت بهتر، این خانه‌ها نوعی «کمون کار» محسوب می‌شدند. در این خانه‌ها، قوانین کار مذهبی سختی حاکم بود و زنان ساکن این مراکز مجبور بودند

تا مجرد اختیار کرده و کلیه وظایفی را که به آنها محول می‌شد، انجام دهند. آنها لباسهای مخصوصی به تن می‌کردند و روسری سفیدی به سر می‌گذاشتند که آنها را از زنان شهری متمایز می‌کرد. به همین خاطر هم به آنها «کلاه سفیدان» (Vithättor یا «پادوها» Löperskor) می‌گفتند. بواقع «کلاه سفیدان» با کار کردن در این مراکز، آزادی‌شان را می‌خریدند. آنها از بیماران عیادت می‌کردند، به خیاطی و ریسندگی می‌پرداختند و بالاخره، هر کاری که مقامات دولتی یا افراد خصوصی از آنها تقاضا می‌نمودند، انجام می‌دادند. از قرن سیزده تا اوایل قرن پانزده، «خانه خدایان» گسترش و رشد زیادی پیدا کرد. بعدها، در اثر تغییر شرایط اجتماعی، بویژه با بلعیده شدن زنان توسط مانوفاکتورهای رو به رشد، این مراکز بتدریج از بین رفتند.

در قرن پانزده و شانزده، زنان با ایجاد انجمنهای مختلف و در پناه اتحادشان کوشیدند تا علیه شرایط نامساعد کار و زیست مشقت‌بارشان به مبارزه برخیزند. بهر تقدیر، قرون پانزده و شانزده را - که اسم پرافتخار «رنسانس» را بر خود دارند - باید «عصر پیدایش کاپیتالیسم» خواند.

"اقتصاد طبیعی بسته قلعه، دیگر عمرش به سر رسیده بود. نیروهای تولیدی، نظام اقتصادی دیگری را برای ادامه تکامل خود طلب می‌کردند. سرمایه تجاری رو به رشد، راههای جدیدی را برای کسب حداکثر سود سرمایه‌اش طلب می‌کرد. یعنی، بجای مالک زمین که با شلاقش رعیت را به کار وامی‌داشت، موجود جدیدی پیدا شده بود که "صاحب شرکت" یا "عمده‌خر" نام داشت. او نیروی کار فقرا را می‌خرید و پرولتاریای در حال رشد را مجبور می‌کرد تا جیب‌هایش را از پول پر کنند. اولین قربانی این شرکتهای در حال رشد، زنان بودند که هیچ محافظ و حامی جدی‌ئی نداشتند.

به این ترتیب، در کنار شیوه "تولید دستی" که توسط نظام «گیلد»ی محافظت می‌شد، شیوه تولید "کاردستی خانگی" رشد کرد که در طی سالهای ۱۴۰۰ تا ۱۶۰۰، توسعه زیادی در کشورهای اروپایی پیدا نمود. بواقع، "تولید کاردستی خانگی"، دوره گذار از «پیشه‌وری» به «کار مزدی» بود. تفاوت تولید "کاردستی خانگی" با "تولید دستی" در این بود که در "تولید دستی" کلا واسطه‌ای بین سفارش‌دهنده و استادکار وجود نداشت؛ حال آنکه در "کاردستی خانگی"، تولیدکننده محصولش را بوسیله یک عمده‌خر در بازار خاصی بفروش می‌رساند. به این ترتیب، تولیدکننده "کاردستی خانگی" از بخشی

از سودش - به نفع عمده‌خر - چشم‌پوشی می‌کرد. برای تهیه مایحتاج ضروری زندگی، یعنی بمنظور تامین حداقل معاش، تولیدکننده "کاردستی خانگی" مجبور بود تا دائماً بارآوری تولید خود را افزایش دهد که این امر بخشاً موجب افزایش بارآوری نیروهای تولیدی شد. اما بطور همزمان، این امر به پاگیری شکل جدیدی از استثمار نیز انجامید. همزمان با افزایش تولید "کاردستی خانگی" - که طی آن زنان می‌بایست مایحتاج ضروری زندگی را تهیه می‌کردند - نیاز ضروری دیگری نیز مطرح شد؛ و آن هم تحویل مواد اولیه از عمده‌خر بود. بواقع، زنان نه تنها می‌بایست محصول را به عمده‌خر می‌فروختند، بلکه می‌بایست مواد اولیه را هم از او تحویل می‌گرفتند. این به مفهوم گذار به «کارکنتراتی» یا «کارمزدی» بود.

بین سالهای ۱۰۰۰ و ۱۳۰۰، در کنار پیشه‌وران آزادی که در حال ورشکستگی بودند، شاخه‌های مختلف "کاردستی خانگی" در شهرهای بزرگ ایتالیا رونق یافت که مهمترین‌شان عبارت بودند از: بافندگی، ریسندگی و ساتن‌دوزی؛ که اکثر شاغلین‌شان زن بودند. در قرن پانزدهم و شانزدهم، در فلاندرز (هلند) - تولید لباس و کتان معمول شد و در انگلیس کارخانه‌های پارچه‌بافی و لباس‌دوزی بوجود آمدند. در این ایام، تولید در دست عمده‌خرها یا شرکتهایی بود که افراد را در استخدام خود داشتند. ولی اینبار، این تنها زنان بی‌خانمان نبودند که جذب تولید شده بودند.

"کاردستی خانگی"، شرکت زن روستایی در تولید را بدون ترک خانه و خانواده میسر کرده بود. در این ایام، "کاردستی خانگی" برای کشاورزانی که کمرشان زیر بار مالیاتهای سنگین و رو به افزایش خم شده بود، کمک‌خرجی خوبی محسوب می‌شد. ولی هرچه بر تعداد افرادی که وارد جریان تولید می‌شدند افزوده می‌گردید، صاحبان شرکت و عمده‌خران نیز در استثمارشان گستاخ‌تر می‌شدند. به این ترتیب، شرایط فقرا دائماً بدتر و غیرقابل تحمل‌تر می‌شد؛ که در این میان، شرایط زنان بمراتب بدتر بود. صاحب شرکت، از قدرت نامحدودش بر سرنوشت فقرا آگاهی داشت. او تهدید می‌کرد که زن روستایی را (که از دست ارباب گریخته بود) تحویل خواهد داد و یا زن شهری تنها را به عنوان ولگرد یا فاحشه گزارش خواهد کرد؛ چیزی که مجازاتهای سنگین و تحقیرآمیزی را می‌توانست به همراه داشته باشد. به همین خاطر، زنانی که "کاردستی خانگی" می‌کردند، به کلیه شرایطی که واسطه‌های خون‌آشام دیکته می‌کردند، تن می‌دادند. بعدها، همین زنان به کارگران مزدبگیر در مانوفاکتورها بدل

شدند.

طی دوران شکوفایی تولید پیشه‌وری، زنی که کار می‌کرد، در درون خانواده بی‌حقوق و تحت فرمان مرد بود، حال آنکه، بعنوان عضو «گیلد» و تولیدکننده شهری مورد پذیرش و احترام سایرین بود. اما در دوره تولید "کاردستی خانگی" زنی که همان کار را در خانه انجام می‌داد، فاقد این امتیازات بود. کار سنگین و طولانی او، بسادگی توسط صاحبان شرکتها و عمده‌خران بعنوان کار کمکی (ثانوی) خانگی جلوه داده می‌شد. «گیلد»های معدودی هم که از کار زنان در کارگاهها حمایت می‌کردند، با پیدایش "کاردستی خانگی" و حضور کارگران زن در خانه، از بین رفتند. حتی امروزه نیز در کشورهای سرمایه‌داری زنانی که در خانه برای صاحب شرکت (کارخانه‌دار) کار می‌کنند، بدترین شرایط را دارا هستند. بی دلیل هم نیست که "کاردستی خانگی" را "سیستم عرق‌کشی" نام نهاده‌اند.

آزاردهنده‌ترین مسئله‌ای که در تولید "کاردستی خانگی" وجود داشت، طولانی بودن ساعات کار و پایین بودن دستمزدها بود. رقابت رو به رشد در عرصه تولید خانگی سازمان نیافته، وحشت از دست دادن مشتری و سفارشات که شرکتها عمده‌خر می‌دادند، کارگران را وامی‌داشت تا دائماً ساعات کار روزانه‌شان را افزایش دهند؛ بنحویکه ساعات کار ۱۴ تا ۱۵ ساعته (در روز) یک پدیده خیلی معمولی بود. اما علیرغم طولانی شدن ساعات کار، درآمدها کاهش می‌یافت و نتیجتاً، از درجه رفاه زنان کارگری که در خانه کار می‌کردند و نیز از درجه رفاه خانواده‌هایشان دائماً کاسته می‌شد. به همین خاطر، در کنار "کاردستی خانگی"، تجارت آزاد جسم زن به اوج خود رسید و فحشاء - که دیگر از چهارچوب فاحشه‌خانه‌ها فراتر رفته بود - بطور چشمگیری افزایش یافت؛ بنحویکه، در کشورهای صنعتی که سرمایه‌داری جای پایش را سفت کرده بود، این مسئله به شکل وسیعی دیده می‌شد.

"عمده‌خران" معمولاً معامله‌گران و تاجرانی بودند که در امور تجارت فعال و بی‌پاک بودند. آنها در جستجوی بازارهای بی‌شمار، شجاعانه راهی سفرهای طولانی می‌شدند و بدینوسیله دانش و شناخت‌شان را ارتقا می‌دادند. همین جستجو و تلاش برای یافتن بازارهای جدید هم بود که به کشف امریکا (در سال ۱۴۹۳) و راه دریایی هند انجامید.

طبقه سرمایه‌دار و سوداگری که در حال تکامل بود، به پیشرفت دانش و آزادی

اندیشه نیاز داشت. همه آنچه‌هایی که سرمایه‌داری بر آنها بنا شده بود (مثل کندکاری، احترام به قدرت، باور کورکورانه به آداب و رسوم کهن) به موانعی بر سر راه رشد و تکامل اقتصادی مبدل شده بودند. به همین خاطر، بورژوازی تلاش کرد تا برای پیشرفت خویش، تمام چیزهای کهن را از خود دور کند و خود را از قیدوبندهای کلیسای کاتولیک برهاند و از پله‌های قدرت بالا برود و بکوشد تا به دیگران بقبولاند که پول بر القاب ارجحیت و تقدم دارد. بورژوازی، همچنین کوشید تا مردم را به آنجا برساند که در باور خود نسبت به "مبرا بودن پاپ از خطا" بدیده تردید بنگرند.

در طی جنگهای صلیبی، بورژوازی پرچم شورش علیه قدرت و موقعیت اربابان فئودال را برافراشت و این باور را به مردم قبولاند که سرمایه با ارزش‌تر از قطعه زمینی است که هیچ اطمینانی به محصول‌دهی‌اش نیست. بواقع، این یک نقطه‌عطف تاریخی بود که گذار به ساختار تولیدی نوین را نوید می‌داد؛ یک دوران درخشان، که از طیف‌ها و جلوه‌های مختلفی مملو بود.

وقتی دوران تیره و متحجر قرون‌وسطی به خواب رفت، علم و ایده‌های بشری تکامل جهش‌واری کردند. نتیجه این جهش، آگاهی بشر به حرکت سیارات و بسیاری از واقعیات علمی دیگر بود. اما بزودی، ثروتی که سریعاً در حال افزایش بود، در دست عده معدودی متمرکز شد و توده مردم به شکل غیرقابل‌تصور تهیدست شدند. دیگر تقسیم‌بندی طبقاتی جامعه به آن صورتی که در دوران قرون‌وسطی مرسوم بود، معنا نداشت. تنها دو طبقه دیده می‌شد که دشمن هم بودند: آنهایی که مالک دارایی‌ها بودند و آنهایی که مالک هیچ چیزی نبودند.

در این ایام، بتدریج، رابطه مالک و کشاورز رو به وخامت گذاشت؛ بدینوسیله که «اقتصاد مالی» شرایطی را فراهم کرد که به مالک این امکان را داد تا از دهقانی که به جای اجاره، برایش کار می‌کرد و یا بخشی از محصولش را به وی می‌داد، مالیاتهای سنگین بگیرد. دهقانان با شورشهایی که ملهم از "باورهای نو" مثل «لوتریسم»، «پروتستانیزم»، «کالوینیسم» و سایر سکت‌های مذهبی بودند، به مقابله با مالکین برخاستند؛ و به این ترتیب، سراسر اروپا درگیر امواج رو به رشد جنگهای ملی شد. در شهرها، در بین نمایندگان سرمایه‌داری تجاری نوعی تقسیم‌بندی جدید بوجود آمد: ۱- مردان ثروتمند شهرها ۲- دو شق از پیشه‌وران که عبارت بودند از الف- پیشه‌وران عضو «گیلد» ب- پیشه‌وران خانگی.

(به خاطر رقابتی که مابین این دو گروه از پیشه‌وران وجود داشت، نوعی چشم‌هم‌چشمی و درگیری تلخ مابین آنها بوجود آمده بود)

تجار ثروتمند، قدرت خود را در شهرها متمرکز کرده بودند و کم‌کم در حال گسترش نفوذ خود به روستاها بودند؛ یعنی به جایی که دهقانان بی‌چیز برای پرداخت اجاره‌ها و مالیاتهای کمرشکن، "کاردستی خانگی" طاقت‌فرسایی را انجام می‌دادند.

بهرحال، "زندگی" با مبارزه، رقابت و نبرد ناامیدکننده‌ای همراه بود. فئودالیسم کهن پس زده شده بود و کاپیتالیسم در حال رشد، در آغاز طفولیت خود بود. اما جا دارد بپرسیم که در طی این دوران که بلحاظ اقتصادی وضعیت بحرانی داشت، زنان از چه موقعیتی برخوردار بودند؟

در قوانینی که در سده‌های پانزده و شانزده وضع گردیدند، زن هنوز موجود وابسته به مرد، بحساب می‌آمد. بواقع، در مقایسه با حقوقی که زنان در قرون وسطی داشتند، موقعیت زن نه تنها بهبودی نیافته بود، بلکه در طی دوران پرشکوه «رنسانس» بدتر هم شده بود. بواقع، در این ایام، منافع سرمایه‌ایجاب می‌کرد تا در جهت تمرکز ثروت عمل کند و با تقسیم سرمایه مابین وارثین مخالفت نشان دهد. به همین خاطر هم بود که دختران از ارث محروم شدند.

قوانین دوران شوالیه‌ها، به زن این حق را می‌داد تا مالک جهیزیه‌اش باشد، اما در دوره رنسانس تمرکز سرمایه‌ایجاب می‌کرد تا دارایی زن به شوهر منتقل شود! به همین ترتیب، قوانینی تصویب شد که زن را به خاطر تن‌فروشی مجازات می‌کرد؛ بدون آنکه کسی به دلایل و روابطی که زن را به تن‌فروشی وامی‌داشت، توجهی نشان دهد.

نظام جدیدی که با به قدرت رسیدن بورژوازی بوجود آمد، نه تنها موجبات رهایی زن از استبداد قرون وسطایی را فراهم نکرد، بلکه بهبودی در شرایط زندگی او بوجود نیاورد. چیزی که نصیب زنان شد، نوع جدیدی از بی‌حقوقی، تسلیم و استثمار بود که پیش از آن، زنان هرگز مشابهش را تجربه نکرده بودند. در طی این دوران درخشان و در عین حال نگران‌کننده - که سرشار از سایه و روشن‌هاست - با دو تیپ از زنان (که کاملاً متفاوت هستند و در دو نقطه مقابل هم قرار دارند) مواجه می‌شویم: در یک طرف، خیل عظیم زنانی قرار دارند که "کار دستی خانگی" می‌کنند و در اثر مشقات کار، زرد و پریده‌رنگ هستند و از هر گونه حقوقی بی‌بهره‌اند و در برابر عمده‌خر یا واسطه بخود می‌لرزند؛ حال آنکه در طرف دیگر، زنان طبقات ثروتمند و

انگلهایی را می‌بینیم که غرق در لوکس‌گرایی هستند و اوقات فراغت‌شان را به سرگرمی و مشغولیات می‌گذرانند. این زنان، همسران «کنت‌ها» یا «خان‌هایی» هستند که ثروت به ارث برده‌شان را مثل ریگ خرج می‌کنند و کارخانگی و تربیت کودکان‌شان را به خدمتکاران می‌سپارند. اما در عین حال، این انگلها هم از هرگونه حقوق شهروندی یا اجتماعی بی‌بهره‌اند. راستی، همسر کنت یا تاجری که صاحب ثروت بادآورده بود، چه نیازی به حقوق اجتماعی و مدنی داشت؛ آنهم در جایی که نان و نام همه چیزهای خوب زندگی را برایش به ارمغان می‌آورد؟! بواقع، برای این دسته از زنان، ازدواج صرفاً نوعی تجارت و معامله مالی بود.

با کوتاه شدن دست کلیسا از زندگی انسانها، زنان ثروتمند آموختند تا با استناد به تبصره‌هایی که فرار از قوانین سفت و سخت کلیسایی را امکانپذیر می‌ساختند، خود را از شر نصایح کشیشان (در رابطه با روابط عشقی‌شان) برهانند. در دوران پر رونق رنسانس، ما شاهد تصویر پرزرق‌وبرق سنت‌شکنی زنان بورژوا و تلاش غیرقابل کنترل آنان، برای دستیابی به خوشگذارنیهای عشقی هستیم. نویسندگان این دوره، به رهبری طنزنویس و تاریخ‌نویس معروف - «بوکاسیو» Boccaccio - بی‌اعتنایی به آداب و رسوم سنتی را صادقانه به رشته تحریر درآورده‌اند.

در دوران رنسانس، زنان طبقات ثروتمند که مهمترین علایقشان لباس و سرگرمی بود، به موجوداتی بیروح، ظاهرآرا، پوچ و بیعاری بدل شدند که موجبات سرگرمی مردان را فراهم می‌کردند و جزو انگلهای اجتماعی بحساب می‌آمدند. در آن ایام، خواهران روحانی (که با جدیت "موازین الهی" را متابعت می‌کردند و به بچه‌های مدارس درس می‌دادند) یا یک کنتس که کلیه مسایل اقتصادی قلعه را می‌چرخاند و یا در جریان محاصره قلعه، شجاعانه از مدافعین قلعه پشتیبانی می‌کرد، به زن طبقه ثروتمند برتری داشت.

از طبقات بالا، صدای همهمه و خنده‌های شادمانه زنان زیبارویی شنیده می‌شد که ملبس به لباسهای ساتن گرانبها بودند و جواهرات گرانبها به دست و گردن داشتند. آنها، با ولع، خوشیهای زندگی را به انحصار خود درآورده بودند؛ حال آنکه زنی که "کاردستی خانگی" می‌کرد و دهقانی که زیر بار سنگین کار توانفرسا هر روز خمیده‌تر می‌شد و زن پیشه‌ور عضو «گیلد» که در هراس از رقابت و رانده شدن به خیابان، آینده سیاهی را انتظار می‌کشید، هر روز بیشتر و بیشتر به اعماق فلاکت فرو می‌رفتند. آنها

در شادی و جشن غرق بودند و اینها در گرسنگی، عدم امنیت. آنها لبخند می‌زدند و اینها اشک می‌ریختند!

دوران رنسانس، بواقع قرون تناقضها بود. سده‌هایی که بشریت در پرتو تثبیت قدرت طلا و بالاگرفتن خرید آزادانه نیروی کار، بسرعت به طبقات مختلف اجتماعی تقسیم شد. اما اگر تنها روی جنبه‌های منفی رنسانس انگشت بگذاریم، قضاوت عادلانه‌ای از این ایام ارائه نکرده‌ایم.

باید توجه داشت که این دوره، نقطه‌عطف بزرگی در جهت رشد خلاقیت بشری در کلیه زمینه‌ها بود؛ از شیوه تولید جدید گرفته تا سلطه بر عرصه‌های دانش و اندیشه. در این ایام، ذهنیت بشر در جستجو و تجربه بود و خواسته‌های انسانی در مسیر آفرینش و تثبیت شدن قرار داشت. تا پیش از رنسانس، هرگز شخصیت و فردیت انسان به چنین درجه‌ای مورد احترام و ارزش قرار نگرفته بود. حتی، در فرهنگ یونان و روم نیز تنها به "حق شهروندی" انسان ارج نهاده شده بود، نه به فردیت انسانی او. در دوره قرون وسطی نیز، تنها به موقعیت و لقب افراد ارج نهاده می‌شد، نه به شخصیت انسانی‌اش.

بورژوازی در حال رشد، حقوق فردی و شخصیت انسانی شهروندان را پذیرفت؛ چرا که طالب فردیت بود. در نخستین دوره رشد سرمایه‌داری که با تمرکز و تجمع سرمایه همراه بود، رفاه تجار و صاحبان شرکت به کار فردی، خلاقیت، استعداد، شجاعت، ثبات، عزم، قدرت جسمی و روانی سرمایه‌دار وابسته بود. به همین خاطر، بورژوازی نه تنها مخالفت خود را با القاب نشان می‌داد، بلکه به مخالفت با امتیازاتی پرداخته بود که اشخاص در پناه دارایی‌ها و عایدی‌هایشان از آنها برخوردار شده بودند. به این ترتیب، انسان و خصوصیات وی، از جمله فردیتش (بدون توجه به اصل و نسب‌اش) مورد توجه قرار گرفت. این ارزش جدید انسانی، در رابطه با زن نیز تا حدودی خود را نشان داد؛ ولی تنها در بین بورژواها. فردیت "توده مردم"، فقرا و بردگان کار، ابدأ مورد احترام نبود. در دورانی که از آن به عنوان «نقطه‌عطف» یاد کردیم، در بین بورژوازی در حال رشد، شخصیت زن تا حدی مورد پذیرش قرار گرفت و زن هم سهمی از آزادی بدست آورد. فی‌المثل، زن بورژوا توانست نه تنها خود را با آهنگهای مبتذل و جشنهای آنچنانی دلمشغول کند، بلکه توانست به خزانه دانش و علم نیز دسترسی یابد. او توانست دانش خود را از طریق معاشرت با مردان متفکر

عصرش تکمیل کند و تاثیر مستقیم یا غیرمستقیمی بر سیاست بگذارد. در دوره رنسانس، زنان پرکار و ناطق زیادی پیدا شدند. خیلی از آنان کوشیدند تا زیرکانه با فیلسوفان و نویسندگان معاصر مکاتبه کنند و تجمعاتی ایجاد نمایند تا از آن طریق، با انسانهای پیشرو ملاقات کنند و در پرتو روابط دوستانه‌شان با آنها، حمایت و پشتیبانی‌شان را بدست آورند. در عین حال، زنان از شرکت‌کنندگان معتقد و فعال جنگهای داخلی و جنبشهای مذهبی بودند که سراسر اروپا را به خون و آتش کشیدند و تجسم مبارزه عینی بورژوازی با فئودالیسم بودند. حتی این زنان، اغلب دشمنان‌شان را بخاطر مقاومت و پایداری آشتی‌ناپذیرشان، متعجب می‌کردند.

در قرن شانزدهم، جنگهای داخلی (بین پروتستانهای بورژوازی فرانسوی و کاتولیکهای فئودال در فرانسه، بین لوترها و طرفداران کلیسای قدیمی در آلمان و بین هواداران پروتستانها و کاتولیکها در انگلیس و غیره) زنان را از همسران و خانواده‌هایشان جدا کرد و دارایی و زندگی‌شان را به باد داد. آنان به زندان افتادند و یا به همراه مردان و به جرم "کافر بودن" سوزانده شدند. اما، علیرغم همه خطراتی که در جریان جنگهای داخلی آنان را تهدید می‌کرد، زنان عقب‌نشینی نمی‌کردند.

در این دوره ثابت شد که قدرت درک منافع طبقاتی، بمراتب قویتر از "انفعال"، "تواضع ریشه‌دار" و "زیردستی کورکورانه زنان از مردان" است. همان مردان و پدرانی که با موعظه‌های خود جای زن را در خانه و در کنار دوک ریسنده‌گی تعریف می‌کردند، در جریان شدت‌گیری جنگهای داخلی شروع به جذب زنان به صفوف خود، بمنظور تحکیم منافع گروهی و اجتماعی خود، در گردباد سیاست و مبارزه نمودند. مثلا، همسران اصلاح‌طلبان مذهبی (لوتر، کالوین و زوینگلی) فقط به خانه‌داری مشغول نبودند، بلکه شاگردان و هواداران از خود گذشته همسرانشان نیز بودند. زنان، بطور کلی نقش برجسته‌ای در رفرمهای کلیسایی ایفا کردند که معنایش درهم شکستن استبداد فئودالی و هموار کردن راه نفوذ بورژوازی در حال رشد بود.

در درون دربار، "مذهب جدید" مورد حمایت همسران دولتمردان بلند پایه قرار گرفت. ملکه‌ها، در خفا از کشیشان پروتستان (ایدئولوگهای بورژوازی) حمایت و برای آنها تبلیغ می‌کردند. زنان دربار، در جلسات مختلف مخفیانه شرکت می‌کردند و فرزندان‌شان را با ایده‌های طبقاتی طبقه جدیدی که در حال پیشرفت بود، تربیت می‌کردند.

زنان، غالباً بیشتر از مردان از مذاهب و ایده‌های جدید حمایت فعالانه نمودند. آنها کتابها نوشتند و در آنها از پروتستانیزم دفاع کردند و در برابر شکنجه‌های کلیسا علیه کفار، مقاومت قهرمانانه‌ای از خود نشان دادند. آنها، همچون شهدای صدر مسیحیت مقاومت کردند و مصممانه از ضعف و افراد تحت ستم حمایت نمودند. دلایلی که بسیاری از زنان طبقه فئودال برای حمایت‌شان از اصلاحات جدید داشتند، خیلی ساده بود. به قدرت رسیدن بورژوازی، به تثبیت شدن «حق پدری» و تحکیم قدرت بی‌حدومرز و مرگبار "مرد بر همسر" و "پدر بر فرزند" ضربه مهلکی وارد آورده بود. بورژوازی به زنان طبقه بورژوا و ثروتمند قول داده بود که آنها را به عنوان فرد و انسان بپذیرد. به همین خاطر هم بود که زنان تعلق خاطر شدیدی نسبت به اصلاح‌طلبان و افراد بشردوست نشان می‌دادند. به همین خاطر نیز بود که زنانی چون «رنه» (Renne) (اهل فرارا Ferrara که دختر پادشاه فرانسه بود) از خانواده، لقب و ثروتش چشم پوشید تا به صف پروتستانها بپیوندد. باز به همین خاطر بود که همسران اشراف روسی چون «موروسوا» Morosova که شجاعانه در برابر تزار مقاومت کردند، به «آواکوم» Avvakums (که یک جنبش دموکراتیک سکتاریستی بود) پیوستند. «ویلهلمینا» Wilhelmina (دختر پادشاه بوهمن Böhmen) از آنجا که خودش را نماینده و تجسم «روح مقدس» می‌دانست، یک فرقه مذهبی (سکت) تشکیل داد و پس از اتمام تحصیلات مقدماتی، کشورش را ترک کرد و به میلانو (ایتالیا) رفت و در آنجا به کمک تبحری که در سخنوری داشت، هواداران زیادی در میان کسانی که در جستجوی حقیقت بودند، پیدا کرد. این سکت که به افتخار نام بنیانگذار زنش «ویلهلمیسم» نامیده می‌شد، راهبه‌ها، کشیشان، اسقفهای اعظم را نیز به خود جلب و ملحق نمود. پس از مرگ «ویلهلمینا» - که مورد غضب پاپ قرار گرفته بود - جسد او را به دستور شخص پاپ در آتش سوزاندند.

در فلورانس نیز، سکت «کاتارینا» Katarina بخاطر خطابه‌های هیجان‌انگیز یک زن فلورانسی گسترش زیادی پیدا کرد. تاریخ‌نویسان در مورد این زن می‌نویسند: "کلام او خیلی‌ها را به این باور جدید جذب کرد."

در طی این دوره، بخاطر نفوذ زنان، سیاست رنگ دیگری بخود گرفت. اگرچه بعضی از زنان از "باورهای تازه" دفاع می‌کردند ولی زنان دیگری هم بودند که با شور و حرارت به امتیازات طبقاتی خود چسبیده بودند و بر این باور بودند که قدرت طبقه

فئودال غیرقابل تقسیم است.

در طی قرن ۱۷ و ۱۸، زنان تاثیر مستقیم و غیرمستقیمی - از جمله - در امور سیاسی فرانسه داشتند. مثلا، «کاتارینا» - اهل «مدیسی» (Medici) - زن عاقل، زیرک و کاتولیکی بود که دسیسه‌های بیرحمانه‌ای را به اجرا درآورد. (او از بانیان شب «بارتھولومی» Bartholomei بود که در آن کاتولیکها با توسل به دسیسه، پروتستانها را قتل عام کردند). مورد دیگر، «آنا» Anna - از اتریش - بود که به لحاظ نفوذی که داشت با «ریچه‌لئو» Richelieu قدرتمدار، در رقابت بود.

نمونه دیگر، «ماریا استوارت» (ملکه اسکاتلند) و «الیزابت» (ملکه انگلیس) بودند که در راس گروههای مبارز اجتماعی کشورشان، قرار داشتند. «ماریا» جنبش فئودالهای عقب‌مانده اسکاتلند را رهبری می‌کرد و «الیزابت» جنبش در حال رشد صنعتی سازی جامعه انگلیس را پیش می‌برد. نمونه دیگر «سوفیا» دختر تزار و خواهر پطرکبیر بود که زن پرانرژی و با پشتکاری بود که در دفاع از قدرت در حال زوال اشراف، دسیسه‌چینی می‌کرد. یا «کنتس ماسین توسچ» Macintosh که نیروهای «استورات»ها را رهبری می‌کرد؛ آنهم در حالیکه همسرش، رهبری نیروهای پروتستان «الیزابت» را بعهده داشت. یا «سرتیپ آنا» که همسر خودش را دستگیر کرد و طبق آداب و رسوم آن زمان، کلاهش را در برابر فرمانده اسیر شده برداشت و گفت: "در خدمت شما هستم کاپیتان" و همسرش جواب داد: "در خدمت شما هستم سرتیپ".

تاریخ سرشار از مثالهای بی‌شمار، پیرامون فعالیت زنان در جریان جنگهای طولانی داخلی و نبردهای داغ ملی است. به همین خاطر، عجیب نیست که - در آن ایام - زنان در پارلمانها ظاهر شدند و ماموریت‌های دیپلماتیک، انجام دادند؛ هرچند که هنوز از حقوق برابر با مردان برخوردار نبودند. مثلا، در فرانسه «مادام دلپیه» Dellhaye بعنوان سفیر به «ونه‌دیگ» Venedig و «مادام گابریله» Gabrielle - با همان سمت - به لهستان فرستاده شد. در مذاکرات حساسی که پیرامون انتخاب لقب موروثی «آنیو» برای پادشاه لهستان جریان داشت، رهبری هئیت نمایندگی فرانسه با «کاتارینا دکلایرمئو» Katarina declairmeau بود.

طی دوران رنسانس و در ایامی که اصلاحات اجتماعی در جریان بود، زنان نه تنها به سیاست و جنگهای داخلی کشیده شدند بلکه به عرصه‌های دانش، اندیشه و هنر نیز روی آوردند. در آنزمان، ایتالیا گهواره مخترعین بزرگ و محل اجتماع متفکرین

فراری و افراد خلاق آن عصر بود. سرمایه‌داری تجاری نیز بخاطر مساعد بودن شرایط جغرافیایی در این کشور زودتر از سایر نقاط رشد کرد و در پرتو امواج آن، قایق بادبانی سرمایه صنعتی را نیز بحرکت درآورد.

از همان اوایل قرن سیزده، ما شاهد اولین مانوفاکتورها در ایتالیا - این مرکز تجاری در حال شکوفایی - هستیم. ایتالیا که بلحاظ رشد اقتصادی به مرحله بالاتری از تکامل رسیده بود، راه نفوذ بورژوازی را خیلی سریعتر هموار کرد که نتیجه‌اش ظهور زنان معروف زیادی در عرصه هنر و دانش بود. از همین رو، خیلی از تاریخ‌نویسان، از رنسانس بعنوان «قرن زنان فاضل» نام می‌برند. یکی از این زنان فاضل «المپیا موراتورو» Olympia Moratoro دختر یکی از پرفسورهای «فررار» بود که به علوم پایه آگاهی و تسلط داشت و بدون آمادگی قبلی سخنرانیهای زنده‌ای انجام می‌داد که خیلی غیرمعمول بود. «المپیا» دوست نزدیک «رنه» Rene (اهل فررار و از مبارزین معتقد به پرتستانیزم) بود که از این «باور جدید» دفاع می‌نمود. او بعدها با یکی از دانشمندان عصر خود ازدواج کرد و در کنار وی نفرت‌انگیزی جنگهای داخلی را تجربه کرد. یک زن فاضل دیگر «ایسوتا نوگارولا» Isotta Nogarola بود که بخاطر مهارتش در سخنوری، در سراسر ایتالیا مشهور شد؛ بنحویکه «پاپ» هم به شنیدن حرفهایش علاقه نشان می‌داد. «هیپولیت سفوزا» Hippolitesfoza یکی دیگر از زنانی بود که از هنر دفاع می‌کرد و در مبارزات سیاسی، فعالانه شرکت می‌نمود.

«ویتوریو کولونا» Vittorio Colonna دوست «میشل آنگلو» Michelangelo و الهام بخش وی بود که بر او تاثیرات زیادی هم گذاشت. او مورد تحسین معاصرینش بود و نامش در تاریخ بعنوان یک شخصیت روحانی که از زیبایی و نیروی عظیمی برخوردار بود، ثبت شده است. در همین دوره، در اسپانیا دو زن مذهب‌شناس به شهرت رسیدند که عبارت بودند از «ایزابلا» Isabella (اهل کولونا Colonna) و «جولیاننا مورلی» Juliana Morelli (اهل بارسلونا).

در قرن ۱۷، زنان فاضل انگلیس هم معروفیت زیادی پیدا کردند. ملکه انگلیس لاتین می‌دانست و «جین گری» Jane Grey بخاطر تسلطش به علوم مختلف شهرت زیادی داشت. مادر فیلسوف «باکون» Bacon که درعین حال دختر معلم «هنریک هشتم» بود، همانند دختر «توماس مور» Thomas Moores (سوسیالیست اتویست) و «ماریا سیندنی» Maria Sidney به دانش و علوم زیادی مسلط بود.

«مارگارتا» (اهل «ناوررا» Navarra نویسنده معروفی بود که از مکتب ایتالیایی پیروی می‌کرد و مکاتباتش حتی تا به امروز مورد توجه قرار گرفته‌اند. «آنا داسیر» Anna Dacier که دختر یکی از فلاسفه معروف بود، آثار «هومر» Homeros را ترجمه کرد و در دفاع از زیبایی جاودانه «ایلیاد» Iliaden و «اودیسه» Odysseen مطلب نوشت.

در این ایام، داشتن آگاهی در بین زنان "مد" بود. «مولیر» Moliere طنز "هتل رامبولیت" Hotel Rambouillt را نوشت و در آن عطش زنان به گرویدن به گروه "جوراب آبی" را نشان داد. "جوراب آبی" اسم مستعار زنانی بود که با دانشمندان سروکار داشتند.

در ایتالیا، رنسانس دوره‌ای بود که در آن زنان از فرصت تحصیلات بالا برخوردار شدند. طبیعتاً کلمه "مد" نمی‌تواند این شرایط را توضیح دهد. تلاش خیلی از زنان برای خارج شدن از خانه و کسب زندگی مستقل از طریق تحصیل و دانش، کاملاً دلایل اقتصادی و اجتماعی داشت. وقوع جنگهای داخلی و بریدن از تولید اقتصادی پیشین، خانواده را به نهادی تبدیل کرده بود که از مقاومت و اطمینان کمتری برخوردار بود. امواج پرتلاطم انقلاب اقتصادی، نه تنها طبقه محروم را به مبارزه برای معاش از خانه بیرون کشیده بود، بلکه عناصر پراکنده بورژواهای مرفه و حتی اشراف را نیز داشت به میدان می‌آورد. زنان کشاورز فقیر و همسران و دختران پیشه‌وران ورشکسته، نان روزانه خود را در "کاردستی خانگی" جستجو می‌کردند؛ حال آنکه، زنان طبقات ثروتمند - برعکس - عجله داشتند که علم و دانش کسب کنند تا بدینوسیله در برابر سرنوشت در حال تغییر خود تضمینی برای معاش داشته باشند. یکی از صفات مشخصه این دوره آن بود که خیلی از زنان پیشرو، دختران پروفسورها، نویسندگان، پزشکان، مذهب‌شناسان و دانشمندان بودند. بعبارت بهتر، پدران آنها با دورانیشی توانسته بودند تا دختران خود را به بهترین سلاح مبارزه برای حیات - یعنی دانش - مسلح کنند.

در این دوره طوفانی، حتی ازدواج نیز لنگرگاه مطمئنی برای پهلوگرفتن زن نبود. زن مجبور بود تا برای تامین معاش خود و برای فرار از فقر اجتماعی و در مواجهه با ورشکستگی‌ها و ضررهای مالی، به فکر پیدا کردن شغل باشد. بنابراین، مبارزه زنان - در این دوره - برای حق تحصیل و قبولاندن این امر که زنان ذاتاً بدتر

از مردان نیستند و چه بسا در خیلی موارد بهتر هم هستند، قابل فهم است. در چنین حال و هوایی هم بود که «کریستیانهدیسان» Krisriane de Pisan در قرن پانزده، در کشور فرانسه شروع به تبلیغ در مورد حقوق زنان نمود. (او نویسنده «داستان گل‌های رز» و «شهر زنان» بود)

در قرن هفدهم، حقوق زنان بطور جدی‌تر توسط «ماری آستل» Mary Astell انگلیسی مطرح شد. (او بخاطر کار بزرگی که در کتاب «دفاع از زنان» انجام داد، مشهور است.) او در کتاب خود خواستار برابری زن و مرد شده بود.

نویسنده ایتالیایی «کامپانلا» Campanella (اتویست دوره رنسانس) به دفاع تمام عیار از افکار «آستل» پرداخت و در اثر خود بنام «دولت خورشید» نه تنها خواهان حق تحصیل زنان شد، بلکه خواهان ورود آنان به تمام مشاغل گردید. او نوشت: «زنان باید در هر آنچه که به جنگ و صلح مربوط می‌شود، شرکت کنند».

اما بورژوازی تا جایی می‌توانست مدافع چنین خواستهایی باشد که این خواسته‌ها در چهارچوب اهداف جنگ‌های ملی قرار داشتند؛ یعنی تا جایی که می‌توانستند با کمال رغبت از زنان برای مقاصد سیاسی‌اش استفاده کنند. بواقع، آنجا که این ایده‌ها، با نقطه نظرات عمومی بورژوازی و اهداف اقتصادی در تناقض بودند، از قبول آنها سرباز می‌زد. (رفاه طبقه بورژوا، بر مقاومت رو به بیرون خانواده استوار بود) به همین خاطر، به مبارزه زنان مهر اتویی (تخیلی) زدند و کلیه اصولی را که نامناسب تشخیص داده بودند، بلافاصله بعد از دوران سیاه جنگ‌های داخلی در آرامش کامل زیر پا گذاشتند. زنان فاضل و زنانی که در دوره رنسانس از فعالین سیاسی بودند، دوباره بوسیله «وظایف خانوادگی» بلعیده شدند. این مسئله به همان وسعت و سرعتی انجام گرفت که نظام اقتصادی جدید و «سرمایه‌صنعتی» داشت خود را تثبیت می‌کرد.

زنان، بمدت طولانی به چهار دیواری تنگ خانه روانه شدند. اما این مسئله به چه چیزی بستگی داشت؟

چطور شد که زن بدون هیچگونه اعتراضی بعد از مدتی فعال بودن در تمام زمینه‌های اجتماعی دوباره به چهاردیواری خانه برگشت؟

می‌دانیم که «موقعیت زن در جامعه» و «حقوق» او، متأثر از نقش او در تولید هستند. زن، در دوره رنسانس هنوز وابسته به تامین‌کننده خانواده - یعنی همسر یا پدر- بود. فقط عده معدودی از زنان - نه توده کثیر آنان- تلاش می‌کردند که زندگی

همزمان با رشد طبقه کارگر مزدبگیر - که دائماً رو به افزایش بود - زن وارد دوره تاریخی جدیدی شد، که مشخصه‌اش یک ستم سه‌گانه بود: ۱- ستم و بی‌حقوقی‌هایی که از جانب دولت و جامعه بر وی اعمال می‌شد ۲- ستمی که ناشی از بردگی و وابستگی او در خانواده بود ۳- ستمی که ریشه در استثمار بیرحمانه سرمایه‌دار داشت.

مستقلی برای خود فراهم کنند. اگرچه زنان طبقات فقیری که به بازار کار روی آورده بودند رو به افزایش بود، ولی این رقم در مقایسه با تعداد زنان دهقان و همسران پیشه‌ورانی که نانخور همسرانشان بودند، خیلی کوچک بود.

تا زمانی که «برابری واقعی در تولید» وجود نداشته باشد، جامعه ضرورت برابری حقوق زن و مرد را حس نمی‌کند. سخنرانی امروز کمی طولانی شد. ولی بهر حال توانستیم نگاهی به دوران درخشانی که در آن بنای جامعه سرمایه‌داری ریخته شد، بیندازیم. برای خاتمه دادن به کار بررسی این دوره و گذار و مرور شرایط زنان در دوره تکامل تولید سرمایه‌داری بزرگ که موضوع سخنرانی آینده است، باید کمی در گرایشات مشخص این دوره یعنی ایام پاگیری و رشد مانوفاکتور مکث کنیم.

«مانوفاکتور» از دل "کاردستی خانگی" رشد کرد و بواقع عبارت بود از تجمع نیروهای پراکنده کارگرانی که "کاردستی خانگی" می‌کردند، به زیر یک سقف. هدف از زیر یک سقف قرار دادن کارگران هم آن بود که مواد ضروری تولید، سهولت در دسترس کارگران قرار گیرند و کار جمع‌آوری محصولات تولیدشده سریعتر انجام پذیرد. بعدها، سرمایه‌داران به فکر اجرای "تقسیم کار" دقیق‌تر در کارگاهها افتادند، تا بارآوری تولید را افزایش دهند. "تقسیم کار" به میزان زیادی روند کار را تسهیل کرد و در مانوفاکتورها به آنجا انجامید که یک کارگر - سالیان سال - یک کار ساده مثل تیزکردن نوک سوزن را انجام می‌داد. بواقع، کار پیشه‌ور که پیچیده بود و به مهارت زیادی نیاز داشت، در قطب مقابل کار مانوفاکتور قرار داشت. هر آدم بی‌تجربه‌ای می‌توانست در یک فاصله زمانی کوتاه، کار ساده‌ای را بیاموزد، بدون آنکه نیاز به آموزش داشته باشد. به همین خاطر، طبیعی بود که مانوفاکتور دره‌ایش را به روی زنان که نیروی کار غیرمتخصص بودند، گشود. ولی، ورود وسیع زنان به تولید مانوفاکتوری و یافتن امکان تامین معاش، چندان به نفع زنان تمام نشد. در تمام دوران

مانوفاکتور، زن درون کلبه تاریک و دودزده خود نشست و در سکوت بدون آنکه توجه کسی را برانگیزد. با کار یدی خود بازار جهانی را که هدفش تولید کالاهای لوکس و ضروری بود، رونق بخشید.

برای آنکه کار زن بتواند با کار انحصارطلبان «گیلد»ها که آریستوکراتهای نفرت‌انگیزی بودند، رقابت کند، لازم بود که او شبانه‌روز به ریسندگی، خیاطی یا دباغی پردازد. این مسئله منجر به آن شد که زنان کارگر فرانسه آنگونه پیگیرانه خواهان لغو نظام «گیلد»ی شده و با آغوش باز به استقبال وقایع سال ۱۷۹۱ بروند؛ چیزیکه، به گمان آنها، اولین قدم در راه رهایی اقتصادی محسوب می‌شد.

اما برای اینکه تغییری در شرایط اجتماعی زنان ایجاد شود، لازم بود که روی نیروهای تولیدی، سرمایه‌گذاری جدیدی انجام گیرد. بواقع، "کاردستی خانگی" و انحصارطلبان «گیلد»ها، زن را به خانه رانده بودند؛ حال آنکه، فرمانروای خاکستری - یا بعبارت بهتر، نیروی بخار - زن را دوباره به سوی بازار کار فرا می‌خواند.

مانوفاکتور، طی قرون ۱۶ تا ۱۸ تکامل پیدا کرد. در روسیه، مانوفاکتور و تولید کارخانه‌ای توسط پطرکبیر براه افتاد. بعبارت بهتر، اولین کارخانه‌ها در قرن ۱۷ در روسیه برپا شدند که شیشه، لباس، پارچه و پنبه تولید می‌کردند. در این کارخانه‌ها، بخشاً رعیتها و بخشاً مزدبگیران آزاد کار می‌کردند. در این زمان، کار زنان در کارخانه‌های روسیه معمول نبود. زنان در رشته‌های دیگر تولیدی که چندان محتاج خروج از خانه نبود، به کار اشتغال داشتند. اگر هم زن خانه‌ای نداشت، ترجیحاً در "منزل ارباب" پیشخدمتی می‌کرد و یا به صومعه پناه می‌برد. البته، در کشورهایی که در آن سرمایه‌داری ریشه‌های عمیق‌تر و قوی‌تری داشت - مثل انگلیس، فرانسه و هلند - مانوفاکتورها، زنان بیشتری را در خود بلعیدند. بهر تقدیر، دوره مانوفاکتور را می‌توان برگ تیره‌ای در سرنوشت تاریخی زن تلقی کرد.

همزمان با رشد طبقه کارگر مزدبگیر - که دائماً رو به افزایش بود - زن وارد دوره تاریخی جدیدی شد، که مشخصه‌اش یک ستم سه‌گانه بود: ۱- ستم و بی‌حقوقی‌هایی که از جانب دولت و جامعه بر وی اعمال می‌شد ۲- ستمی که ناشی از بردگی و وابستگی او در خانواده بود ۳- ستمی که ریشه در استثمار بیرحمانه سرمایه‌دار داشت. دیگر آن ایامی که وی بعنوان پیشه‌ور آزاد عضو «گیلد» از حقوق برابر با مرد برخوردار بود، به افسانه بدل شده بود. حالا دیگر زمان بردگی زن فرارسیده بود. زنان

طبقه فقیر، غالباً بلحاظ اقتصادی به صاحبان مانوفاکتور و واسطه‌ها-عمده‌خرها وابسته بودند. در این ایام، همسران ارجمند پیشه‌وران، تجار و دهقانان، به زنان کارگر مانوفاکتور-که به "دختران کارخانه" معروف بودند- به چشم بسیار تحقیرآمیزی نگاه می‌کردند. آنها، زنان کارگر را مرتد می‌دانستند و آنها را تحقیر می‌کردند و هم سطح "لات‌ولوتها" و زنان تن‌فروش قرار می‌دادند. در چنین فضایی، تنها نیاز خیلی مبرم اقتصادی می‌توانست پای یک زن را به مانوفاکتور بکشاند. "دختر کارخانه" بودن نه تنها بدبختی بلکه «لکه ننگ» بحساب می‌آمد. اما علتش چه بود؟

چه عاملی باعث شد تا زنانی که کار کم ارزشتر و بارآوری تولیدی کمتری را در خانه انجام می‌دادند، در چشم جامعه بیشتر از یک زن کارگر که ثروت ملی را فراهم می‌کرد، ارزش پیدا کنند؟

توضیح این مسئله به شرایط این دوره برمی‌گردد. زنی که به کارخانه می‌رفت، به طبقه بردگان مزدور سرمایه تعلق پیدا می‌کرد که در چشم دنیای بورژوازی مورد تحقیر بود. بورژوازی، همانقدر پرولتاریا را تحقیر می‌کرد که در یونان باستان، "شهروندان آزاد" بردگان غیرآزاد را تحقیر می‌کردند.

بواقع، در دوره سلطه‌طلبی سرمایه و حاکمیت مالکیت خصوصی، کسی که ارزش می‌آفریند ارج و قربی ندارد، بلکه کسی واجد ارزش و اعتبار است که این ارزش را در اختیار خود دارد. کسی توجه نمی‌کند که این کارگر است که ثروت ملی می‌آفریند، بلکه چنین جلوه داده می‌شود که این صاحب شرکت-سرمایه‌دار است که با پس‌انداز، تیزهوشی و مهارت خود ثروت ملی خلق می‌کند. در واقع، فقط به "سازمانده" کار احترام گذاشته می‌شود. اما باید به این مسئله توجه کرد که فقط تعداد خیلی از زنان-در دوره مانوفاکتور- در تولید شرکت داشتند. اینکه زنی مجبور به فروش نیروی کار خود می‌شد و در چنگ سرمایه گیر می‌افتاد، کم یا بیش یک پدیده موقتی بحساب می‌آمد.

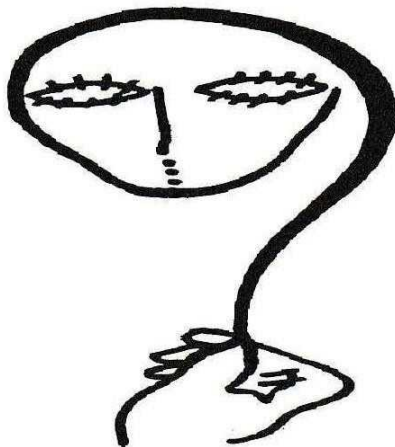
اکثر زنان امیدوار بودند تا از طریق ازدواج، برای انجام وظایف زنانه پذیرفته شده و به خانه، خانواده و آشپزخانه برگردند. ولی این امیدواری با تکامل و تثبیت هرچه بیشتر شیوه تولیدی «سرمایه‌داری بزرگ»، در همان وسعت مورد تمسخر قرار گرفت. بواقع، در این ایام، به بی‌حقوقی زن در درون خانواده و جامعه، قدرت صاحب شرکت و سرمایه‌دار نیز اضافه شد. ولی درست به همین دلیل هم بود که سرنوشت تلخ و

بی‌حقوقی زن پرولتاریا، با سرنوشت مرد پرولتاریا همسطح شد و شرایطی بوجود آمد که بوسیله آن رهایی وی ممکن گردید. زن وارد یک مرحله جدید شد و سرنوشت او با سرنوشت طبقه کارگر پیوند گسست‌ناپذیری پیدا کرد. کار او که به آن ارزش کمی داده شده بود در اقتصاد ملی ارزش جدیدی یافت. برابری حقوق زن که قرن‌ها زیر پا گذاشته شده بود، توانست فقط بوسیله مبارزه طبقه کارگر برای کسب حقوقش و دیکتاتوری طبقاتی‌اش برقرار شود. شکل تولید کمونیستی که تمام زنان را در کار تولیدی کشانیده، شالوده مستحکمی برای آزادی کامل و همه جانبه زن تعیین کرده است.

خب، همینجا سخنرانی امروز را خاتمه می‌دهم.

پانویس:

- ۱- مانوفاکتور آن شکل از شیوه تولید سرمایه‌داری است که حد واسط تولید پیشه‌وری و تولید صنعتی بحساب می‌آید. جهت توضیحات بیشتر می‌توانید به «فصلنامه زن»، شماره ۴، صفحه ۴۲، پانویس شماره ۱۳ مراجعه کنید.
- ۲- رعیت نیز کشت و زرع می‌کرد و به معنی لغوی کلمه دهقان بود. اما به لحاظ اقتصادی و اجتماعی از دهقان تفکیک می‌شد. برای توضیحات بیشتر می‌توانید به «فصلنامه زن» شماره ۴، صفحه ۴۱، پانویس شماره‌های ۲ و ۳ مراجعه کنید.
- ۳- نوعی اتحادیه صنفی. برای توضیحات بیشتر می‌توانید به «فصلنامه زن» شماره ۴، صفحه ۴۲، پانویس شماره ۱۲ مراجعه کنید.



در شماره‌های قبلی «فصلنامه زن» ترجمه کامل فصول اول تا چهارم کتاب «مردانی که از زنان منتفرند و زنانی که به آنها عشق می‌ورزند» را خواندید. اینک، فصل پنجم آن را پیش رو دارید.

البته، لازم به تذکر است که مباحث این کتاب اگرچه پیوستگی مضمونی دارند، ولی بنحوی تنظیم شده‌اند که بطور مستقل هم قابل استفاده هستند.

فصلنامه زن

چیزهایی که زن را به رابطه بند می‌کند

نوشته: سوزان فوروارد

ترجمه: توران عازم

فصل ۵

وقتی زنی به من مراجعه می‌کند و راجع به بدرفتاری همزیش حرف می‌زند، از او می‌پرسم: «چرا تن می‌دهی؟»

در اغلب موارد، پاسخی که می‌شنوم این است: «چون دوستش دارم»، «چونکه می‌ترسم ترکش کنم». بعضی‌ها هم، در کمال سادگی، می‌پرسند: «تن دادن به چی؟» چنین پاسخهایی نشان می‌دهند که زن هیچ ارتباطی بین ناراحتی خود و رفتار همزیش نمی‌بیند و یا همان تصویری را دارد که "جکی" داشت. او، ده سال پس از ازدواجش می‌گفت: «می‌دانم که بعضی وقتها سرم داد می‌کشد اما از این که بگذریم، ما قلباً، همدیگر را بشکل دیوانه‌واری دوست داریم.» البته، همه این جوابها، در عین حال، به نکته واحدی اشاره دارند: «زن در رابطه‌ای قرار دارد که با او بدرفتاری می‌شود.»

رابطه با میسوژن، معمولاً، هم به لحاظ احساسی عمیق است و هم از پیچیدگی و ابهام زیادی برخوردار می‌باشد. در چنین روابطی، نیروهای احساسی قدرتمندی عمل می‌کنند که دیدن دقیق و واضح واقعیات را برای زن دشوار می‌نمایند. اما، اگر این نیروها را بشناسیم و بدانیم که آنها چگونه زن را به رابطه بند می‌کنند، علل تحمل بدرفتاریهای مرد، برایمان، بمراتب قابل فهم‌تر خواهد شد.

زن‌گیر عشق

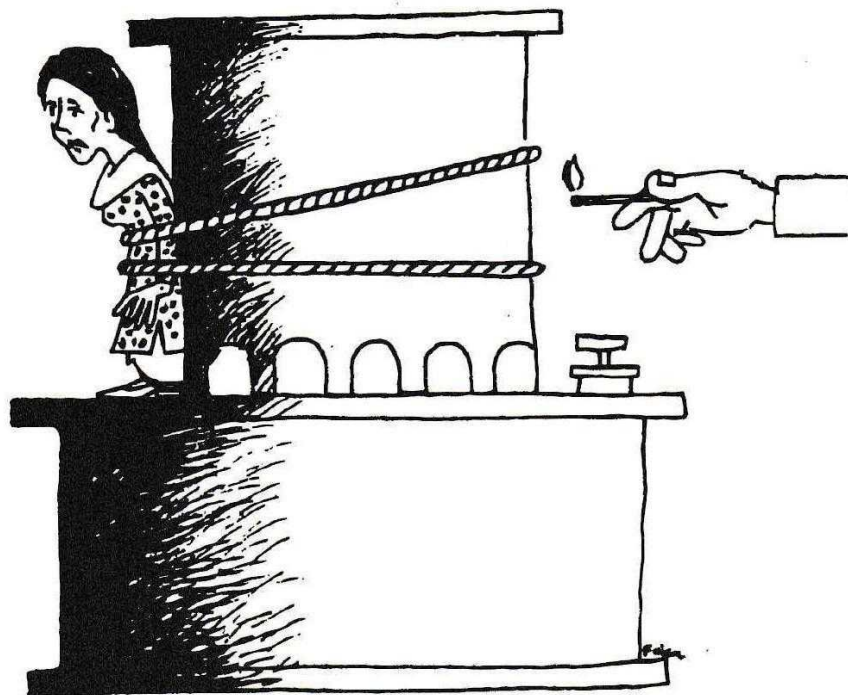
"جکی"، به حالات غصب‌آلود "مارک" کم بها می‌داد؛ چونکه، از سایر لحظات رابطه، احساس رضایت می‌نمود. او و "مارک"، با هم معاشقه داشتند، با هم می‌خندیدند، بهم اعتماد متقابل داشتند و با هم احساس نزدیکی می‌کردند. در واقع، علاقه او به "مارک"، عمیق‌ترین احساس زندگانش بود.

احساسات خوب و رضایت‌بخش، بی‌توجه به عمق و شدتشان، فقط نیمی از واقعیت را منعکس می‌کنند. نیمه تاریک رابطه میسوژنی، آنجایی است که زن برای برخورداری از لحظات خوب، می‌باید شرایط و مسایل دردآور فراوانی را تحمل کند. زنی که در یک

رابطه عاطفی آزاردهنده گیر افتاده و آنرا بخاطر احساسات عمیقش تحمل می‌کند، بواقع، در یک رابطه عشقی اعتیادآور بسر می‌برد.

عشق اعتیادآور و وابستگی

اعتیاد به عشق، مثل هر اعتیاد دیگری عمل می‌کند و مشابه اعتیاد به مواد مخدر، الکل، قمار یا غذا است؛ با این تفاوت که در این نوع از اعتیاد، نیاز جبری و شدیدی به یک فرد وجود دارد. زنی که در یک رابطه عشقی اعتیادآور گرفتار شده، بمحض محروم شدن از داشتن رابطه با همزیش، متحمل درد و رنج شدیدی می‌شود؛ چونکه، احساس می‌کند بدون او قادر به ادامه



تناقضات یک زن قوی

بسیاری از زنانی که از نظر احساسی به همزیانشان وابسته هستند، در سایر محدوده‌های زندگانی، افراد فوق‌العاده مستقلی می‌باشند. وقتی به "روزالین" گفتم که او بیش از حد به "جیم" وابسته شده است، از دستم حسابی عصبانی شد و گفت: «من وابسته نیستم. من دو جا کار می‌کنم و تمام مخارج خانه، او و سه فرزندش را که حاصل

دو ازدواج پیشینش هستند، می‌پردازم.» با این حال، "روزالین" به "جیم" وابسته بود؛ زیرا، احساس خوب و خوشایندی که وی نسبت به زندگی و

خودش داشت، مستقیماً، به خلق و خوی "جیم" وابسته بود. وقتی او عصبانیتش را بر سر "روزالین" خالی می‌کرد، احساس شایستگی و کارآرایی "روزالین" درهم می‌شکست.

این نوع وابستگی، سبب می‌شود تا زن باور کند که به لحاظ احساسی، بدون عشق همزیش قادر به ادامه زندگی نیست. احساسات او نسبت به خودش و ارزشهایش، تماماً، به ارزیابی‌هایی وابسته می‌شوند که همزیش از وی ارائه می‌کند؛

زندگی نیست. این رابطه، او را به چنان نقطه «اوج» بی‌نظیری می‌رساند که از توان هرکس و هرچیز دیگری خارج است؛ به همین دلیل نیز هست که زن برای رسیدن به این نقطه، به رفتارهای توهین‌آمیز زیادی تن می‌دهد. این نوع از اعتیاد، زن را شدیداً به مرد وابسته می‌کند. هر چقدر که او مرد را بمثابة سرچشمه اصلی احساسات خوب و رضایتبخش خود تلقی نماید،

نیاز بیشتری پیدا می‌کند تا وی را در مرکز زندگی‌اش بنشاند. حسادت و سلطه طلبی میسوژن، که پیش‌تر از اینها زندگی زن را بطور جدی محدود

کرده بود، بنوبه خود، موجب می‌شود تا نقش میسوژن در زندگی زن بزرگتر و مهمتر جلوه کند. این یک دور تسلسل باطل است؛ زن هر چه وابسته‌تر می‌شود، بر اهمیت نقش مرد افزوده می‌گردد؛ و هر چه که بر اهمیت نقش مرد افزوده می‌شود، زن بیشتر تسلیم خواستهای مرد می‌گردد؛ تا جاییکه، تقریباً همه مسایل زندگی زن، تحت کنترل مرد در می‌آید. این مسئله، بنوبه خود، سبب می‌گردد تا زن شدیدتر به رابطه بند شود.

آنچه که زن را در برابر بدرفتاری مرد، در خانه، آسیب پذیر می‌کند این است که او گمان می‌کند «نیاز به عشق همزیش»، مهمترین مسئله زندگی‌اش است.

و در این میان، اصلا توجهی به کمالات و افتخارات واقعی زن نمی‌شود. "لورا"، مصداق جالب چنین تناقضی بود:

حالم در محل کار و در خانه، بطور ناباورانه‌ای، از هم متفاوت بود. در محل کار، مورد احترام دیگران بودم و خودم را آدم باهوش و لایقی احساس می‌کردم؛ حال آنکه، همینکه پایم را داخل خانه می‌گذاشتم، در هم می‌شکستم. دیگر قادر به انجام هیچ کار درستی نبودم. وقتی هم خطایی می‌کردم، "باب" شروع به حمله می‌کرد و مرا احمق و نالایق می‌نامید. دیگر طوری شده بود که جرات نداشتم وارد منزل شوم. حس می‌کردم دنبال بهانه می‌گردم تا

بیشتر در محل کار بمانم. آنچه که زن را در برابر بدرفتاری مرد، در خانه، آسیب پذیر می‌کند بدون توجه به عملکرد زن در خارج از خانه. این است که او گمان می‌کند «نیاز به عشق همزیش»، مهمترین مسئله زندگی است. در واقع، موفقیتها، موقعیتهای مالی، اجتماعی و شخصیتی او، در برابر همین نیاز است که رنگ می‌بازد و کم اهمیت جلوه می‌کند. بعلاوه، خصوصیات واقعی و نقاط ضعف ما، بجز در مواردی که با هم روابط نزدیکی داریم، خود را نشان نمی‌دهند. ماسک و نقابی که ما در دنیای خارج از خانه به چهره می‌زنیم، ارتباط ناچیزی با احساساتی که نسبت بخودمان، انتظاراتی که از برخورد دیگران و بالاخره با آنچه که در ارتباط با زندگی مشترکمان پذیرا می‌شویم، دارد.

بدرفتاری و عشق اعتیاد آور

بسیاری از مردم از زن انتظار دارند تا در پاسخ به بدرفتاریهای مرد، از او جدا شود. حال آنکه در رابطه میسوژنی، نه تنها این توقع برآورده نمی‌شود، بلکه، خلاف آن اتفاق می‌افتد. در رابطه میسوژنی، هیچ چیز باندازه نوسان میسوژن، بین عشق و بدرفتاری، زن را به رابطه بند نمی‌کند.



عینی قانع کننده‌ای وجود دارند که نشان می‌دهند زن بدنبال راهی می‌گردد تا مرد را به مهربانتر شدن و عشق ترغیب کند؛ حال آنکه، مازوخیسم، بنا به تعریف، موقعیتی است که در آن فرد از درد کشیدن لذت می‌برد. زنی که در یک رابطه میسوژنی گیر افتاده، واقعاً و با تمام قوا می‌کوشد تا به هر شکل ممکن، از صدمه دیدن و درد کشیدن اجتناب ورزد.

در جستجوی کلید جادو

رفتار دوگانه میسوژن موجب می‌شود تا زن باور کند که گویا این وظیفه اوست تا ایرادات رابطه را تصحیح کند. در این میان، زن بدون آنکه متوجه باشد، برای کسب عشق و تایید همزیش، به معامله پایاپایی دست می‌زند. "نیکی"، این معامله را چنین توضیح داد:

بعضی وقتها احساس می‌کنم که می‌توانم رفتارش را کنترل کنم؛ فقط کافیست آنطور که می‌خواهد عمل کنم و آنچه که می‌گوئید، انجام دهم.

"نیکی"، شروع به جستجوی کلید جادویی کرده بود؛ یعنی: «انجام دادن کارهای خوبی که بتواند "اد" را دائماً عاشق نگه دارد». او فکر می‌کرد که با تن دادن

همه‌مان با «جک بار» بازی کرده‌ایم و می‌دانیم که دست کشیدن از این بازی چقدر مشکل است. یکی از دلایلش هم این است که همیشه و در هر لحظه، احتمال برد وجود دارد. این انتظار، اضطراب و هیجان می‌آفریند. در ضمن، برد، اگرچه بصورت نامنظم و به درجات متفاوتی رخ می‌دهد، ولی برای زنده نگاه داشتن امیدمان کفایت می‌کند. همین اتفاق، عیناً، در رابطه میسوژنی می‌افتد. حضور گاهاً مهربان و گاهاً خشن مرد، دقیقاً همین تاثیر را بجا می‌گذارد. بی‌خبری زن از اینکه چه هنگام مشمول عشق و عطوفت مرد می‌شود، توام با بی‌اطلاعی وی از زمانی که مورد حمله قرار می‌گیرد، سبب می‌گردد تا زن به رابطه بند شود و تعادلش را از دست بدهد.

میل دارم آنچه را که در ابتدای کتاب گفتم، بار دیگر تکرار کنم: من در اینجا راجع به مازوخیست بودن زن حرف نمی‌زنم.

گویا هر وقت که عشق و درد تواماً برانگیخته می‌شوند، پاسخ به این سؤال که «آیا بد رفتاری خواست واقعی زنان نیست؟ و آیا زنان از آزار و اذیت مردان لذت نمی‌برند؟» اجتناب ناپذیر می‌گردد. اما، پاسخ «منفی» است. شواهد

"نانسی"، برایم تعریف کرد:

عادت داشتیم در اتاق خواب بنشینیم و پیش خودم تمرین کنیم که چگونه راجع به مسایل مختلف با او حرف بزنیم تا عصبانی نشود. یک موضوع خاص را به ده تا دوازده شکل مختلف فرموله می‌کردم تا اینکه زبانی را بیابیم که خشمش را بریانگیزد.

اما چیزی که "نانسی" فهمید این بود که احتمال ابراز خشم یا نثار بوسه "جف"، ارتباطی به حرفهای "نانسی" نداشت.

"پائولا" هم تصور می‌کرد که واقعاً، کلید جادویی‌ای وجود دارد؛ و از اینرو حاضر شد تا در یک معامله پایاپای و تلاش برای دریافت محبت بیشتر، ارزشهای انسانی خودش را قربانی کند: "جری" گفت: «اگر فقط قربان صدقه‌ام می‌رفتی و هو از گاه، کمی گریه و التماس می‌کردی، از بدرفتار بهایم دست می‌کشیدم.» اما، من حقیقتاً تلاش خودم را کردم؛ به دست و پایش هم افتادم؛ گریه و التماس هم کردم، ولی هیچکدام فایده‌ای نداشت.

زمانی که زن به کلید جادویی باور دارد، تمام انرژی‌اش را نیز، بی‌نتیجه، صرف یافتنش می‌کند و در این پروسه، از این حق که باید با او خوش‌رفتاری



به خواسته‌های "اد" می‌تواند خوش‌خلقیهای او را حفظ نموده و از بروز بدخلقیهایش جلوگیری کند. البته، "اد" نیز همانند سایر میسوژنها، این تفکر را در وی تقویت می‌کرد؛ او غالباً، به "نیکی" خاطر نشان می‌کرد که مهربانی و خوبی دائمش، مشروط به دست کشیدن وی از فلان کار و یا تغییر بهمان رفتار است. متأسفانه، کلید جادویی‌ای در کار نیست. اساساً محبت و خشم میسوژن ارتباط چندانی با رفتارهای زن ندارند. او بواقع، توسط هیولایی هدایت می‌شود که در درونش لانه کرده‌است. (این مطلب را در بخش ششم، به تفصیل مورد بحث قرار داده‌ام) به این خاطر، هیچ راهی برای تضمین خوش‌خلقی یا حذف بدخلقیه‌های میسوژن وجود ندارد.

او گفت که خیلی دوستم دارد، شدیداً به من نیازمند است و از اینکه با من بد رفتاری کرده، عمیقاً ناراحت است و بالاخره، فهمیده که چه اشتباهی کرده است. آنچنان قشنگ عذرخواهی می‌کرد و بقدری عاشق و بی‌نظیر بنظر می‌رسید که نرم شدم. باورم شده بود که بدترین اتفاق ممکن افتاده و از این ببعد، همه چیز عالی خواهد شد.

در تمام مدتی که آنها با هم زندگی می‌کردند، امید "لورا" وابسته به همین قهر و آشتی‌ها بود. خشم "باب" نیز، معمولاً با اشک، عذرخواهی و هدیه دادن گل خاتمه می‌یافت؛ و این قضیه نه تنها برای "لورا" بسیار هیجان‌انگیز بود، بلکه حمل بر تغییر واقعی "باب" می‌شد؛ غافل از آنکه، تغییر "باب"، موقتی و کوتاه مدت بود.

اینگونه عذرخواهی‌ها، شدیداً، اعتیادزا هستند و دائماً این امید را می‌پرورند که در آینده همه چیز بهتر خواهد شد. اما امید باید به جایی هدایت شود که در آنجا موثر واقع گردد. امید بستن به این که میسوژن بگونه‌ای معجزه‌آسا تغییر خواهد کرد، بی‌معنی است. (بجای آنکه امیدتان را متوجه تغییر همزیتان کنید، به این امید ببندید

شود، چشم می‌پوشد. در ضمن، از آنجا که در چنین روابطی احساس آرامش زن، تابع خلیات متغیر میسوژن است، زن قابلیت کسب و حفظ منافعش، اعتماد به نفس و اعتماد به تصمیماتش را از دست می‌دهد.

زنجیر امید

زنی که در رابطه میسوژنی بسر می‌برد، قویاً امیدوار است که روزی اتفاقی خواهد افتاد و همزیش عوض خواهد شد. او در فانتزی خود همزیش را می‌بیند که او را در آغوش کشیده و می‌گوید: «می‌دانم که خیلی اذیتت کرده‌ام. لطفاً، مرا ببخش. دوستت دارم و قول می‌دهم دیگر عصبانی نشوم. از این ببعد، همه چیز عوض خواهد شد.» البته، بعضی از رفتارهای میسوژن نیز، این روزنه امید را بیشتر در دل زن می‌پروراند.

"لورا" بعد از دعوی بزرگ شب قبل از ازدواجشان، احساس مشابهی داشت:

ساعت ۶ صبح بود که زنگ زد و شروع به عذرخواهی کرد. او گفت که شدیداً تحت فشار بوده و قول می‌دهد که چنین مسئله‌ای، دوباره تکرار نشود.

تحت تکفل و ترس از تنهایی عواملی هستند که زن را به یک رابطه آزاردهنده زنجیر می‌کنند. (اینگونه ترسها و نیز راههای مقابله با آنها، در جلد دوم، بخش ۱۵، دقیقاً، مورد بررسی قرار گرفته‌اند). در ضمن باید توجه داشت که در رابطه میسوژنی، ترس و وحشت، خیلی پیش‌تر از آنکه زن به فکر گریز از رابطه بیافتد، وجود داشته است؛ ترسهایی که سهولت از روابط متقابل مرد و زن ناشی می‌شوند.

ترس از احساسی که مرد در زن برمی‌انگیزد

وقتی میسوژن، سر همزیش داد می‌کشد، بواقع، این پیام را می‌دهد که زن در آن لحظه خاص، خود را از عشق مرد محروم کرده است. از آنجا که در چنین روابطی، آرامش زن در گرو عشق‌ورزی و تاییدات همزیش است، لذا، دریغ‌کردن مرد از ابراز چنین احساساتی، برای زن، بمنزله زیر و رو شدن دنیا خواهد بود. "رزالین" برایم تعریف کرد:

وقتی "جیم" بدخلق است و از من فاصله می‌گیرد، احساس می‌کنم که شکم و رفته رفته تمام بدنم داغ می‌شود. پوستم متعجب و

ترس از فقر، تامین معیشت فرزندان تحت تکفل و ترس از تنهایی عواملی هستند که زن را به یک رابطه آزاردهنده زنجیر می‌کنند.

که رابطه را تغییر دهید. برای درک بهتر این بحث به بخش دوم مراجعه نمایید.)

امید به تغییر مرد و جستجو برای کلید جادویی، در ترکیب با احساسات عشقی عمیق زن، او را در موقعیت آسیب‌پذیری قرار می‌دهد. وقتی که زن به تحقیر، بی‌احترامی و حرکات آزاردهنده همزیش تن می‌دهد، بواقع، قدرت فوق‌العاده‌ای را علیه خودش، به او تفویض می‌کند. به این ترتیب، مرد قادر می‌شود تا فقط با تغییر خلیاتش، رفتار و احساسات زن را کنترل نماید؛ و این مسئله، زن را در موقعیت وحشتناکی قرار می‌دهد.

زنجیر ترس

در رابطه مشترک، ترس در سطوح متفاوتی عمل می‌کند که نخستین مرتبه آن، ترس از قادر نبودن به ادامه بقا است. بعبارت دیگر، شخص می‌ترسد تا به تنهایی نتواند زندگی خود را تامین کند. ترس از فقر، تامین معیشت فرزندان

از دست دادن عشق مرد و جریحه‌دار شدن احساساتش دارد، از آن می‌ترسد که عصبانیت مرد چه عواقبی را به همراه خواهد داشت.

میسوزن، هنگام عصبانیت، آدم فوق‌العاده وحشتناکی است؛ لذا، این ترس همیشه وجود دارد که خشم او به کتک‌کاری بیانجامد؛ حتی اگرچه، این اتفاق قبلاً نیافتاده باشد. "لورا" برایم تعریف کرد که چطور "تیت" او را می‌ترساند و در وحشت نگاه می‌داشت: صورت "تیت" سرخ و بوز می‌شد، رنگهای گردنش بیرون می‌زد و قیافه‌اش تغییر می‌کرد. بعد هم چیزی را می‌زد و می‌شکست و چنان نعره سر می‌داد که از ترس می‌مردم.

اگرچه، "تیت" هرگز به روی "لورا" دست بلند نکرده بود، اما رفتارش بقدری غیرقابل کنترل و تهاجمی بود که همیشه این امکان بالقوه وجود داشت که ماجرا به کتک‌کاری بیانجامد.

میسوزن، علاوه بر تهدید به آزار و اذیت فیزیکی زن، ممکن است تهدید کند که به خودش یا فرزندانشان آسیب خواهد رساند. او، حتی، ممکن است تهدید کند که اگر زن به خواسته‌هایش تن ندهد، از پرداخت مخارج خانه سر باز خواهد زد و یا از زن و زندگی‌اش

مور مور می‌شود و پاهایم نای ایستادن را از دست می‌دهند. احساس می‌کنم که دیگر قادر به راه رفتن نیستیم. حالت تهوع به من دست می‌دهد؛ به رعشه می‌افتم؛ طپش قلبم بالا می‌رود و انگاری سرم شروع به تریکیدن می‌کند. این بدترین احساسی است که در تمام عمرم، تجربه کرده‌ام؛ یک نوع احساس ترس ناب و خالص.

چنین ترس فلج‌کننده‌ای، در بین زنانی که در روابط میسوزنی بسر می‌برند، چندان غیرمعمول نیست.

زجر جسمی و روانی‌ای که ناخوشنودی میسوزن عاید زن می‌کند، چنان دردآور و سنگین است که برای اجتناب از آن، زن به هر کاری تن می‌دهد و از جمله، رفتارهای غیرمنطقی مرد را تحمل می‌کند.

این نکته بسیار مهم را باید بخاطر بسپاریم که از نقطه نظر مرد، تقصیر رنج و زجری که زن تحمل می‌کند، بی‌توجه به سنگینی‌اش، به گردن خود زن است. او اجازه ندارد در برابر آزارهای مرد، «آخ» بگوید؛ بویژه آنکه، این احساس پاسخی به رفتارهای خودش باشد.

ترس زن از اینکه مرد چه خواهد کرد
علاوه بر ترسی که زن نسبت به

میسوزن از شیوه‌های متفاوتی برای در بند نگاه داشتن زن استفاده می‌کند. یکی از این شیوه‌ها، قبولاندن این باور به زن است که وی مقصر تمام خطاها و اشتباهاتی است که در رابطه‌شان پیش می‌آید.

که شایستهٔ بدرفتاریهای همزیش است.

زنجیر سازش

هر چند که زنجیرهای عشق و ترس، بندهای روانی قدرتمندی را برای هر چه وابسته‌تر کردن زن فراهم می‌کنند، با اینحال، زن هنوز قادر است تا آنچه را که بر وی می‌گذرد، ببیند. وقتی زن می‌گوید: «می‌دانم که بدجنس است ولی من دوستش دارم»، این نشان می‌دهد که او در پی جعل واقعیت نیست؛ بواقع، او متوجه است که همزیش با وی بدرفتاری می‌کند ولی آنرا بعنوان یک بخش ناخوشایند از رابطهٔ عشقی‌اش می‌پذیرد. به همین ترتیب، زنی که می‌گوید: «من رفتارهای ناپسند او را تحمل می‌کنم چونکه از او می‌ترسم» بواقع، می‌داند که با او بدرفتاری می‌شود ولی ترس او را فلج کرده است.

متأسفانه، میسوزن از شیوه‌های متفاوتی برای در بند نگاه داشتن زن استفاده می‌کند. یکی از این شیوه‌ها، قبولاندن این باور به زن است که وی

دست خواهد شست و کس دیگری را به همسری بر خواهد گزید. زن، هر چه بیشتر تسلیم خواسته‌های مرد شود، به همان نسبت، از قدرتش، در رابطه، کاسته می‌گردد. تازه، وقتی که زن به آنجا رسید که خود را بی‌پناه حس کرد، با ترس بیشتر و مسلط‌تری روبرو خواهد شد.

بسیاری از زنان، برای فرار از چنین زندگی زجرآوری که توام با ترس شدید است، مانورهای روانی پیچیده‌ای را انجام می‌دهند. در ضمن، از آنجا که آرامش چنین زنانی در گرو خوش خلقی مردان است، لذا تلاشی برای دیدن اعمال بیرحمانه و رفتارهای غیرمنطقی آنان نمی‌کنند؛ آنها باید مرد را عاشق و دوست داشتنی ببینند. برای این منظور، آنها درکی که از خودشان و آگاهی‌هایی که از همزیشان دارند را بگونه‌ای تغییر می‌دهند که هیچگونه ایرادی در رابطه نبینند. قدم بعدی - و در عین حال خطرناکترین گام - این است که زن خودش را متقاعد می‌کند

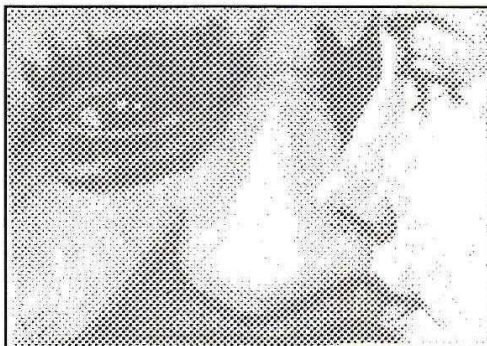
اسارت بار - که پیشتر از آنها نام بردیم - کمک می‌کند.

او خوبست و من بد

یکبار زنی به برنامه رادیویی من زنگ و گفت: «می‌خواهم از شر حسادتم خلاص شوم.» پس از آنکه سئوالاتی از وی پرسیدم، معلوم شد که همسرش که وی را به حسادت متهم کرده بود، همیشه در جشنها به وی بی‌توجهی نشان می‌داد و مثل یک جوان مجرد، با زنهای دیگر لاس می‌زد. به او گفتم: «چرا می‌خواهی از شر حسادتت خلاص شوی؟ و چرا نمی‌خواهی از شر رفتارهای کثیف همسرت خلاص شوی!» او برایم استدلال کرد که رفتار همسرش هیچ ایرادی ندارد و این او است که مشکل دارد. همسرش او را متقاعد کرده بود که اگر از حسادت و احساس مالکیتش دست بردارد، همه چیز درست می‌شود. این زن می‌دانست که از رفتار همسرش بدش می‌آید ولی برای آنکه از دل این

مقصر تمام خطاها و اشتباهاتی است که در رابطه‌شان پیش می‌آید.

وقتی که زن به چنین تفسیری باور آورد - که خودش «بد» است و مرد «خوب» است، یا اینکه مرد «حق» دارد و این اوست که «خطا» می‌کند، این اشتباهات اوست که موجب بروز خشم همزیش می‌شود و بالاخره، اعمال و رفتارهای مرد برای کمک به رشد و تعالی اوست - بواقع، به یک منطقه خطرناک و ناروشنی پا می‌گذارد که در آن واقعیتهای بسادگی جعل می‌شوند. قبول تفاسیر مرد از وقایع، به معنی قربانی کردن تفاسیر خود اوست؛ چیزی که یادآور داستان «آلیس در سرزمین عجایب» است. عبارت بهتر، زن، می‌داند که با او بدرفتاری می‌شود ولی به آن تن می‌دهد و "دلایل خوبی" را در توجیه‌اش می‌تراشد. آنچه که این مرحله گذار را، برای زن، اینگونه مخرب می‌سازد، کمک او به مردی است که با وی بدرفتاری می‌کند. به این ترتیب، او قضاوت خود را کنار می‌گذارد، با مرد در آزار خویش همدست می‌شود و دلیل‌تراشی می‌کند تا رفتار مرد را موجه جلوه دهد. من این روند را «پروسه سازش» نام نهاده‌ام و معتقدم که این روند به تداوم و تحکیم سایر زنجیرهای



جورواجوری که همزیش به او نسبت می‌دهد، تنها به این بهانه که او خواهان ساختن انسان شایسته‌تری از وی است، دفاع می‌کند، بواقع، فقط توجیه و دلیل‌تراشی می‌نماید. "جکی" بارها به این تله افتاده بود:

قرار بود از معاملهای که "مارک" انجام داده بود، پول هنگفتی گیرش بیاید؛ ولی کمافی‌السابق، چون موفق نشده بود قرارداد کتبی بنویسد، طرف معامله، بجای ده هزار دلاری که می‌بایست می‌پرداخت، تنها هزینۀ یک سفر آخر هفته دو نفره، به یک محله قدیمی را پرداخت. وقتی اتاق هتل را دیدم، داشت حالم بهم می‌خورد. به "مارک" گفتم چقدر اسفبار است که گول چنین آدمی را خورده است. او با شنیدن این حرف، نگاه عاقل‌اندر سفیدی بمن انداخت و از این که اینقدر نمک‌شناس، طماع و پرمدها هستیم، برایم سخنرانی کرد. او می‌گفت که من هیچ اعتقادی به انسانیت ندارم، فاقد تمایلات معنوی هستیم و اگر تنها می‌توانستیم کمتر به مادیات بیاندیشیم، انسان بمراتب شایسته‌تری می‌شدم. با شنیدن حرفهایش متقاعد شدم که حق با اوست. من آدم وحشتناکی بودم و از معنویات واقعا

قضیه این مفهوم را بیرون بکشد که این خود اوست که بدذات و پلید است، می‌کوشید تا مسئولیت رفتار ناپسند همسرش را بعهده بگیرد.

طبیعتاً، و صد البته، او دلیل لازم و کافی برای حسادت‌ورزی و برخورد با همسرش را داشت. شیوه برخورد همسرش، در جمع، تحقیرکننده و توهین‌آمیز بود. اما او از مدتها پیش چنین آموخته بود تا در رابطه‌اش «رل آدم بد» را بازی کند. او از خلال تجربیات سابقش آموخته بود که تقصیر بروز احساساتی که برایش ناخوشایند هستند و ناراحتش می‌کنند، به گردن بگیرد. او اساساً اجازه نداشت تا موضوع را طور دیگری ببیند و برداشت دیگری از قضیه داشته باشد.

برای او - مثل خیلی از زنانی که در روابط میسوژنی بسر می‌برند - راحتتر این بود که تقصیر خطاها را بگردن بگیرد و همسرش را چیزی جز یک عاشق دوست‌داشتنی نبیند.

او این کارها را می‌کند تا من انسان بهتری بشوم

وقتی زنی از دادکشیدن، انتقادکردن دائم و القاب و صفات

را نشانم دهد» و یا «من تلاش می‌کنم تا انتظارات او را برآورده نمایم»، بواقع، این مسئله را بیان می‌کند که تفاسیر او از واقعیات، توسط همزیش، تخریب شده‌اند. او دیگر نه تنها از بدرفتاریهای همزیش دفاع می‌کند، بلکه خود را مقصر بروز چنین مسایلی قلمداد می‌نماید.

عدم تعادل و اختلال (سندرم) استکهلم

دلیل‌تراشی برای رفتارهایی که به فرد صدمه می‌زنند، منحصر به روابط میسوژنی نیست. این یک رفتار شناخته شده است که اولین بار توسط جامعه‌شناسان و بدنبال سرقت یک بانک در استکهلم تعریف شد و از اینرو، به «سندرم استکهلم» معروف گشت. موضوع از اینقرار بود که در جریان این واقعه، گروگانهایی که در اسارت سارقین بودند، بجای ابراز نفرت از گروگان‌گیرندگان، عملشان را مورد حمایت قرار دادند. بواقع، آنها برای اینکه بتوانند از حادثه‌ای که زندگیشان را تهدید می‌کرد، جان سالم بدر ببرند، شروع به توجیه و یافتن «دلایل مثبت» رفتار سارقین کردند و به آنها ابراز همدردی و علاقه نمودند. البته، این مسئله، در موارد بسیار، و با رشد روزافزون تروریسم، بارها مورد توجه و بحث قرار گرفته است.

هیچ بویی نبوده بودم. در ضمن، دیگر این اطمینان را یافته بودم که "مارک" تنها کسی است که می‌تواند برای تبدیل شدن من به انسان بهتر و شایسته‌تری که موجب افتخارش باشد، کمک کند.

یکی از راههای فرار میسوژن از مسئولیت‌پذیری در برابر رفتار نامعقولش این است که او تصویر ایده‌آل و ناروشنی برای همزیش ترسیم می‌کند. مثلاً، در رابطه "جکی"، نقص شخصیت وی، یکی از موضوعات مورد بحث همیشگی آنها بود. "مارک"، خود را، در رابطه با رفتارهای "جکی"، قاضی تام‌الاختیار می‌دانست و آنچه که در این میان مخرب بود، باورآوردن "جکی" به قضاوت‌های منفی "مارک" بود که این بنوبه خود، بمعنی تلاش دائم "جکی" برای تطبیق دادن خود با استانداردهای او بود. همین مسئله هم سبب شد که در جریان حمله "مارک"، به شخصیت "جکی"، موضوع قضاوت وی پیرامون معامله بد "مارک"، کاملاً از نظر دور بماند.

وقتی زنی اظهار می‌دارد: «من تلاش می‌کنم تا آدم شایسته‌تری بشوم»، «او فقط کمک میکند تا رفتار بهتری داشته باشم»، «او می‌کوشد تا خطاهایم

شوم. آخرین بار، بی‌توجه به آنکه او چه واکنشی نشان خواهد داد، تصمیم را عملی کردم و در یکی از این کلاسها ثبت نام نمودم. اما، او عصبانی شد و سوئیچ اتومبیل را گرفت. البته، نباید از این کارش گله کنیم؛ چون دلیلش، عشق و دوست داشتن خیلی زیاد من است.

"کارول"، ناخودآگاه، شروع کرده بود تا هویتش را با همسر قلدرش، تعریف کند. او نه تنها از حس مالکیت غیرمعقول همسرش دفاع می‌کرد، بلکه، از قدرت کنترل وی، بعنوان عشق نام می‌برد.

از همهٔ آنچه‌هایی که زن، خودآگاه یا ناخودآگاه، برای تخفیف مسایل دردناک رابطه‌اش استفاده می‌کند، «سازش»، ویران‌کننده‌ترین است؛ زیرا، شروع به «سازش»، لزوماً، بمعنی چشم بستن بر همهٔ آنچه‌هایی است که در عالم واقع و در رابطه می‌گذرد. به این ترتیب، زن مجبور می‌شود تا واقعیات را چنان تحریف کند که با تفاسیر همزیش جور درآید؛ و این نشانهٔ آن است که آگاهی و قدرت ادراک وی، بطور جدی، تخریب شده‌اند.



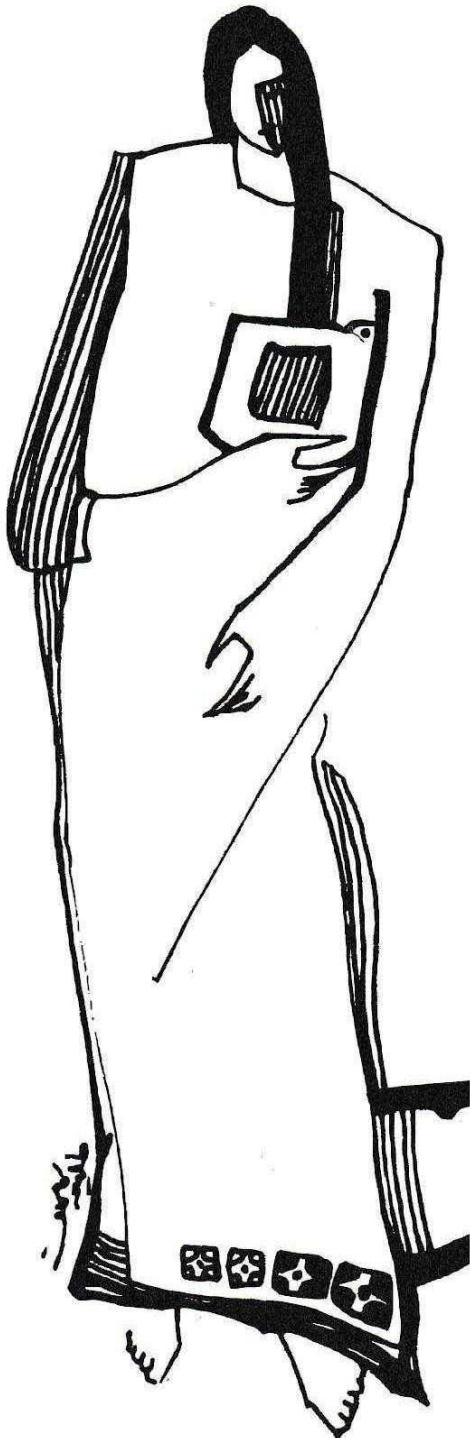
من معتقدم که «سندرم استکهم» در مورد خیلی از زنانی که در روابط میسوژنی بسر می‌برند، صدق می‌کند. این سندرم اغلب خود را در محدودهٔ حسادت و احساس مالکیت نشان می‌دهد؛ یعنی، گویا که مرد مالک آزادی زن است و می‌تواند آنرا به اجزای کوچکتری تقسیم کرده و در مواقعی که خود صلاح می‌داند، آنرا در اختیار همزیش بگذارد. مطمئناً این همان مسئله‌ای است که در مورد "کارول" صدق می‌کرد.

من، "کارول" و همسرش "بن" را در جریان جلسه‌ای که در یک آخر هفته، بمنظور بررسی مسایل زندگانی مشترک تشکیل شده بود، ملاقات کردم. آنها متوجه این نکته شده بودند که زندگی بیست و هفت ساله‌شان همیشه با مشکل همراه بوده است. وقتی "کارول" از "بن" حرف می‌زد، چنین بنظر می‌آمد که از یک زندانبان سخاوتمند تعریف می‌کند:

خیلی دوست دارم که تزیینات با گل را یاد بگیرم. این چیزی است که همیشه آرزویش را داشتیم. اما، او بمن اجازه نمی‌دهد در چنین کلاسهای نامنویسی کنیم؛ چونکه نمی‌تواند تحمل کند از نظورش دور

دستان معتقد

از: تسلیمه نسرین
ترجمه: رفعت دانش
برگرفته از کتاب: «بازی عشق»



نه راستم، نه چپ.
من روی خاک ایستاده‌ام.

*

مذهب را نه،
که نودهی متشکل کارگران را می‌خواهم
کشتار را نه،
که صداقت آن چهره‌های سپاسگزار
جویای حقیقت را می‌خواهم.

*

من راهی می‌خواهم زیندهی خاکم؛
سیاستی می‌خواهم ارزندهی خاکم.
نه راستم، نه چپ
من روی خاک ایستاده‌ام.

اسلحه نه،

که پوشاک می‌خواهم

برای بدنهای عریان

گرسنگی نه،

که شهد می‌خواهم

برای قلبهای پژمرده.

*

←---

هیا هو نه
 که خرده نانی می‌خواهم
 در زیر سقعی از برابری.
 من خانه‌ای می‌خواهم در خور زیستن
 بر روی خاکم؛
 و یقینی برای زیستن تا به هنگام مرگ.

کدایی نه،
 که آموزش می‌خواهم
 برای کودکان یتیم ستمدیده.
 نه یکی نیازمند
 که کودکی سالم می‌خواهم.

*

خون ستمدیدگان بر خاکم جاریست.
 تاریکی را کنار خواهم زد
 دستهایم را خواهم گشود
 در زیر خورشید نجات‌بخش
 هزاران هزار دست معتقد می‌خواهم
 تا با دستهایم یکی شوند.



معرفی یک فعال جنبش بین‌المللی زنان



مارال رکنی

مقدمه

بواسطه تجاوزاتی که به حقوق زنان در افغانستان می‌شود و بخاطر نشان دادن چهره کربه اسلام و قرآن در این جنایات شرم‌آور، ستون معرفی این شماره از «فصلنامه زن» را به یکی از نویسندگان و مبارزین برجسته و سرسخت مذهب و اسلام اختصاص داده‌ایم. «تسلیمه نسوین» که خود قربانی حاکمیت سنت‌های قرون وسطایی است، حرفها و تجارب

زیادی دارد که شنیدنی و خواندنی هستند. متأسفانه، در ایامی که مسئله نسرين خبر روز رسانه‌های خبری غرب بود، این حرفها توسط سیاستی که می‌خواست تا "بنیادگرایی" را بجای مذهب و آن هم اسلام بنشانند، مسکوت ماندند. بواقع، چنین جلوه داده شد که گویا همه مسئله به فلان جمله نسرين و واکنش متعصبانه مشتى مسلمان تندرو بازمی‌گردد و بس! اما واقعیت خلاف اینها بود و هست.

نسرين، زن جوان و جسوری است که با اندیشه‌های پیشرو و برابری‌طلبانه، برای تحقق جامعه‌ای لامذهب، سوسیالیستی و انسان سالار مبارزه می‌کند. مطلب زیر تلاشی است برای شناساندن چهره‌ای که علی‌رغم همه مطالبی که در دو سال گذشته در موردش نوشته شد، همچنان غریب و ناشناخته مانده است.

فصلنامه زن

معرفی

تسلیمه نسرين، متولد ۱۹۶۲، پزشک، شاعر و نویسنده بنگلادشی است که با اعتقادات ضد مذهبی و سوسیالیستی خود، نام آشنایی در عرصه جنبش جهانی زنان است. وی در سال ۱۹۹۳ رمان پر سر و صدای «شرم» (Lajja) را منتشر کرد که متعاقب آن به معروفیت جهانی رسید. البته دلیل این شهرت، خلاقیت و یا نوآوری ادبی او نبود، بلکه علتش واکنشهایی بود که کتاب و نظریات ترقی‌خواهانه‌اش در نزد اسلام‌مست ها برانگیخت.

«شرم»، به حوادثی اشاره می‌کند که در دسامبر ۹۲ در بنگلادش اتفاق افتاد. در این ماه، مسجد مسلمانان به دست هندوهای تندرو تخریب شد که حمله انتقام‌جویانه مسلمانان به عبادتگاهها و خانه‌های هندوها را دنبال آورد. نسرين، در قالب این رمان مستند، به تبعیض و بی‌حقوقی هندوها در بنگلادش اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه مسلمانان در جریان درگیری‌های قومی-مذهبی، خانواده‌های هندو را قتل عام کردند و به زنان تجاوز نمودند.

بواقع، این مسایل از طریق دنبال کردن سرنوشت یک خانواده بنگالی بنام «دوتا» مطرح می‌شود که خانه‌شان توسط گروهی از جوانان مسلمان تخریب گردیده و دخترشان به نام «مایا» ربوده شده که از سرنوشتش نیز خبری در دست نیست. فکر تجاوز به «مایا» که "تاموس" «سورانجان» (برادر مایا و قهرمان داستان) و احساس

من اختیار جسم و فکرم را دارم

این شعاری است که زنان به نقل و بدفاع از «تسلیمه نسرين»
در تظاهرات ۸ مارس ۹۴ (روز جهانی زن)، سر دادند.

لکه‌دار شدن غیرت مردانه وی، در ترکیب با حس انتقامجویی، او را به جستجوی خواهرش می‌کشاند. او در این رابطه متوجه می‌شود که دوستان مسلمانش بواسطه ترس تمایلی به کمکش ندارند. او تنها دو راه پیش روی خود می‌بیند: خودکشی یا کوچ. نهایتاً، خانواده «دوتا» تسلیم می‌شود و بنگلادش را ترک می‌کند. پیام نسرين ساده و روشن است: در بنگلادش، مسلمانان حکم می‌رانند، عناصر مترقی و دموکرات تسلیم شده‌اند و «هندوها» قتل عام می‌شوند. نسرين، خود در مورد این رمان می‌نویسد: «در "نرم"، من در مورد یک خانواده تحصیلکرده و مترقی بنگلادش نوشتم که قربانی توریسم قومی شدند. همچنین، من در باره پسر لامذهب و خودگرای این خانواده نوشتم که بتدریج به «هندوئیسم» گرایش پیدا می‌کند و در این پیرویه ذره ذره خود می‌شود. شخصیت او توسط ملت، بنیادگرایان مذهبی و احساسات رو به رشد قومی تخریب می‌شود. .. در بنگلادش، هندوها به شهروندان درجه دوم بدل شده‌اند.»

Manushi, No. 85, p. 22-23

نسرين، در این رمان قشری‌گرایی و تعصب مذهبی و قومی مسلمانان و هندوها را توأماً زیر ضرب حملاتش می‌گیرد و آنها را منافی ارزشهای انسانی می‌خواند:

«حمه‌ای که ساختار قرن ۱۶ را دارد، فقط حمله‌ای علیه مسلمانان هند نیست؛ بلکه، تهاجمی به کلیت جامعه «هندو» نیز هست. در واقع، این حمله، تهاجمی علیه کلیت هند، علیه رفاه عمومی و علیه همه نیروهای خودگرای جامعه است... BJP (گروه هندوهای تندرو)... با حمله به مسجد «بیری» (متعلق به مسلمانان که در ۶ سپتامبر ۹۲ مورد حمله BJP قرار گرفت و تخریب شد - م) بنیادگرایان کله‌خو بنگلادش را تقویت کرد. آیا VHP (گروه مسلمانان تندرو) و BJP و طرفدارانشان گمان می‌کنند که تاثیر این اعمال دیوانه‌وارشان تنها به چهارچوب مرزهای هند محدود خواهد ماند؟ آیا متولیان صاحب منافع «هندو» خبری از میلیونها «هندوی» ساکن بنگلادش ندارند؟ امروزه، در واقع، «هندوها» تقریباً در کلیه کشورهای آسیای غربی حضور دارند. آیا بنیادگرایان «هندو» هرگز

سه سال قبل، ۵۰۰۰ زن در اعتراض به ازدواج اجباری، کارخانگی، تجاوز به زنان و چندهمسری، در داکا، تظاهرات کردند که به دخالت خشونت‌آمیز پلیس و مرگ چند نفر از تظاهرکنندگان انجامید. اما آکسیونهای جدیدی در حال شکل‌گیری است. در دسامبر گذشته، هزاران زن، در داکا تظاهرات کردند و حمایتشان را از «تسلیمه نسرین» اعلام داشتند." (Dagens Nyheter, 8 Juli, 1994)

فکر کرده‌اند که این آدمها با چه شرایط ناهنجاری مواجه خواهند شد؟

Manushi, No. 85, p.23

شرم، در بنگلادش - کشوری با ۱۰۷ میلیون نفر جمعیت که ۶۰٪ آنها بیسوادند - در نخستین ماه انتشارش به تعداد ۶۰ هزار نسخه بفروش رسید و در این میان مورد سوء استفاده فراوان هندوها نیز قرار گرفت. آنها با انتخاب و توزیع بخشهایی از کتاب که به شرح تجاوز و توحش مسلمانان به زنان "هندو" بود، از آن بمثابهٔ سلاحی علیه مسلمانان سود جستند و از آن برای هر چه مسموم‌تر کردن فضای حاکم بهره بردند و پیام روشن کتاب را که اعلام بیزاری از هرگونه جزم‌اندیشی و خشونت بود، مسکوت گذاردند. نسرین در واکنش به این مسئله نوشت:

"کسانی که ادعا می‌کنند من بهانه لازم برای حمله به مسلمانان را بدست «سنگ پریور» Sangh Parivar داده‌ام، می‌کوشند تا با ایجاد دودستگی در فضای صلح‌آمیز جامعه، در بین توده‌ها توهم پراکنی کنند. گاهی شک می‌کنم که این آدمها کتاب مرا خوانده باشند؛ زیرا، بجای حمله به BJP و «سنگ پریور»، حملات و اتهاماتشان را متوجه نویسندگانی می‌کنند که کتابش علیه قبیله‌گرایی است." Manushi, No. 85, p.23

ضمناً، در تمام نقدهایی که از کتاب نسرین شد، هیچکس توجهی به اولین قربانیان این درگیریهای قومی - مذهبی - یعنی زنان - که نسرین قصد معرفی‌شان را داشت، نکرد. به این معنی، نسرین در رساندن پیام خود به توده‌ها شکست خورد. شکستی که بگمان او، همه‌مان در آن سهم هستیم:

"زمان شرم" داستان شکست ماست؛ حدیث شرمندگی یا پشیمانی همهٔ ما. مغلوبیتی که برای هر ذهن سالم و هشیار، فوق‌العاده دردآور است. «سورانبجان» (فهرمان پسر داستان) یک انسان است که به کیش "هندو" درمی‌آید؛ همانطور که "حیدر" (یکی از شخصیت‌های دیگر

داستان) بعنوان یک انسان، به اسلام می‌گوید. من برای هر دوی آنها به یک اندازه احساس ناسف می‌کنم؛ چرا که در این لحظه، مذهب مهمتر از انسان می‌شود. من احساس می‌کنم باید برخیزم و جلوی این شرایط بایستم. "شرم" تکذیب‌نامه من علیه زد و بندهای مذهبی و پیش‌قضاوت‌های قومی است..."

بهرتقدیر، "شرم" به بهانه "تحریک مردم و دامن زدن به جنگ‌های قومی-مذهبی"، توسط دولت بنگلادش در تابستان ۹۳ ممنوع اعلام شد. اما، با آنهمه نتوانست اعتراضات خشم‌آلود اسلامیست‌ها را فرو بنشاند. آنها که از «تسلیمه نسرين» بخاطر مواضع ضد مذهبی و ضد مردسالارانه‌اش دل‌پری داشتند، کوشیدند تا به هر شکل ممکن بهانه‌ای

را دستاویز قرار دهند تا بلکه صدا و قلمش را برای همیشه خاموش سازند. بالاخره این بهانه پیدا - یا بعبارت بهتر ساخته شد!

یک روزنامه هندی، به نقل از «تسلیمه نسرين» نوشت: «قرآن باید تجدید نظر و اصلاح شود».

پیامد آنی انتشار این اظهارات، صدور حکم اعدام «نسرين»، از جانب رهبران اسلامی بنگلادش و اختفا و بالاخره فرار وی از کشور بود. «علی احمد»، رهبر "جماعت اسلامی" که بزرگترین حزب بنیادگرای بنگلادش است، در رابطه با خروج نسرين از کشور گفت: «اگر خروج وی حقیقت داشته باشد، ما نفس راحتتری خواهیم کشید».

Göteborg Posten, 11 August, 1994

یکی دیگر از رهبران اسلامی، در واکنش به اظهارات «نسرين» و در تشویق مردم برای بقتل رساندن وی، ۲۰ هزار





کرون جایزه تعیین نمود؛ و بالاخره، احزاب و جریانات مختلف اسلامی، متحداً علیه «نسرین» و در اعتراض به دولت، اعلام جهاد کردند و اعتصاب عمومی و تظاهرات ۲۰۰,۰۰۰ نفره براه انداختند. نتیجه این اقدامات و واکنشهای دیوانه‌وار، دستگیری و بازداشت «نسرین» بود. اینبار، دولت نیز در همدستی با همه گروههای افراطی بمیدان آمده بود تا انتقام جریحه‌دار شدن احساسات افراطیون را از نسرین بگیرد.

او در واکنش به این تهدیدات نوشت:

"چند روز است که شهر «سیلخت» در اعتصاب است و تقاضای اعدام مرا دارد. سایر شهرها نیز در تدارک اعتصاب و به تعطیل کشاندن ادارات، مدارس، دانشگاهها و فروشگاهها هستند. بزودی، بانکها فلج خواهند شد، وسایل نقلیه از حرکت باز خواهند ایستاد و قطارها متوقف می‌شوند... دولت مجبور خواهد شد تا برای روز و ساعت اعدام من تصمیم بگیرد. .. اما تعجب این است که چگونه نوشتجات ناچیز من اینهمه اعتراض و اعتصاب به‌مراه داشته است؟ مردم چنان تشنه خون من هستند که خواستار به دار کشیدنم شده‌اند. اما، من تازه شروع به نوشتن کرده‌ام. اگر آنها در اول کار خواستار اعدام من بشوند، آخر کار چه خواهند کرد؟!"

Manushi, No. 85, Nov. Dec. 94, p. 18

بدنبال این حوادث بود که کار به رسانه‌های غربی رسید. تصویرهای متنوع تسلیمه در حالیکه سیگاری در دست داشت در صفحات روزنامه‌های امریکا و اروپا ظاهر شد؛ در

حالیکه زیرشان نوشته شده بود: "فمینیست بنگلادشی، علیه بنیادگرایی اسلامی!"
 طبیعتاً، این تصویر در ترسیم سیمای کسی که علیه هرگونه قوم‌گرایی و خرافات
 مذهبی مبارزه می‌کند و هرگز از تمایز ستم زن مسلمان از زن "هندو" سخن نگفته و
 نمی‌گوید و همواره علیه حاکمیت نظام مردسالار در هر شکل و لباسی که باشد -
 مبارزه می‌کند، تصویری غیرواقعی ولی هدفمند بود. آژانس‌های خبری غرب با همه
 امکانات خود کوشیدند تا مسئله تهدید جانی نسرین را محلی و مختص کشورهای
 اسلامی و آنهم ناشی از واکنش‌های تندروانهٔ مشتی خشکمغز جلوه دهند؛ تا از این
 رهگذر، جهانی بودن خفقان مذهبی را که در خود فلوریدا به ترور پزشکان مراکز سقط
 جنین مشغول بود، پنهان کند. آنها کلمهٔ "بنیادگرایی" را ابداع کردند و حملات را
 متوجه آن نمودند تا مذهب و خدا را برای توجیه بیعدالتی‌ها و تجاوزاتشان حفظ کنند.
 آنها به بنیادگرایی اسلامی توپیدند؛ حال آنکه، در ممالکشان از حقوق سیاسی افراتیون
 مسیحی و فاشیستها و احترام به عقایدشان سخن گفتند!

آنها کوشیدند تا از مسئلهٔ نسرین سوء استفاده کنند و بنیادگرایی را یک گرایش
 مذهبی جا بزنند تا سیاسی بودن این جنبش و مختصات اقتصادی آن را همچنان نادیده
 بگذارند.

با همهٔ این توصیفات بود که «نسرین» از مجامع بین‌المللی و مترقی برای دفاع
 از خود و سایر زنان و دگراندیشان تقاضای کمک کرد. نهایتاً، سیل حمایت شخصیتها،
 نهادها، سازمانها و مجامع عمومی و بین‌المللی، در دفاع از وی و در اعتراض به
 بازداشت او، موجب گردید تا به او اجازهٔ خروج از کشور و اقامت سه ماهه در سوئد
 داده شود. نسرین ماجرا را اینطور توضیح می‌دهد:

"(آنها) علیه خیلی از زنان فتوا صادر کردند و با اینکار گورشان را کردند. آنها اعلام
 داشتند که زنان نباید بیرون از خانه کار کنند. آنها مدارس دخترانهٔ غیردولتی را به آتش
 می‌کشند چونکه نمی‌خواهند زنان باسواد شوند و روی پای خودشان بایستند و از آزادی
 اقتصادی برخوردار باشند. آنها مبارزه علیه مرا، از سال ۱۹۹۰ آغاز کردند؛ در بسیاری از
 موارد علیه کتابهایم پرونده‌سازی کردند و آنها را سوزاندند. آنها علیه من نظاهرات کردند،
 میتینگ راه انداختند و دستجاتی را بسیج نمودند. در نمایشگاه کتاب، بمن حملهٔ بدنی
 کردند و خواستار بدار آویختنم شدند. سه تن از رهبران مذهبی، سه جایزه برای بقتل
 رساندنم تعیین کردند؛ ولی دولت هیچ اقدامی در این رابطه انجام نداد. تابستان امسال

(۱۹۹۴)، زمانیکه اسلامبیست‌ها به خشم آمدند، رژیم پیوندهای علیه من تشکیل داد؛ آنهم تحت نام قانونی که به دوران استعمار انگلیس و به صد سال قبل تعلق دارد. بنا به این قانون، من عمداً و از سر بدخواهی، احساسات مذهبی اکثریت مردم را جریحهدار کرده‌ام. .. تابستان گذشته وضعیت چنان خطرناک شد که چاره‌ای جز مخفی شدن نداشتم. اگر رژیم مرا به دار نمی‌آویخت، آنان به نام قانون اسلام اینکار را می‌کردند. زندان هم برای من امن نبود؛ زیرا یک پلیس و یا یک زندانی متعصب می‌توانست مرا بقتل برساند. بهمین خاطر بود که مخفی شدم ... شرایط طوری بود که چاره‌ای جز ترک کشورم نداشتم."

"Women and Revolution", Winter 94-Spring 95, P22

در سوئد، نسرین به دریافت جایزه «توچولسکی» - نویسنده تبعیدی آلمان نازی که در سال ۱۹۳۵ در تبعید (سوئد) دست بخودکشی زد - نایل شد که مبلغ آن ۱۵۰,۰۰۰ کرون سوئد بود.

«نسرین» در جریان اقامتش در سوئد، نمایندهٔ جسور همهٔ محرومان و بویژه، زنان وطنش بود. او بصراحت نشان دهد که سکولاریسم و انتقاد از مذهب، تنها محصول غرب نیست و تاریخ شرق مملو از کارها و آثار انتقادی و مذهب ستیزانه است. او با شجاعت نشان داد که اسلام، عقب ماندگی و خرافه‌پرستی جزو فرهنگ و سنت شرق نیستند، بلکه ابزار تحمیق طبقهٔ حاکم می‌باشند. او توانست شاهد زندهٔ این ادعا باشد که جامعهٔ بشری به سمت بی‌اعتبار کردن اجتماعی مذهب به پیش می‌رود. اما بگذارید کار معرفی او را به خودش بسپاریم و بعد هم به معرفی نظراتش، در رابطه با جنبش زنان بپردازیم.



نسرین از زبان خودش

... من در شهر کوچکی که در نزدیک رودخانهٔ برهماپوتا قرار دارد، متولد شدم. ایام زیبایی طفولیتام را در سواحل آن رودخانه گذراندم. وقتی ۹ یا ۱۰ سالم بود، اغلب مادرم هنگام آشپزی متوجه می‌شد که مثلاً زنجبیل یا نمک نیست. آنوقت، من بطرف مغازهٔ سرکوجهمان می‌دویدم و برایش خرید می‌کردم. صبحها، هر

اگر قرار است ساختارهای مذهبی، عشق یک زن را فدای رضایت دیگری (مرد) کنند، پس من خواهان تخریب همهٔ معابد، مساجد، کلیساها و پاگوداها هستم.

وقت که هوس «مورهی» (نوعی غذا با برنج) می‌کردیم، یا وقتی که عصرها می‌خواستیم تمبره‌ندی یا بادام بخوریم، باز هم من مثل همیشه می‌دویدم و کار خرید را انجام می‌دادم. روزها گذشت تا آنکه یک روز بناگهان اجازهٔ رفتن به مغازه از من سلب شد. وقتی دلیلش را پرسیدم، بمن گفته شد که دیگه دختر بالفی شده‌ام و دختران بالغ از خانه خارج نمی‌شوند و بجای بیرون رفتن، خود را با خواندن کتابهای مذهبی یا کارهای خانگی مشغول می‌کنند... وقتی بزرگتر شدم ایستادن کنار پنجره یا ایستادن روی بالکن، در هنگام غروب، برایم قدغن شد. یکبار در ایام عادت ماهیانه، قرآن را لمس کردم که نتیجه‌اش سیلی مادرم بود. او مرا ممنوع کرد تا در دوران "ناپاکی" (نجسی!) به کتاب مقدس دست بزنم. قبلا هم بکرات از مادرم شنیده بودم که سگها "نجس" هستند. از همان روز هم بود که فهمیدم زنان نیز نجس هستند؛ لاقل در یک روزهای خاص!!

Manushi, A Journal about Women and Society, No. 85, Nov. Dec. 94, p. 20

جنگ علیه مذهب و سنت

در خانهٔ هر مسلمان بنگلادشی می‌توان کتاب «مقصودالمومنین» Momenin Maqsoodul که به «کلید بهشت» Key to Paradise نیز معروف است را یافت. در اولین صفحهٔ این کتاب چنین نوشته شده است:

اگر آرزوی بهشت، خوشبختی و صلح و صفا داری، فوراً یک جلد از کتاب «مقصودالمومنین» را برای زنانت بخر. اگر آرزو داری که از طریق خدمت و سرسپردگی به شوهر به بهشت بروی، از شوهرت بخواه تا «مقصودالمومنین» را برایت بخرد. (به نقل از Manushi, No.85, p.24)

در صفحات ۳۴۳ و ۳۵۶ این کتاب ۳۵ دستورالعمل برای زنان نقل شده که از جمله عبارتند از:

* هرگز اجازه نده تا شوهرت از تو ناراضی شود. همیشه خواسته‌هایش را برآورده کن و از او اطاعت کن. اگر شوهرت به تو دستور بدهد که تمام شب را با دستانی که از پشت بسته شده‌اند، مقابلش بایستی و تو اجابت کنی، هم خدا و

رسانه‌های غربی نوشتند: «فمینیست بنگلادشی، علیه بنیادگرایی اسلامی!»

این تصویر در ترسیم سیمای کسی که علیه هرگونه قوم‌گرایی و خرافات مذهبی مبارزه می‌کند و هرگز از تمایز ستم زن مسلمان از زن "هندو" سخن نگفته و همواره علیه حاکمیت نظام مردسالار مبارزه کرده، تصویری غیرواقعی ولی هدفمند بود.

هم پیغمبر خدا از تو راضی خواهند شد. (دستورالعمل شماره ۷)

* اگر شوهرت به خاطر قصور تو در انجام وظایف کتکت زد و یا با تو بدرفتاری کرد، حق نداری از دستش عصبانی شوی و یا از او دوری کنی. در عوض، باید آرام‌اش کنی و به هر شکل ممکن از او طلب بخشش نمایی.

(دستورالعمل شماره ۱۹)

* این وظیفه زنان است که سرنوشتی را بپذیرند که توسط احکام الهی معین گردیده‌اند. حتی اگر شوهر دیوانه، احمق یا حواس‌پرت باشد، زن باید او را همانقدر ارزش نهد که یک ستاره را در آسمان.

(دستورالعمل شماره ۳۴)

به نقل از Manushi, No.85, p.24

به این ترتیب، مرد مسلمان بکمک «مقصودالمومنین» بهشت را می‌خرد و زن با بهشت فرستادن شوهر و کسب رضایت وی، جایگاهی برای خود در بهشت دست و پا می‌نماید!

از نقطه نظر نسرین، در چنین شرایطی، «دستیابی زنان به استقلال، بدون گسستن زنجیرها و قیود مذهب امکان‌پذیر نیست... اگر قرار است ساختارهای مذهبی، عشق یک زن را فدای رضایت دیگری کنند، پس من خواهان تخریب همه معابد، مساجد، کلیساها و پاگوداها هستم. یک انسان خیلی بیشتر از آجر و سنگ این بناها ارزش دارد.»

Manushi, No. 85, p. 24

نسرین در جای دیگر در رابطه با ارجحیت آجر این بناهای مذهبی بر زنان می‌نویسد: آنها (مسلمانان) عادت دارند که یک تخته اعلان به درب مساجد بیاویزند. اولین بار، از

دور که نگاه کردم فکر کردم در باره ممنوعیت ورود گاو و بز بداخل مساجد است. اما، اصلاً چنین نبود. یک روز جلوتر رفتم و بهتر نگاهش کردم. رویش نوشته بود: «زنان حق ورود ندارند.»

Manushi, No. 85, p. 18

نسرین ادامه می‌دهد:

«همه مذاهب ادعا می‌کنند که مادر شدن معنای حیات یک زن است؛ حتی زنان هم به این حرف باور آورده‌اند. یک زن تمام عموش را با همین دروغ سر می‌کند. اما رحم زن، مال خودش است؛ از همین رو، این تنها خود اوست که حق دارد تصمیم بگیرد که بچه می‌خواهد یا نه. غیر از خود زن، هیچکس هیچ حقی بر زهدان زن ندارد.»

Manushi, No. 85, p. 24-25

اما آگاهی عمیق نسرین از عملکرد و نقش مذهب یک شبه حاصل نشد. او همانند خیلی از ما، توهّمات زیادی نسبت به عمق و ابعاد وقاحت مذهب در حمله به حقوق زنان داشت که این خود معلول بی‌تجربگی، ناآگاهی و تبلیغات توهّم‌آلودی بود که از جامعه پیرامونی می‌شنید. کار به مثابه پزشک و تماس نزدیک با زنان این فرصت را به او داد تا جایگاه و نقش مذهب را در ستم‌کشی زنان بهتر و عمیقتر دریابد:

«این اتفاق در «آگرآباد»، در منطقه «چاناگرام» رخ داد. دومین روز مسافرتیم به غروب نزدیک

می‌شد... که یک فریاد وحشتناک شنیدم.»

نسرین در می‌یابد که این فریاد زنی است که از یکی از خانه‌های اطراف بگوش می‌رسد. با کمی تأمل، برایش مسجل می‌شود که شوهر این زن به شکل بیرحمانه‌ای مشغول کتک‌زدن اوست. از چهره و واکنش اهالی محل، نسرین درمی‌یابد که چنین مسئله‌ای کاملاً طبیعی است.

«مقدمتاً، اطلاعات اندکی راجع به موضوع

فواهم کردم که راضی‌ام نکرد. من

ناامیدانه می‌کوشیدم با زنی که فریادش

مرا بدانجا کشانده بود، حرف بزنم. روز



بعد اینکار را کردم... «راتان» (اسم زنی که نسرین صدای فریادش را شنیده بودم) برایم تعریف کرد که پس از اتمام دوره متوسطه و تقریباً نزدیک دانشگاه رفتنش بود که خانواده‌اش او را به مردی که خودشان انتخاب کرده بودند، شوهرش دادند. شوهر «راتان» می‌خواست تا حداقل روزی ۵ تا ۶ بار سکس داشته باشند؛ اما، «راتان» تمایلی به اینهمه سکس نداشت. اوایل، او اجازه داده بود تا همسرش از بدن وی برای ارضای خود استفاده کند و این شکنجه را بدون آنکه دم برآورد، تحمل کرده بود. اما، الان او درد زیادی در دستگاه تناسلی‌اش دارد که مجبورش می‌کند تا در برابر خواسته‌های همسرش بایستد. ولی، مقاومت او موجب خشم شدید همسرش می‌شود؛ بنحویکه، کابل برق کهنه‌ای را بجای شلاق مورد استفاده قرار می‌دهد و او را به قبول خواسته‌هایش وامی‌دارد. «راتان» هم مقاومت می‌کند، می‌نالند، می‌گریزد و جیغ می‌کشد.

از او پرسیدم: "هرگز شده که تو هم بخواهی با او سکس داشته باشی؟"
 «راتان» چهره خجالت‌زده‌اش را پشت «پالو» (نوعی روسری) پنهان کرد و گفت: "چرا نه؟! وقتی با من با گرمی و محبت حرف می‌زنی، آنوقت من هم اونو می‌خوام. اما وقتی منو تهدید می‌کنه یا می‌زنی، دوستش ندارم."

— چرا تو را می‌زنی؟

— چون به خواستش تن نمی‌دم.

— خب، وقتی کتک می‌زنی، عصبانی نمی‌شی و دلت نمی‌خواد که ترکش کنی؟

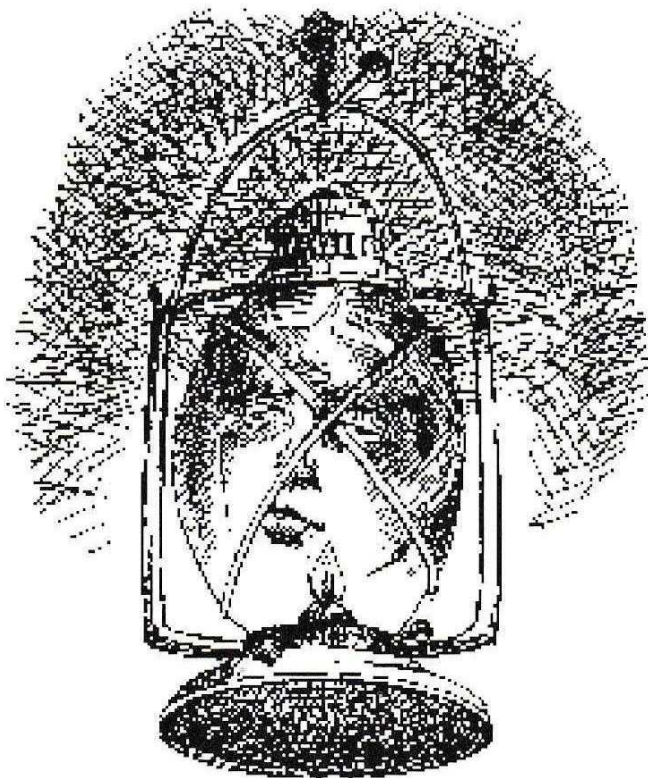
— چرا بخوام برم؟ خود پیغمبر هم گفته که زنان باید تنبیه بشن و کتک بخورن.

— کی اینو بهت گفت؟

— شوهرم.

— شوهرت بهت راست نگفت. هیچ حدیثی نگفته که زنان باید کتک بخورن.

دو روز بعد از ملاقات من و «راتان»، زمان عزیمت‌ام از ده فرا رسید. خیلی دلم می‌خواست قبل از رفتن، بار دیگر «راتان» را ببینم. در زدم. روز تعطیل بود؛ همسرش در را باز کرد. وقتی خودم را معرفی کردم، بنظر رسید که خوشش نیامد. وقتی بدرون خانه رفتیم، داد و قالی را از پشت دیوار شنیدم. منتظر ماندم. بالاخره، جروب‌ت‌ها خوابید. کمی بعد «راتان» آمد و رو برویم ایستاد. شوهرش هم رسید. «راتان» لبخند سردی برویم زد و همسرش در حالیکه در اتاق بالا و پایین می‌رفت، گفت: آنچه که تو به «راتان» گفتی، غلط بود. تو حق نداری مردم را گمراه کنی."



— گمراه؟

— بله، تو از او خواستی که از فرامین و دستورات پیغمبر اطاعت نکند.

مرد روی مبل نشست و از من هم خواست تا بنشینم. بعد، گستاخانه گفت: "شاید تو حدیث پیغمبر و قرآن را نخوانده‌ای." فوراً از جا برخاست و بداخل اتاقی رفت و با ۵-۶ کتاب قطور بازگشت و گفت: "همه چیز را می‌توانی از این کتابها بیاموزی. مردم را با مهملاتت گمراه نکن. در ضمن، همینجا

خواهی آموخت که تو هیچ راهی به آخرت نخواهی برد." بعد از گفتن این حرفها، شروع به خواندن عبارات زیر کرد:

* اگر شوهرت تو را به همخوابگی بخواند، باید فوراً حاضر شوی؛ حتی اگر در حال آشپزی باشی.

* اگر زنی از اجابت حق زناشویی همسرش امتناع کند و خصوصاً به همخوابگی با او راضی نشود و مرد تمام شب را در پریشانی و خشم بگذراند، فرشتگان تا طلوع سپیده‌دم بر زن لعنت خواهد فرستاد.

* اگر زنان رفتار شرم‌آوری کرد او را به رختخوابتان راه ندهید و کتکش بزنید. از آنجا که نمی‌توانستم آنچه را که شنیده بودم باور کنم، خودم کتابها را گرفتم و نگاه کردم. چیزهایی که همسر «راتان» خوانده بود، به صراحت در این کتابها نوشته شده بود. هنوز نمی‌توانستم باور کنم که در دنیای متمدن فعلی چنین ایده‌های توهین‌آمیز و شرم‌آوری راجع به زنان نوشته و پخش می‌شود و چنین اشکالی از بیدادگری علیه زنان مقبولیت اجتماعی دارد و آدمهای محترمی هم در جامعه ما یافت می‌شوند که از چنین توحش مذهبی با سرسپردگی تام و تمام اطاعت می‌کنند. " Manushi, No. 85, p.20-22

آری، توهمات نسرين در عمل و در رویارویی با واقعیات تلخ پیرامونی فرو ریخت و جایش را به درک آگاهانه نقش مذهب در تحکیم و تداوم بی‌حقوقی زنان داد.

نسرين معنای واقعی این آیات و احادیث را در زندگانی روزمره زنان دید و نقش آنها را در شستشوی ذهنی و ختنه فرهنگی آدمها بعینه مشاهده کرد. او دید و نوشت: "در بنگلادش، تحت نام مذهب، ملاها «نورجهان دوسيله» را به فحشا محکوم کردند؛ آنها به این دلیل که با مردی خوابید که دوستش می‌داشت. آنها همین کار را در حق خیلی از زنان دیگر هم کرده‌اند. «نورجهان» بخاطر این باصطلاح "جنایت" در میدان شهر سنگسار شد و پس از تحمل شرم این مجازات غیرانسانی دست بخودکشی زد. برآستی، چند هزار «نورجهان» باید بدست ملاها بخاطر این باصطلاح "جنایت" در بنگلادش به دار آویخته شوند؟

Lumond, 8 Mars 1996

او با درک عملکرد عمیق نقش اجتماعی مذهب نوشت:

"فکر می‌کنم نوشته‌های مذهبی در جامعه امروز ما ارزش خود را از دست داده‌اند. من ضرورتی برای بازنگری قرآن نمی‌بینم... ما احتیاجی به قرآن نداریم. ما بجای قرآن به یک قانون متمدنانه نیاز داریم که حقوق برابر زنان را تضمین کند... ما در قرنی زندگی می‌کنیم که بیشتر با علم سروکار داریم. ما محتاج انساندوستی هستیم و به تفسیر تازه از مذهب نیاز نداریم. مذهب، امر خصوصی افراد است.

Standard, 14 dec. 1994

نسرين در مصاحبه با روزنامه اشپیگل آلمان در اعتراض به آموزشهای مذهبی و اسلامی گفت:

"... امروز، با استناد به قرآن است که زنان در جامعه ما سرکوب می‌شوند... چرا باید دختر کمتر از پسر ارث ببرد؟ چرا زن حق طلاق ندارد؟ چرا مرد حق دارد تا چهار زن بگیرد حال آنکه زن از حق انتخاب همسرش محروم است؟ ... قرآن نباید مبنای قانونگذاری قرار گیرد. قرآن سد راه ترقی و برابری زنان است... من یک آتنیست (لامذهب) هستم و هیچ مذهبی را برای زمان حاضر قابل انطباق نمی‌بینم. من رویای یک دنیای لامذهب را دارم.

نسرين در جای دیگر پیرامون نقش مذهب می‌نویسد:

"من دوست ندارم از کلماتی مثل "ما" و "شما" استفاده کنم. اما امروز، مذهب سدهایی را

امروز، با استناد به قرآن است که زنان در جامعه ما سرکوب می‌شوند. قرآن سد راه ترقی و برابری زنان است. من هیچ مذهبی را برای زمان حاضر قابل انطباق نمی‌بینم. من رویای یک دنیای لامذهب را دارم.

بین هم‌زمان کشیده است. این حقیقت چون آفتابی روشن است که یک روز این سدهای مذهبی فرو خواهند ریخت و مذهب از بنگلادش رخت برخواهد بست و بنگلادشی‌ها خواهند توانست تا سرزمین اجدادی‌شان را دوباره بسازند. شالیزارهای سبز، درختان مانگو و باغهای میوه و خوشه‌زارهای زغال اخته و تمشک تا چشم کار می‌کند، دیده خواهند شد. دیگر، گناهکاران و مجرمین نیاز نخواهند داشت تا ۵ بار در روز در مساجد دولا شوند! .. من به این رویاها زنده هستم." Manushi, , No. 85, Nov. Dec. 94, p. 18

نسرین در تصویر این رویای زیبا و انسانی خود می‌گوید:

"من رویایی دارم. رویای دنیایی فارغ از نابرابری و ستم؛ دنیایی که در آن زنان به نیروی خویش قوی هستند و از ارزش و استقلال برخوردارند؛ دنیایی که در آن اقلیتها شهروند درجه دوم محسوب نمی‌شوند و با وحشت و سکوت و بمتاب؛ ارواح زندگی نمی‌کنند. دنیایی که در آن جنون مذهب ناشناخته است و از شکافهای مابین انسانها خبری نیست. اگرچه واقعیت بخشیدن به رویاها آسان نیست، ولی باید تمام تلاشمان را بخرج دهیم تا آنها را متحقق کنیم... مذهبیون درصددند تا صدایم را خفه کنند؛ چرا که من می‌خواهم تا زنان بعنوان اعضای آزاد و برابر جامعه قد علم کنند و زندگی آدمها بر اساس عقل و دانش هدایت شود نه جهل و خرافه. من یک جامعه انسانی آرزو می‌کنم که در آن زنان و مردان تسلیم اهداف قدرتمداران نمی‌شوند. قدرتی که چنان کور و انحصارطلب است که کثرت‌گرایی و حق دگراندیشی را زیر پا نه می‌کند... مذهب علت اصلی عقب‌ماندگی زنان است... مذهب به زنها ارزش انسانی نمی‌دهد؛ بلکه، آنها را جزو بردگان بحساب می‌آورد.

(Dagens Nyheter 1994-08-19)

اما مبارزه نسرین تنها به مذهب ختم نمی‌شود. او می‌نویسد:

"من آگاهانه می‌کوشم تا وضعیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بنگلادش را تغییر دهم. اما از آنجا که زنان به نام مذهب و با استناد به قرآن مورد ستم قرار می‌گیرند، من هم صراحتاً علیه اسلام قلم می‌زنم... ما زنان هم آدم هستیم. ما هم خواستها و حقوقی داریم. ما باید برای رها کردن خود از وابستگی دائم به مردان بجنگیم و به این شکل از زندگی که در

من اعتقاد دارم که همه مردم باید از حقوق، مایملک، خوراک، پوشاک و بالاخره همه چیز برابر برخوردار باشند؛ هیچکس نباید صاحب داراییهای کلان باشد و هیچکس نباید از گرسنگی بمیرد.

آن تنها باید برای رضایت خاطر مردان بکوشیم، خاتمه دهیم. ما نمی‌خواهیم مثل برده‌ها زندگی کنیم.
(Dagens Nyheter, Sweden, 8 Juli, 1994)

مبارزه برای سوسیالیسم

خیلی از رسانه‌های غربی کوشیدند تا او را یک فمینیست بورژوا و مردستیز معرفی کنند و از گرایش سوسیالیستی وی حرفی بمیان نیاورند. اما نسرین یک سوسیالیست جسور و بی‌پروا است که بصراحت از اندیشه‌های انسانی‌اش دفاع کرده و می‌کند. او در این رابطه و در ایامی که مشتاقان "بازار آزاد" مجسمه‌های لنین را در شوروی سابق به زیر می‌کشیدند و بر سر تندیس‌اش پایکوبی می‌کردند، نوشت:

"من دیده‌ام که زنان از جانب مذهب، جامعه، دولت و سنت مورد ستم قرار می‌گیرند. بنابراین، من نیز علیه تمامی اشکال ستم نوشته‌ام. من خود را مسئول می‌دانم که در دفاع از زنان و علیه سیستم چیزی بگویم. من، اکثراً، علیه هر نوع تبعیض: نژادی، جنسی و مذهبی می‌نویسم. من یک فرد سیاسی نیستم... من فقط یک فرد معمولی هستم... و اعلام کرده‌ام که در هیچ حزب سیاسی فعالیت نداشته‌ام. به زبان ساده، من اعتقاد دارم که همه مردم باید از حقوق، مایملک، خوراک، پوشاک و بالاخره همه چیز برابر برخوردار باشند؛ هیچکس نباید صاحب داراییهای کلان باشد و هیچکس نباید از گرسنگی بمیرد. این اعتقاد من است... من چیز اشتباهی در لنین و کارهایش و یا چیزهایی که مارکس و دیگران نیز گفته‌اند، ندیده‌ام. من فکر می‌کنم ایدئولوژی آنان صحیح است... امروز، در این دنیا، تعدادی از انسانهای بی‌تمدن و مردمان دیوانه، پس از پایین کشیدن مجسمه (لنین)، بر سر تندیس این شخصیت وصف ناشدنی، به رقص و پایکوبی مشغولند. این مجانبین که از رویای تجملات و زرق و برق پوشالی کور شده‌اند، دارند مجسمه این انسان بزرگ را به زیر می‌کشند. آنها با طنابی که به گردنش انداخته‌اند، دارد همه خاطرات افتخارآمیز و "برابری" را بر زمین می‌اندازند. آنها دارند آزادی" را به زیر می‌کشند... صدای لنین رکتین صدای تاریخ بود." (Women & Revolution, Winter-Spring 95, P. 15,22)

نسرین، دشمن سرسخت و خستگی ناپذیر مردسالاری هم هست. او در این مورد می‌نویسد:

... من از مردها متنفر نیستم از جامعهٔ مردسالار متنفرم... من بعنوان متخصص بیپوشی بارها در اطلاق عمل زنانی را دیدم که پس از بدنیا آوردن نوزاد دختر گریستند چرا که از واکنش همسرشان می‌ترسیدند. من آلت تناسلی پارهٔ شدهٔ زنانی را دیدم که همسرانشان به آنها تجاوز کرده بودند. من دختران خردسال و شش ساله‌ای را مداوا کردم که توسط همسایگان‌شان مورد تجاوز قرار گرفته بودند. اینها برایم غیرقابل تحمل است و در بارهٔ همین رنج مشترک است که می‌نویسم.

(از مصاحبه با اشیگل آلمان)

نسرین، از تعدی به حقوق زنان، بنام هر خدا و در جهت تحقق هر هدفی که باشد، بیزار است؛ خواه این خدای مسلمانان باشد، خواه مسیحیان، خواه بوداییان! او از مرد بعنوان ابزار اعمال ستمی یاد می‌کند که مذهب، سنت، نظام اقتصادی-اجتماعی مردسالار برایش تبلیغ می‌کنند. او از هر مردی که در روند تداوم، تحکیم و بازتولید وابستگی و ستمکشی زنان - چه فعال و چه غیرفعال - شرکت می‌کند، متنفر است. نفرت و محبت او مذهب، ملیت، جنسیت، رنگ و بو نمی‌شناسند؛ بلکه تنها یک چیز را برسمیت می‌شناسند، آنهم برابری، آزادی و احترام متقابل است. او از هر مردی نفرت دارد که با امضا نهادن پای احکام قرون وسطایی مذهبی، از فرودستی زنان و فرادستی مردان حمایت می‌کند. او این انزجار را در یکی از داستانهایش چنین توصیف می‌کند:

به آنها فکر نکن؛ آنها انسانی فکر نمی‌کنند. آنها مرد هستند. آنها چایی تو را مسموم می‌کنند، طناب به گودنت می‌اندازند، به درختی آویزانت می‌کنند، بارها به تو تجاوز می‌کنند، چاقوبیت می‌زنند، از پل به پایین هلات می‌دهند، نفت رویت می‌ریزند و به آتشات می‌کشند. آره، آنها انسانی فکر و عمل نمی‌کنند. آنها مرد هستند... آنها پای مذهبشان را در اورشلیم، هیمالابا و حرا (کوهی که محمد در آن به پیغمبری مبعوث شد!) امضا گذاشته‌اند و آن را مقدس می‌خوانند. آنها تو را با نام اعتقادات مقدس‌شان به زنجیر می‌کشند. آنها تو را در آشپزخانه جای می‌دهند، روی تختخواب دراز می‌کنند و هر وقت که دلشان خواست با لگد بیرونت می‌اندازند. آنها، انسان نیستند. آنها مرد هستند!

(Göteborg Posten, 19 August 1994)

نسرین در جای دیگر در اعتراض به سنتهای مردسالارانه می‌نویسد:

من همه زنان را تشویق می‌کنم تا روی پاهای خودشان بایستند و منبع درآمدی پیدا کنند تا بتوانند انسانهای مستقلی باشند.

چرا دختران باید بعد از ازدواج اسمشان را عوض کنند؟ آنها ابتدا شدیداً به پدرشان زنجیر شده‌اند. ولی با ازدواج خود را از قید بردگی پدر رها می‌کنند تا به همان نوع از بردگی در نزد شوهر تن دهند. واقعاً که خیلی مسخره است!

(Göteborg Posten, Sweden, 5 Dec, 1994)

نسرین دشمن سرسخت مردسالاری است؛ در هر لباسی که باشد. در این رابطه، نقد تند و تیز او تنها به جریان‌ات راست و افراطی محدود نمی‌شود. او می‌نویسد:

«کمونیستهای مترقی‌زیادی را می‌توانم مثال بیاورم که تا آخرین نفس‌شان بطور دائم از استقلال اقتصادی زنان حریف می‌زنند، اما یکبار هم به مسئله کتک‌زدن همسرانشان نمی‌اندیشند؛ چرا که، این آتش باندازه کافی شور نیست... خیلی از آدمها با استناد به حرفهای انگلس و لنین ثابت می‌کنند که آزادی زنان بدون یک نظام سوسیالیستی ناممکن است و تا زمانی که کشورمان سوسیالیستی نشده، فریاد و فغان پیرامون استقلال زنان بیفایده است. شاید همین استدلال هم هست که سبب شده تا این مدافعین جنبش زنان هم اکنون در صلح و صفا مشغول استراحت باشند. آنها زمانی خودشان را تکان خواهند داد که سوسیالیسم بر درب خانه‌هایشان بکوبد. من نمی‌دانم آیا این آدمها این جمله لنین را نشنیده‌اند که گفت تا زمانی که زنان به استقلال کامل دست نیافته‌اند، هرگز هیچ کارگری مستقل نخواهد شد»

Manushi, No. 85, p.24

نسرین زنان را فرا می‌خواند تا برای استقرار دنیای بهتر، به خودشان تکیه کنند: «زنان بنگلادش، بردگان مردان هستند. من همه زنان را تشویق می‌کنم تا روی پاهای خودشان بایستند و منبع درآمدی پیدا کنند تا بتوانند انسانهای مستقلی باشند».

(Arbetet, Sweden, 19 August 1994)

نسرین، زن جوان و ۳۵ ساله‌ای است که فقط اسباب افتخار جنبش زنان بنگلادش نیست. او افتخار هر زن مبارز و اسباب غرور جنبش جهانی زنان و جنبش بین‌المللی سوسیالیستی است. او در کنار ما، همزبان و همدرد ماست؛ چیزی که خودش آن را به زیبایی چنین بیان می‌کند:

Göteborg Posten, 19 August 1994

«من خود را شهروند جهان می‌دانم و به هیچ کشور خاصی تعلق ندارم.»

جرم این است که زن هستم

نویسنده: تسلیمه نسرین

مترجم سوئدی: Gabi Gleichmann

منبع: روزنامه اکسپرسن - سوئد، ۲ سپتامبر ۹۴

برگردان بفارسی: مارال رکنی

آنوقت ۱۸ یا ۱۹ سالم بود. اجرای نمایش در سینمای شهر زادگاهم «میمن سینق»، تازه تمام شده بود و «ریکسهاو» ها به ردیف ایستاده بودند. (یک نوع درشکه که معمولاً توسط یک فرد پیاده یا دوچرخه سوار کشیده می‌شود و برای حمل و نقل مسافر مورد استفاده قرار می‌گیرد - م) سوار یکی از آنها شدم. ترافیک سنگینی بود و «ریکزهاو» بکندی پیش می‌رفت؛ وقتی متوقف شد، ناگهان دردی در بازوی راستم حس کردم.

یک پسر بچه ۱۲-۱۳ ساله، سیگار روشنی را روی بازویم گرفته بود. من او را نمی‌شناختم و هرگز هم او را ندیده بودم. از درد، دستم را پس کشیدم. پسرک قهقهه‌ای زد و با بی‌تفاوتی راهش را کشید و رفت.

می‌خواستم داد بکشم، تقاضای کمک کنم، از یکی بخواهم که بگیرد و تنبیه‌اش کند؛ اما شاید بخاطر آن حس ششمی که دخترها دارند هیچ کاری نکردم. با آنکه سن و سال زیادی نداشتم ولی حس کردم همین الان است که عده زیادی دورم جمع شوند و مردها متوجه هیکل، زیبایی، درد، خشم و اشکهایم گردند.

بیگمان، بعضی تظاهر به همدردی خواهند نمود، تعدادی هم راجع به چند و چون حادثه خواهند پرسید، عده‌ای هم در این میان، از خودم، آدرس و اسم پدرم سؤال خواهند کرد. ولی در واقع، همه‌شان از درماندگی من لذت خواهند برد. مردها - در حالیکه تظاهر خواهند کرد که به زخم بازویم نگاه می‌کنند - بازوان لخت و خوش‌ریختم را دید خواهند زد؛ بعد هم، کلی چیزهای تحقیرآمیز پشت‌سرم خواهند گفت. این فکرها بود که موجب شد تا دردم را مخفی کنم.

همیشه این زخم سیگار یا داغ ستم را به بازو دارم. اما سرزنش کردن یک

کودک نفهم چه سودی دارد، وقتیکه حتی یک مرد باتربیت هم بی‌تقصیر نیست؟! یکبار پسری، جلوی چشمم، ران یکی از دوستانم را نیشگون گرفت و در رفت. یکبار دیگر، مرد ناشناسی پیراهن خواهرم را وسط خیابان جر داد. در انبوه جمعیت نیز همیشه صدها دست سیاه در انتظارند تا سینه‌ها و میان پای دختران را لمس کنند؛ و این دستها تنها مال مردان بی‌تربیت نیستند!

تازه، من علیه اینها اعتراضی ندارم؛ برعکس.

خوشحالم که هنوز کسی صورتم را نسوزانده یا با پاشیدن اسید، کورم نکرده است؛ خیلی خوش شانس هستم که تابحال مورد تجاوز گروهی قرار نگرفته‌ام؛ و واقعاً خوشبخت هستم که هنوز نفس می‌کشم.

اما، جرمم این است که زن هستم. به همین دلیل نیز باید، اینهمه، مورد آزار قرار بگیرم. سواد، سلیقه و ذکاوت، از من یک انسان واقعی نمی‌سازند. من تنها و فقط یک زن هستم. در بنگلادش، داشتن هیچ خصوصیتی موجب ارتقای یک زن به موقعیت انسانی‌اش نمی‌شود.

میدانم که بسیاری از مردان مترقی، باسواد و بافرهنگ خواهند گفت که حادثه سوزانده شدنم با سیگار، یک مسئله خصوصی است. آنها با تنزل دادن این واقعه، به سطح یک مسئله خصوصی، بواقع می‌کوشند تا مسئولیت اجتماعی خود را انکار کنند. هر زن بنگلادشی، وقتی پایش را از خانه بیرون می‌گذارد، خود را آماده شنیدن حرفهای رکیک زیادی می‌کند. او می‌داند که مردانی که لبخندهای تحقیرآمیز به لب دارند، می‌توانند بر لباسش تف بیاندازند. او بر این حقیقت واقف است که هر لحظه می‌تواند آستان حادثه‌ای باشد: تجاوز، دزدی، گروگانگیری و قتل. ابدأ غیرمعمول نیست که زنی توسط یک یا چند مرد، آنها هم وسط خیابان، مورد ضرب و شتم قرار گیرد. یک سیگار روشن که کسی آنرا بداخل «ریکسهاو» پرت می‌کند، ساری (لباس هندی - م) دختری را به آتش می‌کشد و او مجبور می‌شود تا خود را نیمه عریان به خانه برساند. همین چند ماه قبل بود که این اتفاق در «میمن سینق» افتاد و نیمی از جمعیت شهر به قیمتی که یک دختر بهایش را پرداخت، کیف کردند. روزگاری مردم در غار می‌زیستند و دخترانشان را زنده بگور می‌کردند. از آن روزگار، زمان زیادی گذشته، اما ذهنیت مردهای وطنم تغییری نکرده است!

نسرین از ۱۵ سالگی شروع به نوشتن شعر کرد. پدرش همیشه اشعارش را پاره می‌کرد و از او می‌خواست تا بجای شاعر شدن، پزشک شود. شاید از همان ایام هم بود که با معنای پدرسالاری آشنا شد.

در مرز

تسلیمه نسرین

مترجم: مارال رکنی

از : Manushi, A Journal about Women and Society, No. 85, Nov. Dec. 94, p. 19

به پیش می روم

اگرچه همه مردم از من می‌خواهند به عقب بازگردم؛

※

بچهام ساری‌ام را می‌کشد،

و همسرم، دم در جلویم را می‌گیرد.

من باید جلو بروم

چیزی جلو دارم نیست،

بجز یک رودخانه

که از آن خواهم گذشت؛

من شنا کردن بلدم!

ولی، آنها نمی‌خواهند بگذارند

تا تن به آب بزنم و بگذرم.

※

آنسوی رودخانه چیزی نیست

بجز یک دشت باز

که می‌خواهم برای یکبار هم شده

زمین هموارش را لمس کنم.

من می‌خواهم خلاف جریان باد بدوم،

احساس کنم که می‌رقصم؛

یکروزی، باید برقصم،
بعد، بر می‌گردم.

*

الان مدت‌هاست
بازیهای ایام کودکی را
بازی نکرده‌ام.
اما یک روزی می‌خواهم اینکار را بکنم
و از ته دلم فریاد بکشم؛
بعد، برمی‌گردم.

*

مدت‌هاست
گریه نکرده‌ام
با سری که در دامن تنهایی نهاده‌ام.
می‌خواهم خودم را با گریه خالی کنم،
بعد، برمی‌گردم.

*

هیچ چیز جلودارم نیست
بجز یک رودخانه
و من بادم شنا کنم.
پس چرا نباید بروم؟
من باید بروم.



معرفی کتاب

اسم کتاب: بازی برگشت

نویسنده: تسلیمه نسرین

مترجم: رفعت دانش

چاپ دوم: تابستان ۱۳۷۵، مونترال کانادا

محل پخش: «انجمن زنان ایرانی در مونترال- کانادا»

همینجا جا دارد تا مجموعه شعر «بازی برگشت» - که از سرودهای «تسلیمه نسرین» است و به همت «رفعت دانش» به فارسی برگردانده شده - را به خوانندگان «فصلنامه زن» معرفی کنیم.

کتاب، مشتمل بر چهار بخش و هر بخش دربرگیرنده حدود ۱۰ شعر است که در ۸۲ صفحه منتشر شده است. ضمناً، این کتاب فقط شامل آندسته از سرودهای «تسلیمه نسرین» است که در فاصله سالهای ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۳ نوشته شده‌اند.

«رفعت دانش» مترجم گرانقدر این اثر بجا ماندنی - در توضیح دلایلش برای ترجمه این کتاب می‌نویسد:

«آنچه مرا مصمم و علاقمند به ترجمه این کتاب کرد، مقاومت، توان و قدرت سنت‌شکنی «تسلیمه نسرین» و بیان بسیار ساده و رسای او برای طرح حقایق اجتماعی و فرهنگی بود که بسیاری از آن در سکوت رنج می‌برند. از آنجایی که بسیار کم هستند شجاعانی چون «تسلیم» که این سکوت را شکست‌مانند، وظیفه خود دیدم که برگردان صدایش به زبان فارسی را به انجام برسانم؛ با این آرزو که شعرهای «نسرین» دعوتی برای ما باشد که مهر سکوت را شکسته، برای ساختن دنیای بهتری مبارزه کنیم.»

«فصلنامه زن»، ضمن تبویک صمیمانه به «رفعت دانش» برای ترجمه و چاپ این اثر ارزشمند، آدرس محل پخش کتاب را در زیر آورده است تا علاقمندان بتوانند برای تهیه آن اقدام نمایند.

Association des Femmes Iraniennes de Montreal

آدرس:

C.P. 354 H Montreal, Qc.

H3G 2L1 / Canada

سرحد

از: تسلیمه نسرین

ترجمه: رفعت دانش

برگرفته از: کتاب «بازی برگشت»

چون روشنفکر شد

آرزو کرد چهره‌ی دنیا را ببیند و رنگها را حس کند
خواست قدم از درگاهی بیرون بگذارد.
به او گفتند: نه،

این دیوار افق توست.

این رختخواب و بالش، صابون و پودر تالک
سیر و پیاز، نخ و سوزن،
این گلدوزی گل‌های قرمز و آبی در عصرهای طولانی
بر روبالشی‌ها،

این سهم زندگی توست.

✱

وقتی دروازه را باز کرد تا
دوری ساحل را ببیند،
به او گفتند: نه،

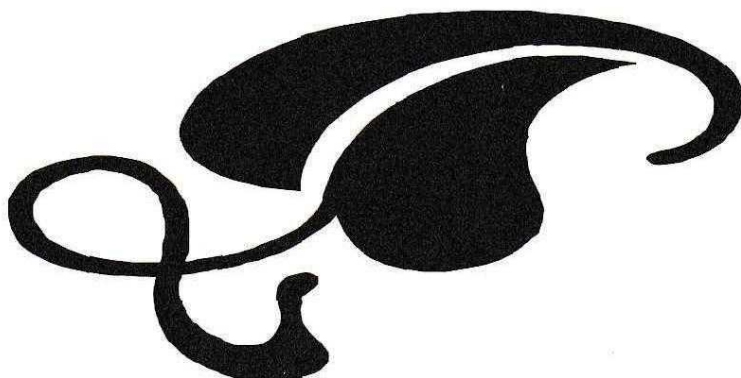
در حیاط

اسفناج، کدو و دانه سنجه بکار.

اینجا و آنجا در گلدانها دو کاکتوس زرد و قرمز بکار.

این حیاط با گل‌هایش

سهم زندگی توست.



تسلیمه نسرين:

* من تفاوتی بین اسلام و آنچه بنیادگرایان اسلامی، اسلام می‌خوانند نمی‌بینم. من معتقد هستم که اگر علیه عقاید پوسیده مذهبی مبارزه نکنیم، مردم همچنان در تاریکی باقی خواهند ماند.^۱

* من فکر می‌کنم که هر فمینیستی (زن یا مرد) باید لائیک باشد. در غیراینصورت نمی‌توان فمینیست بود؛ زیرا زنان از طرف تمام مذاهب مورد ستم قرار دارند. بنابراین یک فمینیست نمی‌تواند و نباید مذهبی باشد. یعنی فمینیسم را نمی‌توان در قالب مذهبی بیان داشت، بلکه لزوماً باید لائیک باشد.^۲

* حتی بعضی از زنان در غرب که خود را فمینیست می‌خوانند ادعا دارند که زنان مسلمان باید از فرهنگ اسلامی دنباله‌روی کنند... من می‌پرسم که ما چرا باید فرهنگی را بپذیریم که ما را تحت ستم قرار می‌دهد؟ چرا باید به اسم فرهنگ و سنت خود را در حجاب که سمبل ستم است، بیوشانیم؟^۳

* هیچ فرقی بین حقوق بشر در شرق و غرب نباید وجود داشته باشد. اگر حجاب برای زن در غرب بد است، برای زن در شرق هم بد است.^۴

* من به دعا باور و اعتقاد ندارم. من تنها کار را باور دارم. کار من نویسندگی است و قلم من اسلحه من است.^۵

۱- به نقل از «مصاحبه سیمین رویانیان با تسلیمه نسرين»، مندرج در آرش شماره ۶۰

۲- همانجا

۳- همانجا

۴- به نقل از «سخنرانی تسلیمه نسرين در دانشگاه مريلند آمریکا» (بمناسبت ۸ مارس) که توسط فاطمه صفا ترجمه و در آرش شماره ۶۰ چاپ گردیده است.

۵- همانجا



فریاد خفته جمیله

سوسن

(از فعالین انجمن زنان ایرانی در مونترال)

در یکی از محلات متوسط اهواز مستاجر بودم. اکثر اهالی محل، داشتن فرزند دختر را ننگ می‌دانستند و شاید اگر دستشان می‌رسید، زنده بگورشان می‌کردند. یکبار، یکی از دختران همسایه، بجرم آنکه به همراه دوست پسرش دستگیر شده و شلاق خورده بود، شبانه توسط برادرانش به قتل رسید. آنها سر خواهرشان را بردند و آن را داخل یک کیسه پلاستیکی گذاشتند و به کلاتری بردند تا ثابت کنند که مردان باغیرتی هستند. دادگاه اسلامی هم نه تنها این قاتلان را محکوم نکرد، بلکه آنها را بخاطر شهامت و غیرتی که بخرج داده بودند، تحسین کرد.

«جمیله» دختر همسایه‌ام بود که پانزده سال داشت و فوق‌العاده زیبا، باهوش و زرنگ بود. همیشه حجابش را رعایت می‌کرد تا اگر در کنکور قبول شد، تاییدش کنند. همه آرزویش این بود که وارد دانشگاه شود و ادامه تحصیل دهد.

شبهای تابستان، کارش این بود که بالای پشت بام می‌نشست و محو تماشای آسمان می‌شد. شاید دنبال ستاره‌اش می‌گشت. آخر، از بچگی به او گفته بودند که هر کس ستاره‌ای دارد که به وقتش، با یک ستاره دیگر جفت می‌شود. وقتی من هم نوجوان بودم، گاهیگاهی به آسمان خیره می‌شدم و ستاره‌ای را نشان می‌کردم و انتظار می‌کشیدم تا با ستاره دیگری جفت شود. خلاصه، در یکی از همین شبها بود که چشم «جمیله» به پسر همسایه افتاد. او هم بالای پشت بام خانه‌شان نشسته بود و به آسمان نگاه می‌کرد. حتماً، او هم منتظر بود که ستاره جفتش از راه برسد.

شبها گذشت تا اینکه نگاههای «جمیله» و پسر همسایه، متوجه یکدیگر شد. بعد از آن، آنها نه در گنبد سیاه شب، بلکه در آسمان چشمان یکدیگر، ستاره‌شان را جستجو می‌کردند و جفت شدنشان را انتظار می‌کشیدند. بالاخره، به زبان اشاره با هم قرار گذاشتند تا شبی که پدر و برادرهای جمیله دیر بخانه می‌آمدند، همدیگر را ملاقات کنند.

وقتی پسر همسایه در دل تاریکی شب - خودش را به پشت بام خانه «جمیله» رساند، ترس تمام وجود «جمیله» را لرزاند. واژه، بر زبان هر دویشان خشکید؛ شرم با سکوت شب درهم آمیخت و زمان، بشدت برق و باد گریخت. ناگهان صدای پای برادر «جمیله» که سراسیمه پله‌های پشت بام را درمی‌نوردید، بگوش رسید. هر دویشان دستپاچه شدند و با نگاههای وحشت‌زده به یکدیگر نگریستند. یک لحظه بعد، پسر همسایه ناپدید شد و موهای «جمیله»، در مشت برادر گره خورد. همانطور که گیسوان «جمیله» را می‌کشید، او را تا لب پله‌ها آورد و از همانجا بطرف پایین پرتاب کرد.

«جمیله» ساعتها بیهوش بود. وقتی بیهوش آمد، برادرش کتکش زد تا اسم پسری را که جرات کرده بود با ناموس‌اش حرف بزند بگوید.

«جمیله» لب از لب وا نکرد. برادر، چاقویش را درآورد و تهدید کرد که اگر باز هم به سکوتش ادامه دهد، سرش را خواهد برید. پدر و مادر واسطه شدند و پیشنهاد کردند تا «جمیله» را در زیرزمین خانه حبس کنند تا زبانش وا شود. همین کار را هم کردند؛ به مردم هم گفتند که «جمیله» از پله‌ها افتاده و دیوانه

شده است. پسر همسایه نیز از ترس اینکه به دست برادران «جمیله» کشته نشود، همانشب از شهر گریخت.

هفته‌ها گذشت و «جمیله» همچنان زندانی ماند. گاهی اوقات، مادر، دور از چشم پدر و برادرها، لقمه غذایی برایش می‌برد و یا آزادش می‌کرد تا به توالت برود. مادر، به «جمیله» التماس می‌کرد تا اسم آن پسرۀ بی‌همه‌چیز را بگوید و قال قضیه را بکند. اما «جمیله» هرگز زیان نگشود. الان هیجده سال است که «جمیله» در زیرزمین نمود آن خانه زندانی است و هیچ ستاره‌ای را بچشم ندیده است.

وقتی شب رختخواب سیاهش را پهن می‌کند، «جمیله» به عشق دیدن یک آسمان پر ستاره چشمهایش را می‌بندد تا خواب ببیند و در شهر رویایی خیال، جفت شدن ستاره‌اش را شاهد باشد. اما در آسمان خیال «جمیله» دیگر هیچ ستاره‌ای نمی‌درخشد. ستاره‌ها را زنده بگور کردند، به آتش کشیدند، سنگسار کردند و آنها را از آسمان خیال «جمیله» هم زدیدند و در زیرزمین‌های تاریک و سرد حبس کردند. «جمیله» هر شب صدای آنها را می‌شنود که با اسم رمز «زن» همدیگر را صدا می‌زنند.



معرفی و نقد کتاب

نیما رگنی

"نقد برنامه گتا"

نوشته: کارل مارکس، ترجمه ا. بوزگر

ناشر: نشر نوید، برلین، آلمان فدرال

چاپ اول: زمستان ۱۳۷۵ قطع A5، ۱۱۰ صفحه، قیمت ۸ مارک آلمان

Post fach 333 / 10997 Berlin / Germany

آدرس:

مترجم در پیشگفتارش، در معرفی این کتاب می‌نویسد: "در ماه مه ۱۸۶۳ اتحادیه عمومی کارگران آلمان... بنیان یافت... در سالهای پایانی دهه ۶۰... همزمان و شاگردان مارکس از "اتحادیه" گسستند و... در اوت ۱۸۶۹... حزب سوسیال دموکرات کارگران آلمان را بنیان نهادند... سرانجام در مارس ۱۸۷۵، "کنگره وحدت" (این دو تشکل) در شهر "گتا" برگزار شدند... (پس از انتشار پیش‌نویس برنامه) به مارکس رنجشی دست داد و... به نگارش حاشیه‌نویسی بر برنامه حزب کارگران آلمان که بعدها "نقد برنامه گتا" نام گرفت، پرداخت و با این اثر خود که چند صفحه‌ای بیش نیست برای سراسر جنبش بین‌المللی کارگری... یک برنامه پیکار ارائه کرد..."

ترجمه فارسی این سند که حدوداً ۲۰ صفحه از کتاب ۱۱۰ صفحه‌ای مذکور را به خود اختصاص داده، با پیشگفتاری از انگلس و نامه‌هایی که وی به آگوست بیل و کارل کائوتسکی نوشته و نامه مارکس به ویلهلم براهه و سه مطلب تفسیری از "ل. وازینا" و "یو وازین" (که در سال ۱۹۸۸ توسط انتشارات پروگرس منتشر شده) تکمیل و در یک مجلد بچاپ رسیده است.

ضمن گفتن خسته نباشید به مترجم و ناشر این اثر، لازم می‌بینم تا چند نکته زیر را در حاشیه معرفی این کتاب یادآوری کنم:

۱- تایپ، صفحه‌بندی و چاپ زیبای کتاب حاضر، ارزشی را که درخور چنین اثر ارزشمندی است مراعات کرده؛ که این مسئله در جای خود قابل تقدیر است.

۲- تلاش مترجم برای ترجمه دقیق، درست‌نویسی و رعایت قواعد انشایی، ستودنی است؛ هرچند که بعضاً نواقصی هم در کار دیده می‌شود که امید است با بذل توجه بیشتر مترجم محترم و تذکرات رفیقانه خوانندگان این اثر، در چاپهای آتی مرتفع

شوند. برای نمونه تنها به دو مورد اشاره می‌کنم:

الف- "من چنین می‌اندیشم که هرگاه بیش از این از علنی کردن این سند مهم - شاید مهمترین سند- خوداری کنم، دست کم به گناه سرپوش‌گذاری و اختفا آلوده باشم" به نقل از پیشگفتار انگلس ص ۱۴ (کتاب فارسی) در متن انگلیسی می‌خوانیم:

I think I would be guilty of suppression if I any longer withheld from publicity this important- perhaps the most important- document relevant to this discussion.

همانطور که در متن اصلی ملاحظه می‌کنید، اهمیتی که انگلس برای این سند قائل است در "رابطه با این بحث" است. (یعنی بحثی که قرار بوده حول «برنامه گتا» در کنگره هاله انجام شود و چند خط بالاتر بدان اشاره کرده است)

اما در ترجمه فارسی، عبارت "در رابطه با این بحث" حذف شده و نتیجتاً این توهم پیش می‌آید که گویا از نظر انگلس «نقد برنامه گتا» شاید مهمترین سند در ادبیات مارکسیستی باشد! ضمناً استفاده مترجم از کلمه نامناسب و مذهبی "گناه" سبب گردیده تا تقصیر و جرمی که انگلس بخاطر انتشار ندادن این اثر برای خود قایل شده، بار عرفانی پیدا کند و بیشتر از زاویه شرعی مورد قضاوت قرار گیرد!

ب- در صفحه ۱۵ (کتاب فارسی)، در اولین بند از برنامه گتا می‌خوانیم: "کارسرچشمه همه ثروتها و همه فرهنگها است..." ولی درست چند خط پایین‌تر وقتی همین جمله توسط مارکس نقل می‌شود، کلمه "تنها" نیز به جمله افزوده می‌شود و همان جمله به این صورت درمی‌آید: "کار تنها سرچشمه همه ثروتها و همه فرهنگهاست."

در مراجعه به متن اصلی هم می‌بینیم که کلمه "تنها" وجود ندارد. اما از آنجا که آوردن کلمه "تنها" بار معنایی جمله را تغییر داده و می‌تواند موجب سوءتعبیر و سوءتفسیر زیادی شود، جا دارد که در چاپهای بعدی اصلاح گردد.

۳- اما نکته آخری که لازم است خاطرنشان کنم، یادکردن مترجم از رفقای است که پیش از وی، همین اثر را در شرایط خفقان و سانسور ترجمه کردند و زحمات کارشان علی‌رغم همه نواقصی که داشته- مورد استفاده خیلی‌ها و از جمله مترجم اخیر نیز قرار گرفته است. بهر حال، تا آنجا که من می‌دانم این سند - قبلاً - بانضمام پیشگفتار و مکاتبات مربوطه، دوبار ترجمه و چاپ گردید که عبارت بودند از: ترجمه

«ع. م» - انتشارات پژواک و ترجمه «میم شین» - انتشارات مزدک. □

ویژه‌نامه ۸ مارس (روز جهانی زن)

بمناسبت روز جهانی زن ویژه‌نامه‌ای تنظیم کرده بودیم که قرار بود در شماره قبل و پیش از فرارسیدن این روز چاپ شود. اما بدلیل مباحثی که حول «قتلهای ناموسی» در آنروزها در سوئد براه افتاده بود، ترجیح دادیم تا مطالبی پیرامون آن موضوع داشته باشیم و چاپ «ویژه‌نامه روز زن» را یک شماره به تعویق بیندازیم.

در ضمن، پیش از صفحه‌بندی شماره حاضر «فصلنامه زن»، نامه‌ای از یکی خوانندگان نشریه دریافت کردم که فکر می‌کنم فریاد مشترک و زبان حال ما و خیلی از زنان دردآشنا است. نتیجتاً، پیام «فصلنامه زن» بمناسبت ۸ مارس را که به قلم سردبیر نشریه نوشته شده بود، حذف کردم و این ستون را در کمال افتخار و غرور- به «شراره» سپردم تا درد دل‌هایش را به گوش همه انسانهایی که برای رفع ستم جنسی مبارزه می‌کنند، برساند. لازم به توضیح است که اگرچه هیچگونه آشنایی دور یا نزدیکی با «شراره» ندارم ولی در دردی که می‌کشد و در تعقیب آرمانی که برایش مبارزه می‌کند، به او افتخار می‌کنم و علناً اعلام می‌کنم که سردبیر واقعی این نشریه «شراره» و «شراره‌ها» هستند.

یک نکته: بخشهایی از نامه که به تعریف و تمجید از «فصلنامه زن» و یا به مسایل شخصی اختصاص داشتند، از متن اصلی حذف شده‌اند.

توران عازم

خدمت سردبیر «فصلنامه زن»

براستی که یکی از اساسی‌ترین مشکلات زنان، نداشتن استقلال اقتصادی است. وابستگی مالی زن به پدر یا شوهر، از او موجودی زبون، توسری‌خور و فرودست می‌سازد که چاره‌ای جز سوختن و ساختن ندارد. اما عوامل دیگری مثل مذهب، فرهنگ، خرافات، سنن، آموزش و پرورش، تبلیغات و رسانه‌ها هم نقش مهمی دارند.

زنی که استقلال اقتصادی دارد، اما در سیستم گنبدیده سرمایه‌داری چه از نوع قرون وسطایی‌اش (ایران) و چه از نوع پیشرفته‌اش (آمریکا و اروپا) - زندگی می‌کند، علیرغم داشتن استقلال اقتصادی، آزاد نیست. عواملی مثل فرهنگ، مذهب، سنن، قوانین و ... هنوز او را در بند دارند و در اسارت مرد نگه می‌دارند. در سیستم قرون وسطایی جمهوری اسلامی، حتی اگر زن استقلال مالی داشته باشد، باز موجودی ضعیف و ناقص‌العقل بحساب می‌آید و با استناد به آیات، قران، کنیز و برده‌ای قلمداد می‌شود که گویا وظیفه‌ای جز سیر کردن شکم و ارضای تمایلات جنسی مرد و نگهداری بچه‌هایش ندارد. مذهب، سنن و قوانین همین زن را به خانه می‌رانند و چهاردیواری خانه و آشپزخانه را بعنوان حریم و جایگاهش تعیین می‌کنند و برای توسری‌خوری و فرودستی‌اش پاداش بهشت مقرر می‌دارند! همین مذهب و سنن نه تنها حق داشتن رابطه آزاد جنسی را از زن سلب می‌کنند بلکه برایش مجازات سنگسار تعیین می‌کنند؛ حال آنکه مرد حق دارد به شرط رعایت «عدالت» - بطور همزمان - چند همسر قانونی و دهها زن صیغه‌ای داشته باشد. واقعاً که مضحک است! از مردی که نمی‌تواند یک رابطه برابر و عادلانه با همسرش داشته باشد، انتظار می‌رود تا «عدالت» را در رابطه‌اش با زنان دیگر برقرار کند!

تازه، وقتی هم که صدایت را علیه این مذهب زن‌ستیز بلند می‌کنی و حقیقت را می‌گویی، کافر و ملحد قلمداد می‌شوی و به مرگ محکوم می‌گرددی و یا برچسب فاحشه می‌گیری! در این سیستم زن نه تنها حق انتخاب ندارد، بلکه باید در خانه بنشیند تا خواستگار به سراغش بیاید و انتخابش کند!

اما در سیستم سرمایه‌داری پیشرفته، زنان توسط رسانه‌های گروهی، سینما، تلویزیون، مطبوعات، مجلات و قوانین به بردگی کشیده می‌شوند. به تبعیت از همین تبلیغات است که ما در جشن تولد کودکمان به پسرانمان تفنگ، شمشیر و اسباب‌بازی‌هایی نظیر ماشین، کشتی و کامپیوتر هدیه می‌کنیم؛ حال آنکه برای دخترانمان عروسک، قابلمه، اتو، وسایل آرایش و ... می‌خریم. راستی چرا و چگونه یاد می‌گیریم که چنین رفتاری را با فرزندانمان داشته‌باشیم؟ چرا باید دخترانمان را به این شکل و پسرانمان را به آن شکل تربیت کنیم؟ چرا در مهدکودک‌ها به دست دخترانمان عروسک، چرخ‌خیاطی، وسایل بافتنی و غیره می‌دهند؛ حال آنکه پسرانمان را با فوتبال‌دستی، ماشین حساب و کامپیوتر مشغول می‌کنند. چرا در جشن‌های مدارس

دخترانمان را به شکل ملکه، پروانه، عروس و غیره درمی آورند؛ حال آنکه پسرانمان بتمن، رابین هود و زورو می شوند؟ چرا در تمام تبلیغات و برنامه های تلویزیونی و سینمایی جوامع سرمایه داری از زنان و دختران زیبا و خوش هیكل استفاده می شود؟ آیا دلیلش این نیست که می خواهند تا برای فروش کالا و پیدا کردن بیننده برای برنامه یشان، رضایت خاطر مردان را فراهم کنند؟ آیا هدفشان چیزی بغیر از ارضای تمایلات جنسی مردان است؟ برآستی چرا احساسات و نیازهای زنان در تهیه این برنامه ها جایی ندارند؟ چرا زنان باید آنطوری باشند که مردان می خواهند؟

آیا دلیلش این نیست که سیستم سرمایه داری تنها به زن به چشم یک کالای جنسی و یک خدمتکار مرد می نگرد؟ برآستی چرا در تبلیغ انواع غذا و چیزهایی که به آشپزخانه، نظافت و شستشو مربوط می شود، از زن استفاده می شود؟ آیا هدف این نیست تا بار دیگر برای زن وظایف آشپزی، رختشویی، ظرفشویی و بچه داری و مادری را تعریف کنند و او را به چهاردیواری خانه برانند؟

آری سیستم مردسالارانه سرمایه داری می کوشد تا با توسل به مذهب، سنن، فرهنگ و رسانه ها و قوانینش زن را به خانه براند و او را اسیر کارهای خانگی کند و تحت نام وظایف "مادری"، "همسری" و "زنانه" از ارزش کار بی جیره و مواجب زن سود ببرد.

من بعنوان یک زن از این سیستم و از جامعه مردسالار رنج می برم. دوست دارم بر این سیستم بشورم و فریاد بکشم که من هم بعنوان یک انسان حق زندگی کردن، حق انتخاب، حق لذت بردن دارم. می خواهم داد بزنم که من برده نیستم و نمی خواهم کدبانویی باشم که هنرش منجیق دوزی، خیاطی، بافتنی و آشپزی است.

بنظرم، تفاوت جمهوری اسلامی با نظامهای پیشرفته سرمایه داری در این است که این رژیم قرون وسطایی این گستاخی را پیدا کرده تا دید زن ستیزانه ای را که در مذهب، فرهنگ و سنن مردسالاری سیستم و جامعه حاضر وجود دارد، روی کاغذ بیاورد و بدانها قانونیت ببخشد و به اجرا بگذارد.

راستش اگر جمهوری اسلامی هم در ایران بر سر کار نبود و زن را به جرم داشتن رابطه آزاد جنسی سنگسار نمی کرد، همین زن توسط فامیل، همسایه، دوستان و خانواده خودش بعنوان یک لکه ننگ - اگر کشته نمی شد - حتماً سنگسار فرهنگی می شد. اما متأسفانه هیچکس - حتی جریانات سیاسی هم - وقتی به بی حقوقیهای زنان

و مسئله سنگسار اعتراض می‌کنند، تنها روی سخن‌شان با جمهوری است؛ نه با فرهنگ و سنت کثیف مردسالارانه‌ای که آبخور چنین جنایتی است. راستش نمی‌دانم چرا سازمانهای سیاسی وقتی به نقش مذهب، سنت و فرهنگ می‌رسند، آن را یک مسئله حاشیه‌ای قلمداد می‌کنند و از کنارش به آرامی می‌گذرند؟

یادم می‌آید که در سال ۵۸، وقتی که زنان آگاه از حق انتخاب لباس‌شان حرف زدند و با حجاب و پوشش اسلامی به مخالفت برخاستند. بعضی از همین رفقای چپ با برادران حزب‌الله متحد شدند و با مهر "لیبرال" و "بورژوا" زدن به همین زنان، آنان را وابسته امپریالیسم خواندند و گفتند که مسئله زنان کارگر و روستایی ما حجاب نیست، بلکه استثمار و سرمایه‌داری است!

همین جریان‌ات، همین امروز هم وقتی پای بی‌حقوقی زنان در ایران پیش می‌آید، تنها به ریش جمهوری اسلامی می‌چسبند و دائماً تکرار می‌کنند که زن در ایران حق طلاق و سرپرستی فرزندان را ندارد و غیره. دلم می‌خواهد از همین‌ها بپرسم مگر زن ایرانی قبل از جمهوری اسلامی از چنین حقوقی برخوردار بود؟ مگر ضمانت اجرایی داشتن این حقوق استقلال اقتصادی نیست؟ آخر زن چگونه می‌تواند حق طلاق و سرپرستی فرزندان را داشته باشد، وقتی که نمی‌تواند شکمش را سیر کند؟

تازه، اگر فرض کنیم که جمهوری اسلامی در ایران حاکم نباشد و زن استقلال مالی هم داشته باشد، باز مسئله زن حل نخواهد شد؛ چرا که پیش‌شرط کار خارج از خانه زن، وجود مهد کودک، داشتن تامین اجتماعی، مرخصی زایمان و هزار حق و حقوق قانونی است که باید زمینه اشتغال زن در خارج از خانه را تضمین کنند. باز هم اگر فرض کنیم که زن ایرانی بتواند به هزینه خودش بچه‌هایش را به مهد کودک بفرستد و شخصاً زمینه‌های لازم برای کار در بیرون از خانه را فراهم کند، آنوقت با ذهنیت اجتماعی و فرهنگ و سنی که حق لذت بردن از زندگی و جنسیت‌اش را از او سلب کرده، چه خواهید کرد؟

وقتی در آن جامعه مذهب، سنن و فرهنگ حاکم صفاتی جز وفاداری، گذشت، ایثار، عفت، نجابت و ... را برای زن برسمیت نمی‌شناسند و کوچکترین اعتراضش را با برچسب "فاحشه" پاسخ می‌دهند و او را جزو مایملک یک مرد (پدر یا شوهر) بحساب می‌آورند، براستی احترام به مذهب، فرهنگ و سنت‌های این جامعه چه معنایی دارد؟

تازه، جالب اینجاست که تحت نام "حفظ فرهنگ ایرانی" همان مراسم خواستگاری و بعله‌برون و غیره را در خارج از کشور هم به خوردمان می‌دهند و این سنتهای زن‌ستیزانه را بعنوان سنتهای زیبا و اصیل "فرهنگی" - دور از چشمان جمهوری اسلامی - زنده نگه می‌دارند!

مگر در همین اروپا، پسرانمان آزاد نیستند تا هر کاری که می‌خواهند بکنند، در هر رشته‌ای که می‌خواهند تحصیل کنند و با هر کس که دلشان می‌خواهد رابطه جنسی داشته باشند؟ اما دخترانمان چه؟ چرا آنان این آزادیها را ندارند و وقتی هم مثل پسران هم‌سن و سالشان عمل می‌کنند، "هرزه" و "جلف" خوانده می‌شوند؟ چرا مردان اروپانشین و حتی خیلی مدعی، آنجا که پای زندگی مشترک پیش می‌آید فیلشان هوای هندوستان می‌کند و به فکر «زن پستی» می‌افتند؟ مگر در همین اروپا دختر قحط است؟ پاسخ طبیعتاً منفی است. اما غیرت مردانه این آقایان نمی‌پذیرد با زن و دختری زندگی کنند که مثل خودشان به خود حق داده که به نیازهای جنسی‌اش پاسخ بگوید. بنظرم، اگر دختران پستی گرفتار رژیم اسلامی نبودند، هرگز برای گریز از آن شرایط ضدانسانی به یک چنین شرایط غیرانسانی تن نمی‌دادند. اگر آنها تنها این امکان را داشتند تا حق و حقوق خودشان را بشناسند، هرگز نمی‌پذیرفتند که با آنها بمثابه یک کالا برخورد شود. به همین خاطر هم هست که پس از چند سال زندگی در اروپا، عطای آقا را به لقایش می‌بخشند و راه خودشان را پیش می‌گیرند!

راستش نمی‌دانم اینگونه خودخواهی‌ها و حیوان‌صفتی‌های مردانه تا کی باید ادامه داشته باشد؟ تا کی باید مردان تنها به احساسات و نیازهای خودشان توجه کنند و همه چیز را برای لذت و ارضای تمایلات غیرانسانی‌شان بخواهند؟

من بعنوان یک زن درد مشترکی با همه زنانی که در هر چهارچوب جغرافیایی زندگی می‌کنند، دارم و آن هم این است که همگی مان تحت ستم سیستم مردسالارانه سرمایه‌داری هستیم.

ما، زنان علاوه بر آنکه بخش اعظم محصول جهان را تولید می‌کنیم، ولی نه تنها برده سرمایه‌دار هستیم بلکه اسیر و بنده مردی هستیم که تحت نام پدر، برادر و یا شوهر برای ما تصمیم می‌گیرد.

من حتی مردان سوسیالیستی را می‌شناسم که شبانه‌روز علیه سرنگونی نظام سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند، مطلب می‌نویسند، کتاب می‌خوانند و دائماً از استثمار و

ستم طبقاتی حرف می‌زنند و از سوسیالیسم و برابری دم می‌زنند، حال آنکه خودشان در درون خانه و در رابطه با همسر و فرزندان‌شان یک پدرسالار تمام عیار و یک استثمارگر هستند. بعضی از آنها حتی یکبار غذا نپخته‌اند، یکبار کهنه بچه‌شان را عوض نکرده‌اند، یکبار ظرف غذای خودشان را نشسته‌اند و حتی هرگز یک لیوان آب به بچه مشترکشان نداده‌اند! زیرا اینها جزو وظایف برده خانگی‌شان است!

همچنین، من مردان سوسیالیستی را دیده‌ام که خونشان از استثمار کارگران در اینجا و آنجا کره زمین به جوش آمده ولی در برابر استثمار انسان از انسان که در حضورشان و در خانه رفقای سیاسی‌شان همه روزه اتفاق می‌افتد، دم بر نمی‌آورند و از کنار این مسئله با این توجیه که مسئله "خصوصی" خودشان است، بسادگی می‌گذرند! من زندانی سابق سیاسی و اسطوره مقاومتی را دیدم که سالیان سال در زندانهای رژیم اسلامی فریاد آزادی و برابری سر داد، ولی در خانه‌اش و در رابطه با همسر و فرزندان خود یک زندانبان بود! آنها حتی اجازه نداشتند بدون اجازه او آب بنوشند. یکبار بعینه شاهد بودم که وقتی اخبار بی.بی.سی گوش می‌داد، بچه‌اش بازیگوشی کرد و مانع شنیدن اخبار شد. او هم بر سر همسرش فریاد کشید و گفت: "این بچه را خفه کن، دارم اخبار گوش می‌دهم" و این درحالی بود که همسرش داشت بمناسبت آزادی او از زندان برای ۱۵ نفر، برنج آب می‌کشید!

وقتی همسرش در جواب گفت: "دستم بند است" با وقاحت گفت: "من که می‌گویم بگذار یک زن دیگر بگیرم تا دست تنها نباشی".

باور کن از شنیدن این حرف بخودم لرزیدم. بعد، با حالت تمسخر رو به همسرش کرد و گفت: "تو دیگه پیر شده‌ای. باید یک دختر جوان و ترگل‌وورگل بگیرم تا بتواند درست و حسابی به کارهای خونه برسه". راستش حرفهای این مرد و خنده‌ها و شوخیهای دوستان سیاسی‌اش را از تحقیر و توهین موج می‌زد، هرگز فراموش نمی‌کنم. بقدری از او بدم آمد که حتی نمی‌توانستم بعنوان یک انسان برایش احترام قایل شوم. از خودم می‌پرسیدم آخر کسی که نمی‌تواند عدالت و برابری را در چهارچوب خانه‌اش برقرار کند، چگونه خواهد توانست آزادی، برابری و عدالت اجتماعی را برای یک جامعه به ارمغان بیاورد؟ آخر کسی که یک انسان را تحت نام همسر به بردگی - که وقیح‌ترین شکل استثمار انسان از انسان است - می‌کشد، چگونه می‌تواند مبشر آزادی و برابری باشد؟ آخر کسی که خود یک مستبد خانگی است و حاضر است به

جرم شیطنت کودکانه فرزندش او را خفه کند، چگونه می‌تواند مبلغ آزادی باشد؟ آری، من بعنوان یک زن همه این دردها را چشیده و تجربه کرده‌ام و باز به چشم خود دیده‌ام که زنان چگونه بواسطه نداشتن امنیت مالی و اجتماعی به چنین تحقیرهایی تن داده‌اند. من به چشم خود دیدم که چگونه یک دختر ۱۷ ساله برای خلاصی از دست زندانبانش خودش را به آتش کشید. بوی گوشت سوخته‌اش هنوز از مشام بیرون نرفته است. او روی تخت بیمارستان فریاد می‌زد: "می‌خواهم بمیرم. راحت‌تر بگذارید. دیگر تحمل ندارم. بگذارید بمیرم و از دست‌تان خلاص شوم".

اما آیا صدای جانخراش این زنان هرگز توانسته وجدان خفته بشریت را به تکان درآورد؟

چیزهای زیادی در دل دارم که دلم می‌خواهد برایت بنویسم. دلم می‌خواهد از دردهایی که کشیده‌ام و چیزهایی که به چشم خود دیده‌ام بنویسم تا بلکه گوشه‌ای از دنیای کثیف، بیروح و عمیقاً زن‌ستیز سیستم مردسالارانه سرمایه‌داری را افشا کنم.

شراره



تاریخچه روز جهانی زن

تهیه و تنظیم از: توران عازم

مقدمه

در بحبوحه‌ای که جنبش فمینیستی صرفاً مشغول مبارزه برای احقاق حقوق محدود سیاسی و مدنی (مثل حق تحصیل و حق رای) بود و در مطالباتش هیچ توجهی به مسایل زنان کارگر نداشت و در شرایطی که جنبش کارگری و سوسیالیستی به همین حقوق سلب شده زنان بی‌اعتنایی نشان می‌داد و هنوز اسیر ذهنیت مردسالاری بود، پایه‌های مادی ضرورت ایجاد «تشکل سوسیالیستی زنان» فراهم شد که یکی از بنیانگذاران اصلی آن «کلارا زتکین» بود.

او در سال ۱۹۰۷، موفق شد تا اولین «کنفرانس زنان سوسیالیست» را در شهر اشتوتگارت (آلمان) برگزار کند و بدین ترتیب، ضمن پاسخگویی به این ضرورت تاریخی، سرفصل نوینی را در جنبش زنان بگشاید.

استقبالی که از کنفرانس فوق بعمل آمد، نشان داد که خیلی‌های دیگر نیز به ضرورت تشکیل چنین تشکلی واقف بودند. همین مسئله باعث شد تا مقدمات برگزاری دومین کنفرانس نیز چیده شود و متشکل کردن زنان سوسیالیست بصورت جدی‌تر دنبال گردد.

دومین «کنفرانس زنان سوسیالیست» در سال ۱۹۱۰، با شرکت ۱۳۰ زن (از ۱۷ کشور جهان) در کپنهاگ برگزار شد که دستاوردهای تاریخی زیادی داشت. شاید بزرگترین دستاورد این کنفرانس آن بود که به مبارزه زنان برای احقاق حقوق سلب شده سیاسی و مدنی‌شان (مثل حق رای که آنزمان توسط فمینیستها طرح و تعقیب می‌شد) مهر تایید زد. اهمیت این مسئله از آنجا ناشی می‌شد که در آن شرایط تاریخی، چنین مطالباتی برچسب بورژوایی داشتند و مشکل زنان بورژوا و جنبش فمینیستی قلمداد می‌شدند!

«اوانس» Evans در توضیح این شرایط می‌نویسد: در این دوره، جنبش زنان تمام نیروی خود را متوجه مبارزه طبقاتی کرد و از جنسیت سخنی نگفت... زنان امیدوار بودند تا با تحقق سوسیالیسم به تبعیض و نابرابری جنسی خاتمه بخشند... به این ترتیب، مسئله جنسیت مسکوت ماند و آنچنان که می‌بایست بدان پرداخته نشد و نتیجتاً مردسالاری تا سالیان دراز در درون احزاب سوسیالیستی حاکم ماند... و طرح مسایلی که به جنسیت و ستم

جنسی مربوط می‌شد، فوراً برچسب فمینیستی خورد... این گرایش بقدری قوی بود که حزب سوسیال دموکرات اطریش در سالهای ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷ از مبارزات زنان برای کسب حق رای پشتیبانی نکرد... این مسئله در کنفرانس زنان در اشتوتگارت (۱۹۰۷) با اعتراض شدید «زتکین» روبرو شد.^۱

با این توضیح، می‌بینیم که دومین «کنفرانس زنان سوسیالیست» توانست از ذهنیت مردسالارانه حاکم بر جنبش سوسیالیستی فاصله بگیرد و ضمن تاکید گذاردن بر طبقاتی بودن جنبش زنان، به بی‌حقوقی‌ها و ستم‌هایی توجه کند که فرای تعلق طبقاتی، تنها به صرف «زن بودن» و «جنسیت» زن به او تحمیل می‌شد. با همین درک هم بود که کنفرانس مذکور، از مبارزات زنان برای کسب «حق رای» حمایت کرد. کنفرانس با تصویب این شعار که «حق رای زنان، نیرویمان را در مبارزه برای سوسیالیسم متحد می‌کند» نشان داد که رهایی و آزادی را در «انقلاب یک‌شبه» جستجو نمی‌کند و اصلاحات اجتماعی و رفع موانع حنوقی و سیاسی را راهگشای استقرار سوسیالیسم می‌داند.

دستاورد مهم دیگری که این کنفرانس داشت، تصویب روزی بعنوان «روز جهانی زن» بود. در قطعنامه‌ای که به همین مناسبت صادر شد، آمده بود: «زنان سوسیالیست بمنظور مبارزه برای احقاق «حق رای» گرد هم جمع شده‌اند. در تجمعات سالانه ماه مه - مستقل از اینکه این گردهم‌آیی‌ها چه شکلی داشته باشند- باید برابری سیاسی کامل زنان با مردان مطرح و مطالبه شود. در تفاهم با آندسته از سازمانهای سیاسی و صنفی کارگری که از آگاهی طبقاتی برخوردار هستند، زنان سوسیالیست هر کشوری باید روزی را بعنوان «روز زن» انتخاب کنند و در آن روز تبلیغاتشان را در درجه اول- روی «حق رای زنان» متمرکز نمایند. اما این «خواست» باید از نقطه نظر سوسیالیستی و در رابطه با کلیت «مسئله زن» مطرح شود. باید تلاش کرد تا به «روز زن» یک سیمای جهانی بخشید و برای برگذاری آن خود را بخوبی آماده کرد.»^۲

به این ترتیب، «روز جهانی زن» بمنظور اعتراض زنان سراسر جهان به بی‌حقوقی‌های سیاسی، حقوقی و مدنی‌ئی که تنها به صرف زن بودنشان بر آنها اعمال می‌شده (و می‌شود)، بوجود آمد و مبارزه علیه ستم جنسی بعنوان جزء لاینفک مبارزه طبقاتی اعلام شد.

«زتکین» نوشت: «همانطوریکه «مرد کارگر» تحت اسارت سرمایه‌دار بسر می‌برد، «زن» نیز در اسارت «مرد» قرار دارد. تا زمانی که وابستگی اقتصادی زن به مرد دوام داشته باشد، زن همچنان در انقیاد مرد باقی خواهد ماند. «کار» (اشتغال زن) شرط لازم و لاینفک استقلال

اقتصادی است... جنبش آزادی طلبانه زنان بخشی از مبارزه طبقاتی است... بدون حضور زنان، سرنگونی بورژوازی و استقرار سوسیالیسم غیرممکن است"

اما بد نیست تا پیش از پرداختن به تقویم تاریخی «روز جهانی زن» روی مهمترین وظایفی که این کنگره در رابطه با برگزاری «روز جهانی زن» - برای زنان سوسیالیست معین کرد، کمی مکث کنیم:

۱- برنامه ریزی و از پیش آماده شدن برای هرچه بهتر، وسیعتر و جهانی تر برگزار کردن این روز.

۲- طرح و مطالبه «برابری سیاسی کامل زنان با مردان» در درجه اول.

۳- همکاری با سازمانها و تشکلات کارگری که به آگاهی طبقاتی دست یافته اند، برای هر چه وسیعتر برگزار کردن تظاهرات «روز جهانی زن».

۴- طرح مطالبات مشخص و تحت فشار گذاشتن دولتها و حکومتها برای لغو محدودیتها و ممنوعیتهایی که بر سر راه برابری سیاسی زن و مرد در هر جامعه وجود دارند.

۵- توضیح دلایلی که زنان سوسیالیست برای حمایت خود از برابری سیاسی، حقوقی و مدنی زنان با مردان دارند و نشان دادن تاثیر این مطالبات و اصلاحات در برپایی جامعه سوسیالیستی.

۶- تاکید بر این اصل که مبارزه علیه ستم جنسی (یعنی ستمی که تنها به صرف جنسیت زن بر او روا می شود و مستقل از تعلق طبقاتی، ملی، قومی و ... زنان است) جزء لاینفک مبارزه برای سوسیالیسم و خاتمه دادن به هر شکل از ستم و استثمار است.

طبیعتاً، این رهنمودها امروزه نیز در چهارچوب وظایف تشکلاتی قرار دارند که به طیف سوسیالیستی جنبش زنان تعلق دارند.

تاریخچه ۸ مارس

در ۸ مارس ۱۸۵۷، زنان کارگر صنایع نساجی آمریکا به خیابان آمدند و علیه شرایط ناهنجار کار، کم بودن دستمزدها و طولانی بودن ساعات کار اعتراض کردند. این تظاهرات با حمله پلیس آمریکا مواجه شد و به دستگیری تعداد زیادی از زنان انجامید. در ۸ مارس ۱۹۰۷، بار دیگر زنان آمریکا به خیابان ریختند تا ضمن گرامیداشت پنجاهمین سالروز خاطره مبارزات زنان کارگر، بار دیگر به بی حقوقی های سیاسی و اجتماعی شان اعتراض کنند.

در ۲۳ فوریه ۱۹۰۹ تظاهرات وسیعی در نیویورک در منطقه Murray Hill Lyceum برپا شد که در آن حدود ۲,۰۰۰ زن شرکت کردند و خواهان بهبود شرایط کار و حق رای شدند. پس از سخنرانی «لئونورا دریلی» Leonora D'Reilly - که از کارگران صنایع بافندگی و از بنیانگذاران «اتحادیه صنفی زنان» به نام Women's Trade Union League بود- پیشنهاد شد تا آخرین یکشنبه فوریه هر سال بعنوان «روز زن» انتخاب شود و تظاهرات سراسری در کلیه ایالات امریکا علیه محرومیت زنان از «حق رای» برپا شود.

در ۸ مارس ۱۹۰۹ تظاهرات دیگری در امریکا با خواست بهبود شرایط کار و برخورداری زنان از «حق رای» برگزار شد.

چند ماه پیش از برگزاری «دومین کنفرانس زنان سوسیالیست»، مقاله‌ای در نشریه «برابری» (به سردبیری زتکین) چاپ شد (شماره ۲۴، سال ۱۹۱۰) که در آن، ضمن اشاره به پیشنهاد زنان امریکا - برای انتخاب «روز زن» - اشاراتی هم به تلاش زنان اطریش برای انتخاب «روز زن» درج شده بود. ظاهراً زنان اطریش در نظر داشتند تا روز اول ماه مه (روز جهانی کارگر) را برای این منظور انتخاب کنند تا بلکه از این طریق تلفیقی بین مبارزات کارگران علیه هر نوع ستم و مبارزه زنان علیه ستم جنسی بوجود آورند.

در سال ۱۹۱۰، در دومین «کنفرانس زنان سوسیالیست» زتکین پیشنهاد کرد که روزی بعنوان «روز جهانی زن» انتخاب شود تا زنان بتوانند در این روز مشخص - در سراسر جهان - به خیابانها بریزند و علیه ستم و بی‌حقوقی‌های که بر آنها روا می‌شود، اعتراض کنند. این پیشنهاد با توافق و استقبال شرکت‌کنندگان در کنفرانس روبرو شد. در رابطه با انتخاب تاریخ دقیق این روز، زنان آلمان ۱۹ مارس را پیشنهاد کردند که یادآور خاطره ۱۹ مارس ۱۸۴۸ و مبارزات زنان آلمان و عقب‌نشینی پادشاه پروس در رابطه با پذیرش حق رای زنان بود. اما این پیشنهاد - بطور عام - مورد قبول قرار نگرفت و تنها روی این اصل توافق شد که اولین مراسم اعتراضی «روز جهانی زن» در ۱۹ مارس سال آتی (۱۹۱۱) برگزار شود.

بنابراین، همانطور که شواهد تاریخی نشان می‌دهند، «زتکین» مبتکر و بنیانگذار «روز زن» نبود، بلکه کسی بود که توانست ایده انتخاب «روز زن» را از قالب ملی خارج کند و بدان روح جهانی و بین‌المللی ببخشد. بواقع، او بانی «روز جهانی زن» بود.

در سال ۱۹۱۱، قطعنامه دومین «کنفرانس زنان سوسیالیست» پیرامون انتخاب «روز

جهانی زن» مورد حمایت «انترناسیونال دوم» قرار گرفت. بواقع، این ارگان، اولین جریانی بود که انتخاب «روز جهانی زن» را برسمیت شناخت.

در ۱۹ مارس ۱۹۱۱ در پاسخ به فراخوان دومین «کنفرانس زنان سوسیالیست» - نخستین تظاهرات «روز جهانی زن» در آلمان، اطریش، سوئیس و دانمارک بر پا گردید. در اطریش، حدود ۳۰,۰۰۰ زن در تظاهرات شرکت کردند. در این روز پلیس اطریش به زنان حمله کرد و عده زیادی از شرکت کنندگان را دستگیر نمود. بواقع، ۱۹ مارس ۱۹۱۱، نخستین مقابله نیروی متشکل زنان با پلیس و نیروهای انتظامی، در تاریخ برگزاری تظاهرات «روز جهانی زن» بود.

در ۱۲ مه ۱۹۱۲، اولین تظاهرات «روز جهانی زن» در سوئد برگزار شد. در قطعنامه تظاهرات، آمده بود:

یکی از خواسته‌های مهم سوسیالیستی، برخورداری از حق رای عمومی، برابر و مستقیم همه شهروندان است... سوسیال دموکراتهایی که از آگاهی طبقاتی برخوردارند، امروز در اکثر کشورهای اروپایی، تظاهرات عظیمی برپا می‌دارند تا اعلام کنند که رهایی پرولتاریا (زن و مرد) از بردگی کارمزدی و بدبختی، باید بطور همزمان به رهایی زن از پیش‌قضاوتها و ستمهای هزاران ساله بیانجامد. با کسب "حق رای" ما سوسیالیسم را تقویت می‌کنیم و با استقرار سوسیالیسم دنیا را فتح می‌نماییم!^۳

در سال ۱۹۱۳، «دبیرخانه بین‌المللی زنان»، روز یکشنبه ۲ مارس را برای برگزاری تظاهرات «روز جهانی زن» پیشنهاد کرد.

در سال ۱۹۱۴، مراسم «روز جهانی زن» در سراسر اروپا در روز ۸ مارس برگزار شد.

در سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ که مصادف با جنگ جهانی اول بود، علیرغم همه تلاشی که برای برپایی تظاهرات انجام شد، این مراسم تنها در نروژ برگزار گردید. در این ایام «زتکین» تلاش زیادی برای حفظ همبستگی جهانی زنان کشورهای درگیر جنگ بخرج داد و سعی زیادی کرد تا مخالفت‌های گسترده زنان با جنگ را سازمان دهد و آنها را هر چه بیشتر در صف مخالفین جنگ و مشتاقان صلح متشکل کند. اطلاعاتی که وی در سال ۱۹۱۵ و بمناسبت «روز جهانی زن» انتشار داد، گواه خوبی در نشان دادن این سلسه تلاشهاست.^۴

ضمناً، بدعوت «زتکین» و «دبیرخانه بین‌المللی زنان» جلسات باشکوهی به طرفداری از صلح در کشورهای موسوم به بیطرف برگزار شد. در یکی از این جلسات

که در اسلو (نروژ) برگزار گردید، «الکساندرا کلنتای» سخنرانی کرد و سخنانش را با شعارهای: "زنده باد انترناسیونال جدید و قهرتمندتر کارگران" و "زنده باد پیروزی دنیای نوین سوسیالیستی" به پایان برد.

در سال ۱۹۱۶، ارتباط «دبیرخانه بین‌المللی زنان» با تشکلات زنان در کشورهای مختلف تقریباً قطع شد و هیچ روزی برای برگزاری روز زن پیشنهاد نگردید. در روز ۲۳ فوریه ۱۹۱۷ (بنا به تقویم روسیه قدیم (تقویم گریگوریانسک) که مصادف است با ۸ مارس تقویم میلادی) زنان پترزبورگ (روسیه) تظاهرات وسیعی را علیه جنگ و گرسنگی براه انداختند که این حرکت وسیع و پرشور که با شعار «نان و صلح» همراه بود، نقش زیادی در پاگیری انقلاب فوریه ایفا کرد. در سال ۱۹۱۸، در اروپا صلح برقرار شد، حال آنکه در روسیه انقلابی در جریان بود که می‌رفت تا جهان را دستخوش تحولات عظیمی کند. یکی از این تغییرات، جدایی کمونیستها از سوسیال دموکراتها و ایجاد صف‌بندیهای جدید در جنبش کارگری بود.

در سال ۱۹۲۱، در «کنفرانس زنان کمینترن» که در مسکو برگزار شد، تصویب شد تا پاسب گرامیداشت خاطره تظاهرات زنان پترزبورگ در ۸ مارس ۱۹۱۷، هشتم مارس بعنوان «روز جهانی زن» انتخاب شود. این کنفرانس از زنان سراسر جهان خواست تا در این روز مشخص همبستگی خود را با زنان شوروی اعلام کنند و همراه با زنان شوروی، در گرامیداشت خاطره ۸ مارس ۱۹۱۷، مراسم جشن و شادمانی برپا کنند. این فراخوان، با استقبال احزاب و جریانات وابسته یا طرفدار کمینترن و با مخالفت گرایشات مخالف آن روبرو شد. بواقع، جناح‌بندیهای سیاسی جدیدی که بدنبال جدایی احزاب کمونیست از احزاب سوسیال دموکرات بوجود آمده بود، خیلی زود تأثیراتش را در برگزاری «روز جهانی زن» نیز نشان داد؛ که مشخصه‌اش برپایی «روز جهانی زن» در روزهای متفاوت، در مکانهای مختلف و در اشکال گوناگون بود. مثلاً، در سوئد سوسیال دموکراتها آن را در فصل پاییز و کمونیستها آن را در روز ۸ مارس برگزار می‌کردند.

در دوران حکومت استالین و جانشینانش، «روز جهانی زن» در شوروی (سابق) و کشورهای موسوم به بلوک شرق، به "روز تبلیغ کمونیسم روسی" بدل شد. در سایر کشورها نیز "احزاب برادر" حزب کمونیست شوروی (امثال حزب توده ایران) کوشیدند تا در این روز "خواهرانشان" را به پابوس دولت‌مردان مردسالار ببرند تا از آنها بخاطر عنایاتی که به حقوق زنان شوروی داشته‌اند، تقدیر کنند! به این ترتیب، «روز جهانی

زن» بمرور از محتوای اعتراضی‌اش خالی شد و کم‌کم با سنت برگذاری تظاهرات فاصله گرفت و تا حد «روز همبستگی با زنان شوروی» تنزل پیدا کرد. در فاصله جنگهای اول و دوم جهانی، برگذاری «روز جهانی زن» در کلیه کشورهای که در آنها احزاب فاشیسم بقدرت رسیده بودند و یا نقش مسلطی در سیاست پیدا کرده بودند، ممنوع اعلام شد.

در ۸ مارس ۱۹۳۶ تظاهرات وسیعی در آلمان به راه افتاد. «هلن اوبرلاچ» Helene Oberlach در روزنامه نروژی *Kvinner hjemme og ute* در رابطه با این تظاهرات نوشت: "گرسنگی و بدبختی در آلمان بیداد می‌کند. یک هفتم جمعیت بیکارند (۳،۵ میلیون)، ۲،۵ میلیون نفر کارنیموقت دارند و حقوق بخور و نمیری دریافت می‌کنند. مرگو میر نوزادان فوق‌العاده افزایش یافته و انجام هرگونه تظاهرات در پروس ممنوع است. اما زنان در ۸ مارس در برلن به خیابان آمدند و تظاهرات کردند."^۵

در ۸ مارس ۱۹۳۶، تظاهرات وسیعی در مادرید (اسپانیا) با شرکت ۳۰،۰۰۰ زن برپا شد که شعارشان "آزادی" و "صلح" بود.

بعد از خاتمه جنگهای جهانی، برگذاری مراسم «روز جهانی زن» تقریباً بفراموشی سپرده شد. یکی از دلایل عمده‌اش هم این بود که در امریکا و بسیاری از کشورهای اروپایی زنان به حق رای دست یافته بودند و ظاهراً خواست دیگری برای سازمان دادن مبارزات متشکل خود نداشتند. بواقع، جنبش سوسیالیستی زنان نتوانسته بود آنان را به اینجا برساند که اگر دیگر خواست «حق رای»، «حق تحصیل» و غیره بی‌معنی شده، ولی خواست و اشتیاق برای نیل به آزادی، برابری، صلح،... سرنگونی مردسالاری، لغو نهاد خانواده، لغو استثمار و مالکیت خصوصی و ... بالاخره سوسیالیسم هنوز بقوت خود باقیست.

در اواخر دهه ۶۰ بود که بار دیگر مسئله «روز جهانی زن» و برگذاری تظاهرات در روز ۸ مارس، توسط جنبش زنان امریکا برجسته شد. در این دهه و دهه بعدی، رفته رفته شعارهای تظاهرکنندگان تغییر کرد و مسایلی مثل "تامین شغلی"، "ایجاد مهد کودک"، "حق سقط جنین"، "صلح" و "شش ساعت کار در روز" طرح گردید.

در ۸ مارس ۱۹۶۹، مراسم روز جهانی زن در دانشگاه برکلی برگزار شد و مضمون اصلی آن مخالفت با حمله امریکا به ویتنام بود.

در سال ۱۹۷۵، سازمان ملل متحد طی بیانیه‌ای خطاب به «کنگره جهانی زنان» در مکزیک اعلام کرد که ۸ مارس را بعنوان «روز جهانی زن» مورد تصویب قرار داده و اصرار دارد که این روز به همه زنان، مستقل از ایدئولوژی و تفکر سیاسی‌شان تعلق

داشته باشد و در راستای بزرگداشت مقام زن باشد.

بعبارت بهتر، سازمان ملل در لفافه اعلام کرد که اصرار دارد تا از این روز سیاست‌زدایی و ایدئولوژی‌زدایی کند و آن را از خصلت اعتراضی و سمت‌گیری سوسیالیستی‌اش تهی کرده و آن را تا حد برگزاری "جشن بزرگداشت زن" تنزل دهد؛ یعنی، چیزی در حد «روز مادر» که نه تنها بار سیاسی و ایدئولوژیک ندارد بلکه اساساً در راستای تحکیم همان نقشهای سنتی و اسارت‌بار زنانه قرار دارد.

مصوبه سازمان ملل، این بهانه را به دست همه پاسداران جهل و خرافه داد تا با علم کردن این استدلال که "این روز به همه زنان تعلق دارد و در این روز هیچ زنی نباید برنجد" راه را بر مباحث سیاسی و ایدئولوژیک ببندند و با برگزاری صرف جشن و پایکوبی، آنرا از سنت اعتراضی و مبارزه‌جویانه‌اش هر چه بیشتر تهی کنند.

از سال ۱۹۷۸، روز ۸ مارس بعنوان «روز جهانی زن» در تقویم سازمان ملل ثبت شد. اما درست در همین سال، فعالین هشیار جنبش سوسیالیستی زنان، در مقابله با تاکتیک سازمان ملل، شعار هشتم مارس را از "برابری کامل سیاسی، حقوقی و مدنی با مردان" به "سوسیالیسم" تغییر دادند و بدینوسیله عملاً مخالفت‌شان را با سیاست غیرسیاسی کردن این روز بنمایش گذاشتند. از آن سال تا به امروز، در سراسر جهان «روز جهانی زن» با دو سنت متفاوت برگزار می‌شود. گرایشات بورژوایی صرفاً به برپایی مراسم جشن و پایکوبی اکتفا می‌کنند و با رقص و پایکوبی مقام تحت ستم و حقارت‌آمیز زن را "گرامی" می‌دارند؛ حال آنکه زنان سوسیالیست، با شعارهای سیاسی و اجتماعی به خیابان می‌ریزند و در اعتراض به موقعیت تحت ستم خود، عزم‌شان را برای به گور سپردن مردسالاری و نظام مبتنی بر استثمار و کارمزدوری به نمایش می‌گذارند.

۸ مارس امسال نیز دقیقاً با همین دوگانگی در استکھلم سوئد برپا شد. زنان رادیکال، سوسیالیست و آنارشیست به خیابان آمدند و زیر باتوم‌های پلیس سوئد زخمی و مجروح شدند، حال آنکه زنان بورژوای همان شهر، در محافل روشنفکری و مجالس جشن‌شان، در آرامش و صفا مقام شامخ زن را گرامی داشتند!

بهر تقدیر، امسال در حالی ۸ مارس را پشت‌سر گذاشتیم که فمینیزه شدن فقر، بیکاری و بلایای اجتماعی هر روز وسعت و شدت بیشتری می‌گیرد و جنبش سوسیالیستی زنان هنوز نتوانسته متحد و یکپارچه برای مقابله با این جریان رو به رشد به میدان آید.

یک توضیح: متأسفانه، بعلت حجم مطالب این شماره نتوانستیم متن سخنرانی

«زتکین» را که در «کنگره بین‌المللی کارگران» در سال ۱۸۸۹ ایراد شده بود، چاپ کنیم. همینطور، نتوانستیم مطلبی دیگری را هم که به بررسی موقعیت زنان ایران در جریان بقدرت رسیدن جمهوری اسلامی ایران اختصاص داشت در این شماره بیاوریم. بهر تقدیر، دو مطلب مذکور نیز جزو ویژه‌نامه ۸ مارس محسوب می‌شوند که در شماره آینده چاپ خواهند شد.

پانویس:

۱- Kvinnorörelsen historia, Evans, p. 121-128

۲- Morgonbris, Sweden, no. 9, 1910

۳- Morgonbris, Sweden, no. 6, 1912

۴- ترجمه متن کامل این اطلاعیه را که توسط جواد صدیقی ترجمه شده، در ضمیمه این نوشتار خواهید خواند.

۵- Arbete, Bröd, Fred, Gunnel Atlestam, p. 33



یادواره «کلارا زتکین»



«کلارا ایسنر» Clara Eissner در سال ۱۸۵۷ در روستای «ویدراو» Wiederau در حوالی شهر «ساکسن» Sachsen (آلمان) بدنیا آمد. مادر و پدرش انسانهای رادیکالی بودند و به مسایل زنان علاقه نشان می‌دادند. پدر بزرگ مادری او فرانسوی بود و در جریان انقلاب فرانسه شرکت فعال داشت. او از هواداران ناپلئون بود و برای روی کار آمدن وی مبارزه زیادی کرده بود. اما، پس از بقدرت رسیدن

ناپلئون و مشاهده اقدامات ضدانقلابی وی، او نیز به جمع مخالفین پیوسته بود. در سال ۱۸۷۲، خانواده «کلارا» به «لایپزیک» (آلمان) نقل مکان کردند و در همانجا هم بود که «کلارا» تحصیلاتش را در رشته معلمی به پایان رساند. (۱۸۷۸) در جریان برگزاری نخستین «سمینار معلمان زن» در «لایپزیک»، «کلارا» با دو تن از فمینیستهای معروف آلمان بنامهای «آگوسته اشمیت» Auguste Schmidt (1833-1902) و «لوئیس اتو-پترز» Luise Otto-Peters (1819-1895) آشنا شد و از همان زمان به مسایل زنان علاقه پیدا کرد. آنها از رهبران بانفوذترین انجمن زنان آلمان، موسوم به ADF (Allgemeiner Deutscher Frauenverein) بودند که مجموعاً یک انجمن لیبرالیستی بود و تنها حول مسئله «تحصیل زنان» و «خانواده» فعالیت می‌کرد.

پس از چندی، «کلارا» با «انجمن جوانان کارگر آلمان» که تحت رهبری «آگوست بیل» August Bebel و «ویلهم لیبکنخت» W. Liebknecht فعالیت داشتند، آشنا شد و از همان طریق، به جنبش سوسیال دموکراسی روی آورد. در جریان همین آشناییها هم بود که «کلارا» با یکی از انقلابیون مهاجر روس بنام «اوسپ زتکین» Ossip Zetkin دوست شد. این رابطه بعدها به زندگی مشترک انجامید که حاصلش دو فرزند بود. «اوسپ» در سال ۱۸۸۹ درگذشت.

همکاری سیاسی «کلارا» با حزب سوسیال دموکرات آلمان در ایامی اوج گرفت

که قانون موسوم به «ضد سوسیالیستی»^۱ شدیداً توسط دولت بیسمارک به اجرا گذاشته شده بود. نتیجتاً، «کلارا» مجبور به ترک آلمان شد و به اطریش رفت و در همانجا به کار معلمی پرداخت. بعد از آن، به سویس رفت و در ارسال نشریات و کتابهای ممنوعه به آلمان (از جمله روزنامه Sozialdemokrat با «ژولیوس متلر» Julius Motteler همکاری نمود.

در سال ۱۸۸۳، «کلارا» به پاریس رفت و در آنجا، با بسیاری از فعالین برجسته جنبش سوسیالیستی از نزدیک آشنا شد و در فعالیتهای سیاسی اش پیگیرتر و مصممتر گردید.

در سال ۱۸۸۹، زتکین در کنگره «انترناسیونال دوم» که در پاریس برگزار شد، شرکت نمود و اولین نطق رسمی خود را در آنجا ایراد کرد. در همین سال هم بود که او کتابش تحت عنوان «مسئله زن در شرایط امروز» را منتشر نمود. او در این کتاب به نقد نقطه نظرات غالب بر سوسیال دموکراسی پرداخت و نشان داد که وضعیت تحت ستم زن از بدو پیدایش پدرسالاری، رابطه مستقیمی با موقعیت زن در تولید داشته است. او نوشت: «این درست است که اخلاق و مذهب به وضعیت حاضر، ظاهر جاودانه و ابدی بخشیده‌اند، ولی چنین موقعیتی پیامد روابط تولیدی هر دوره است.» پس از لغو قانون موسوم به «ضد سوسیالیستی» (در سال ۱۸۹۱)، «کلارا» مجدداً به آلمان بازگشت و فعالیت خود را متوجه سازمان دادن زنان کارگر نمود. فعالیتهای چشمگیر او سبب شد تا وی در سال ۱۸۹۶ بعنوان نماینده کارگران زن انتخاب شود و در دومین کنگره جهانی «اتحادیه‌های کارگری آلمان» که در لندن برگزار شد، شرکت کند.

در سال ۱۸۹۲، «کلارا» به سردبیری «مجله زنان حزب سوسیال دموکرات آلمان» که «برابری» Die Gleichheit نام داشت، انتخاب شد. این نشریه بیشتر حاوی مطالب سنگین تئوریک بود و به همین خاطر دائماً زیر نقد جناحی از حزب قرار داشت که فکر می‌کردند «زنان شعور درک» چنین مطالبی را ندارند!

مشکل دیگری که «کلارا» با آن درگیر بود، این بود که بخش اعظم رهبران سیاسی حزب خواهان انتشار یک نشریه جدی که پایه‌های ستمکشی زن را تحلیل کند، نبودند. آنها بیشتر خواهان یک نشریه تهییجی و جنجالی بودند که بتواند در کوتاه مدت زنان هر چه بیشتری را به گرد حزبشان گرد آورد! از همین رو، «کلارا» در پاسخ

به آنها نوشت: «مجله «برابری» برای زنان آگاهتر منتشر می‌شود... کیفیت مجله نباید قربانی سیاست به اصطلاح «جلب توده‌ها» شود».

در ادامه این سیاست، بمرور، «کلارا» مطالبی هم پیرامون کارخانگی و مسئله ستمکشی زن در خانه و در چهارچوب ازدواج انتشار داد که موجب ناخرسندی جناح سازشکار و محافظه کار حزب و نهایتاً برکناری «کلارا» از سمت سردبیری نشریه (در سال ۱۹۱۷) شد.

محبوبیت نشریه «برابری» بقدری زیاد بود که در فاصله سالهای ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۳، تیراژ نشریه از ۴,۰۰۰ به ۱۱۲,۰۰۰ رسید. این موفقیت چشمگیر تاریخی، پاسخ دندان شکنی بود به کسانی که شعور زنان را دستکم گرفته و می‌گیرند و با زدن برچسب «زبان مردانه» به چنین مباحثی، با طرح آنان در نشریات زنان مخالفت می‌ورزند و اصرار دارند که با زنان به زبان کودکان سخن بگویند!

در سال ۱۹۰۷، «کلارا» در نخستین «کنفرانس زنان سوسیالیست» که در اشتوتگارت (آلمان) برگزار شد شرکت کرد. در این گردهمایی، «دبیرخانه بین‌المللی زنان» بیان گذاشته شد و «زتکین» بعنوان دبیر آن انتخاب گردید.

در سال ۱۹۱۰، «کلارا» در دومین «کنفرانس زنان سوسیالیست» که در کپنهاگ برگزار شد شرکت کرد و در همین کنفرانس هم بود که به ابتکار وی روزی بعنوان «روز جهانی زن» مورد تصویب قرار گرفت.

در سال ۱۹۱۴، در بحبوحه جنگ جهانی، زمانی که حزب سوسیال دموکرات آلمان بدفاع از جنگ رای داد، «کلارا» حرکت اعتراضی گسترده‌ای را علیه جنگ آغاز نمود که برگزاری «کنفرانس بین‌المللی زنان» در (برن)، صدور اطلاعیه‌ها و برپایی جلسات ضدجنگ در کشورهای موسوم به بیطرف از آن جمله بودند.^۲

اختلافات عدیده «کلارا» با بعضی از رهبران حزب، او و «روزا لوکزامبورگ» را بر آن داشت تا در سال ۱۹۱۶ اقدام به تاسیس «انجمن اسپارتاکیست»ها کنند و نشریه معروف آن به نام «انترناسیونال» Die Internationale را راه بیاندازند.

در سال ۱۹۱۸، «حزب کمونیست آلمان» KDP به همت اسپارتاکیست‌ها و گروهی از منشعب‌شدگان از حزب سوسیال دموکرات آلمان (موسوم به اقلیت USPD تشکیل شد. از این پس، «کلارا» به حزب کمونیست پیوست و فعالیتش را برای سازماندهی زنان کارگر آغاز نمود.

در سال ۱۹۲۰، «کلارا» برای اولین بار از "اتحاد شوروی" دیدار کرد و شدیداً تحت تاثیر قرار گرفت؛ بنحویکه، در بازگشت از شوروی، سخنرانی‌های آتشینی در دفاع از آن ایراد کرد.

پس از تشکیل «انترناسیونال سوم» که به «انترناسیونال کمونیستی» یا «کمینترن» Komintern نیز معروف است (سال ۱۹۱۹)، «کلارا» فعالیت تازه‌ای را در جهت سازماندهی زنان سوسیالیست و کمونیست آغاز کرد و در سال ۱۹۲۱، به عضویت کمیته اجرایی و کادر رهبری «انترناسیونال سوم» انتخاب شد. بعلاوه، او نماینده کمونیستها در مجلس قانونگذاری آلمان (موسوم به "رایشناگ")، در دوره «ویمار» بود. (سال ۱۹۲۰) پس از سالهای ۱۹۲۴، او بیشتر اوقاتش را در شوروی (سابق) گذراند و مباحث زیادی حول مسایل زنان با «لنین» داشت. گفته می‌شود که تحت تاثیر حرفهای او بود که «لنین» روز ۸ مارس را تعطیل رسمی اعلام کرد.^۳

در ۳۰ آگوست ۱۹۳۲، «کلارا» بعنوان مسن‌ترین نماینده رایشناگ، آخرین جلسه مجلس دوران پیش از بقدرت رسیدن نازیسم را افتتاح کرد و نطق آتشینی علیه فاشیسم ایراد نمود.

و بالاخره، در ۲۰ جولای ۱۹۳۳، در بیمارستانی در خارج شهر مسکو درگذشت و خاکسترش به رسم یادبود در دیوار کرملین، گذاشته شد. □

پانویس:

۱- در سال ۱۸۷۰ قانونی در آلمان به تصویب رسید که به «قانون ضد سوسیالیستی» معروف شد؛ زیرا بموجب این قانون، فعالیت قانونی کلیه سازمانهایی که خود را سوسیالیست می‌خواندند، ممنوع اعلام گردید و کلیه جلسات، گردهمایی‌ها و نشریات سوسیالیستی توقیف گردید و فعالین آنها تحت پیگرد قرار گرفتند.

۲- اطلاعیه ضدجنگ «زتکین» که در ۸ مارس ۱۹۱۵ منتشر شد، ضمیمه این نوشتار آورده شده است.

۳- در سال ۱۹۲۲، توسط دولت لنین، روز ۸ مارس تعطیل رسمی اعلام شد.



یک سند تاریخی

بمناسبت روز جهانی زن - مارس ۱۹۱۵

نوشته: کلارا زتکین

برداشت از: نشریه "برابری"

(Die Gleichheit)، ماه مارس ۱۹۱۵

ترجمه (از آلمانی): جواد صدیقی

بنیادی‌ترین مضمون روز جهانی زن چیست؟

در این روز زنان زحمتکش و بیدار و نیز زنانی که در مسیر بیداری قرار دارند، فریادشان را برای آزادی و رهایی از بندهایی که زن بودن و ظاهر زنانه برای آنان فراهم کرده هماهنگ و همساز- بلند می‌کنند تا موجودیت خود را بمثابه یک نیروی فعال و بارور اجتماعی اعلام دارند. در تحقق این هدف، شعار "حقوق سیاسی کامل و برابر زنان با مردان" از جمله اهرمهایی است که زنان برای پیشبرد خواسته‌هایشان، در میان دیگر اهرمها در اختیار دارند.

اما آن شعار دیگر، همان خواسته آلمانی - یعنی "استقرار نظم سوسیالیستی" - است که با پرداختن به ریشه‌ای‌ترین مسئله و تلاش در پاسخگویی به مهمترین گره‌گاهها، نیل به یک جامعه انسانی را - فرای تعلق جنسی - برای همگان نوید می‌دهد. در مسیر مبارزه برای دستیابی به -حقوق سیاسی کامل و برابر زنان با مردان - که بنوبه خود هدف والاتر، یعنی سوسیالیسم را مدنظر دارد - است که زنان سوسیالیست خود را در کنار یکدیگر می‌یابند.

این زنان سرشار از آگاهی و مشتاق پیروزی، برای هدفی مبارزه می‌کنند که تحقق واقعی (قطعی) آن در فراسوی دنیای سرمایه قرار داشته و از کرانه‌هایی نشان دارد که متعلق به دنیای فردا، یعنی دنیای همبستگی خلقها و برابری انسانهاست.

امروز، پیام اصلی روز جهانی زن (یعنی شعار "صلح") در حالیکه هاله خونین جنگ اول جهانی در حال شکل‌گیری است، با تمام عظمت و زیبایی درخشنده‌اش خود را نشان می‌دهد؛ چرا که حوادث دهشتبار این برهه از زمان و رنج غیرقابل توصیف زنان در این دوره، این واقعیت را به آنان تحمیل کرده که در کنار و یا حتی بر فراز

شعار "حقوق سیاسی کامل و برابر زنان با مردان" مسئله "صلح" را مطرح کنند. امسال، زنان سوسیالیست سراسر جهان تحت نام "بین‌الملل سوسیالیست"، زنان رنج‌دیده کارگر را به برپایی آکسیونهایی که روح صلح‌طلبی دارند، فرامی‌خوانند. همه جا، روز جهانی زن آکسیونی برای طرح صلح خواهد بود؛ آکسیونی بین‌المللی علیه تهاجم خونبار خلقها به یکدیگر، علیه جنگ و همه مسایل ذیربط آن! چرا باید شعار پراشتهاب "صلح" در سرزمینهایی که درگیر جنگ نیستند، از سوی زنان مطرح شود؟

دنیای اندیشه، آزاد و عرصه اشتیاق، بیکران است. اگر اراده "خواستن" وجود داشته باشد، توان عمل نیز آزاد می‌شود و "توانستن" متحقق می‌گردد. اگر صدها هزار زن کارگر با درک همگون از مفروضات و خواسته‌هایشان در صحنه حضور داشته باشند و اگر رفقای زن ساکن سرزمینهایی که درگیر جنگ نیستند، "حقوق سیاسی برابر با مردان" و "خاتمه بخشیدن به کشتار خلقها" را مطالبه کنند، حتی خونبارترین وضعیت جنگی - با کمترین زحمت - قابل پیشگیری خواهد بود. همانطور که می‌دانیم، "نیاز" شیوه طرح یک "مطالبه" را می‌آموزد!

زنان کارگر، بایستی با مطرح کردن شعار "صلح" در روز جهانی زن، نبرد برای مطالبه صلح را در تمامی سرزمینها جان بخشیده و شعله‌ور کنند. این مبارزه، یک نبرد بزرگ و تاریخی است که در بستر آن زنان رشد و بلوغ سیاسی می‌یابند و در طرح مطالباتشان برای نیل به حقوق سیاسی برابر، آبدیده‌تر می‌شوند. ما باید ثابت کنیم که تعلق ما به جنسیت زن، نافی ایفای نقش موثرمان در این ساعات سرنوشت ساز نیست. این زندگی و عمل ماست که به ما منزلت و ارزش می‌بخشد؛ نه پرگویی‌هایمان. جای بسی امیدواری و دلگرمی است که روز جهانی زن یعنی همین نور نوین و لرزان می‌تواند زنان کارگر و زنانی که حقوقشان پایمال شده را متحد و یکپارچه به میدان بیاورد. مگر نه اینکه همین نور لرزان نشانه‌ای است از عظمت عزم خلقهایی که اگر بخواهند می‌توانند بر سیل ویرانگر جنگ نقطه پایان بگذارند؟ اما همراه با این نور نوین و لرزان (روز جهانی زن) دنیای دیگری به روی ما تبسم می‌زند:

دنیایی بهتر، دنیای آزاد و پهناور صلح سوسیالیستی، دنیایی که می‌تواند تنها به همت نیروی متحد پرولتاریای تمامی سرزمینها متحقق شود؛ دنیایی که در آن رویای ما از حقوق و منزلت برتر انسانی به جولان در می‌آید.

روز جهانی کارگر، گرامی باد!



مقدمه

در نخستین شماره «فصلنامه زن»، نگاهی به تاریخچه «اول ماه مه» داشتیم و در آنجا گفتیم که در این روز کارگران و زحمتکشان جهان به خیابان می‌آیند تا همبستگی بین‌المللی خود را به نمایش بگذارند و برای کوتاه کردن دست سرمایه‌داران از ثروت اجتماعی - یکبار دیگر - تجدید پیمان کنند.

آنها با دستان به هم گره کرده، سرود «انترناسیونال» را می‌خوانند و با به آغوش کشیدن یکدیگر و گفتن تبریک به هم، از ضرورت تحکیم و تداوم «اتحاد بین‌المللی کارگران» سخن می‌گویند.

ما نیز به رسم این سنت زیبا، تصمیم گرفتیم تا ترجمه سرودی را که در این روز - در سراسر جهان - از گلوی میلیونها انسان فریاد می‌شود، به عنوان هدیه «اول ماه» به خوانندگان «فصلنامه زن» تقدیم کنیم.

شعر انترناسیونال



متن سرود «انترناسیونال» توسط «اوژن پوتیه» Eugene Pottier نوشته شد. «اوژن» فرزند یک کارگر نجار بود که در پاریس و در سال ۱۸۱۶ چشم به جهان گشود. او کار را در کارگاه پدرش شروع کرد. اما بعد، به طراحی و نقاشی روی آورد و از همین راه امرار معاش کرد. گاهی هم شبها در بارها - آواز می‌خواند و پولی می‌گرفت.

بمرور، «اوژن» به مسایل اجتماعی روی آورد و دنیای ایده‌الش را در آموزشهای «سن‌سیمون» و «چارلز فوریه» دید. بعدها، در جریان کمون پاریس (۱۸۷۱)، مارکسیست شد و فعالیتش را بعنوان یک عنصر فعال سیاسی آغاز نمود.

«اوژن» در جریان تسخیر شهر پاریس و استقرار «کمون پاریس» مستقیماً شرکت داشت و در همین رابطه نیز دستگیر شد. فروپاشی «کمون پاریس» و حمام خونی که به قیمت تیرباران و کشتار ۲۰،۰۰۰ نفر از یاران او براه افتاد، احساسات «اوژن» را عمیقاً جریحه‌دار کرد. در همین ایام بود که او شعر «انترناسیونال» را سرود؛ شعری که در عین خوش‌بینی انقلابی به آینده، درد و ستم خیل عظیم زحمتکشان را باز می‌تاباند. پس از خلاصی از زندان، «اوژن» به انگلیس و بعدها به امریکا گریخت و نهایتاً در سال ۱۸۸۰ به پاریس بازگشت و در تشکیل حزب مارکسیستی کارگران شرکت کرد و فعالیت سیاسی‌اش را در پاریس از سر گرفت. او شعرهای انقلابی زیادی نوشت که توسط دوستانش جمع‌آوری شد و بصورت یک مجموعه و تحت نام Chants Revolutionnaires، در سال ۱۸۸۷ و قبل از مرگش منتشر شد.

سرود انترناسیونال

در سال ۱۸۸۸، «پیر دوگیت» Pierre Degeyter روی سروده «اوژن» نت گذاشت و آن را به صورت سرود درآورد.

«پیر» در سال ۱۸۴۸ در بلژیک متولد شد و به همراه خانواده‌اش که کارگران مهاجر بودند، به Lille فرانسه مهاجرت نمود. او کارگر کارخانه نساجی بود که در اوقات فراغت به فراگیری موسیقی می‌پرداخت.



در ۱۸ ژوئن ۱۸۸۸، «سرود انترناسیونال» برای نخستین بار بصورت گروه اجرا شد و با استقبال زیادی روبرو گردید. بعدها، این سرود در کنفرانس سندیکاهاى فرانسه (در سال ۱۸۹۵) و در کنگره حزب کارگران Lille - که در آن ۲۰,۰۰۰ کارگر شرکت داشتند - خوانده شد و از آنجا، راهش را به سایر اتحادیه‌ها و تشکلهای کارگری گشود.

در سال ۱۹۰۰، این سرود به آلمانی ترجمه گردید و بعدها به سایر زبانها ترجمه شد.

ترجمه فارسی

تا آنجا که ما می‌دانیم متن کامل شعر «اوژن» هرگز به فارسی ترجمه نشد. اما متن «سرود انترناسیونال» چندین بار به فارسی برگردانده شد که ما تنها به سه نسخه آن که توسط «ابوالقاسم لاهوتی»، «ریبوار» و «ا. ش» ترجمه شده‌اند، دسترسی داریم. متن کامل شعر «اوژن پوتیه» - که هم اکنون پیش رویتان است - از روی نسخه سوئدی به فارسی برگردانده شده که در سال ۱۹۰۲ و توسط «هنریک مناندر» Menander Henrik ترجمه شده است.

انترناسیونال

ترجمه: نیما رکنی

برخیزید ای بردگان جهان!

بردگان گرسنگی.

آشفشان حقیقت می‌غرد؛

و زمان فوران آن - بزودی - فرا می‌رسد.

به زودی، دنیای کهن ازهم می‌پاشد و فرو می‌ریزد.

برخیزید ای بردگان و خود را برهانید!

از کوره راه تاریکی،

به سوی روشنایی.

اکنون هیچ‌ایم، می‌خواهیم همه چیز شویم.
برای مبارزه علیه رنج و عذاب بیا خیزید!
این آخرین نبرد است.
به انترناسیونال روی کنید،
که خوشبختی همگی‌مان در گرو آن است.

ما در برابر هیچ رهاننده‌ای سر فرود نمی‌آوریم.
برای ما، خدایان و حاکمان موجودیت ندارند.
نه! ما می‌خواهیم خودمان را رها کنیم.
ما مشترکاً رها خواهیم شد.
برای پس‌گرفتن همه آنچیزهایی که از ما دزدیده‌اند،
برای رهایی از بندهایی که بر جانمان سنگینی می‌کنند،
باید در آتش بدمیم و تا آهن گرم است، بر آن بکوبیم.
با بازوان عضلانی و دستان نیرومند.

برخیزید ای بردگان جهان!
از خواب نفرت‌انگیز بت‌پرستی
آیا صاحبان طلا
هدفی جز تغذیه از نیروی کار کارگران دارند؟
آنچه که ما با مشقت و مرارت تولید می‌کنیم،
بوسیله دزدان غارت می‌شوند.
ما می‌خواهیم تا تنها آنچه را که از ما به یغما برده‌اند،
پس بگیریم.

برخیزید ای بردگان جهان!
دولت و قوانین سرکوبمان می‌کنند.
زیر بار مالیات، کمربان شکسته است.

کسی حق فقرا را کف دستشان نمی‌گذارد.
 نباید بیش از این تحت تکلف دیگران باشیم.
 زمان آن فرارسیده که تساوی را جاری کنیم.
 تا الان ما را به انجام وظایفمان دلخوش ساخته‌اند.
 حال، وقت آن رسیده که حق خودمان را بستانیم.

برخیزید بردگان جهان!
 ما را به کشتارهای جنگی می‌کشاند
 و در صفهای مشابه از پا درمی‌آورند.
 تا به امروز، حاکمان، با دروغهایشان ما را به جنگ کشانده‌اند
 اما اکنون می‌خواهیم تا صلح جاودانه را تضمین کنیم.
 اگر آدم‌کشان ما را
 علیه همسایگانمان تحریک و رهبری کنند،
 به ژنرال‌هایشان شلیک خواهیم کرد
 و با هم سرود اتحاد و برابری سرخواهیم داد.

برخیزید بردگان جهان!
 کارگران شهرها و روستاها؛
 اگر پیمان اتحاد ببندیم،
 آنوقت تن‌پروران قادر نخواهند بود بر ما حکومت کنند.
 خونخواران زیادی از خون ما سیراب شده‌اند
 اما اگر بدفاع از خود برخیزیم،
 اگر آنها را سرجایشان بنشانیم،
 آرزو، خورشید فروزانتر خواهد درخشید.





مقدمه

همیشه آرزو می‌کردم که در آفیش گرامیداشت «روز جهانی کارگر»، سیمای چین‌دار، مصمم و مهربان زن کارگری نقش می‌بست که در ایام کهنسالی بی‌بهره از هرگونه تامین اجتماعی - همچنان مشغول کارکردن و عرق‌ریختن - است.

دل‌م می‌خواست یکبار هم شده بجای تصویر مرد کارگری که با بازوان کلفت و سینهٔ ستبرش، چکش پروتاریا را بر سندان کارمزدوری می‌کوبد، سیمای زن کارگر کهنسالی را می‌دیدم که در مزرعه، کارخانه، غسالخانه، حمام عمومی و بالاخره، خانهٔ یک آدم پولدار کار می‌کند و بهره‌کشی می‌شود. دل‌م می‌خواست تظاهرکنندگان «اول ماه مه» یکبار هم شده گل سرخ "همبستگی" را به این زنان هدیه می‌کردند.

امسال، اشتیاق دیرین، حوصلهٔ انتظار را از کف داد و در قالب قصهٔ «بی بی» بیرون زد. باشد که این احساس همدردی که در باغچهٔ جانم روییده، مورد قبول همهٔ زنان کارگر کهنسالی قرار گیرد که آخرین شیرهٔ جانشان را - هنوز که هنوز است - عرق می‌کنند تا «حاجی» های تن‌پرور در آرامش و رفاه بچرند.

«بی بی»، کیسه‌کش شهر ما

- مبارکه «بی بی»، واقعاً که چه سعادت‌ی نصیبت شد! خوش بحالت!
 - تبریک و تسلیت «بی بی»... برای دنیا و آخرت.
 - سرت را بالا بگیر «بی بی»! پسرت فدای امام، فدای اسلام شد. چه سعادت‌ی
 بزرگتر از این!

- «بی بی» ... آهای «بی بی»، با توام. مشتری داری.
 رشته افکار «بی بی» پاره شد و چشمان گود رفته و کم سویش بآرامی بطرف صدا
 چرخید.
 - چته «بی بی»؟ انگار حالت خوب نیست. می‌خوای بگم زهرا بیاد مشتری
 رو راه بندازه؟

"ته، نه، چیزیم نیست. هنوز آنقدر پیر نشدم که نتونم کار کنم." «بی بی» این
 حرفها را بیصدا- بخودش گفت و بدون اینکه جوابی به «زن حاجی» داده باشد، بر
 زانوان نحیفش که در آستانه ۵۵ سالگی رمقی نداشتند، تکیه کرد و از جا برخاست.
 لحظه‌ای مکث کرد و در میان بخاری که فضای حمام را پر کرده بود به دنبال مشتری
 چشم چرخاند؛ کیسه حمام را دست کرد و بطرف سکوی کیسه‌کشی به راه افتاد.
 - چطوری «بی بی»؟ حال عروس و نوهات چطوره؟
 - هی، می‌گذره... اگه پیری دست از سرم برداره و بذاره نونمو دربیارم، همه
 چیز درست می‌شه.

- خدا بزرگه «بی بی». از قدیم گفتن: "هر آنکس که دندان دهد، نان دهد".
 تا حال کسی از گشنگی نمرده؛ نگران نباش. بالاخره، همیشه یه لقمه نون پیدا میشه
 که آدم شکمشو سیر کنه.
 - نگران خودم نیستم...

«بی بی» آه عمیقی کشید و ادامه داد:

- نگران «گلی» و بچه‌اش هستم. اونا جوونند و هنوز خیلی آرزوها دارند؛ خیلی
 چیزهاست که دلشون می‌خواد داشته باشند. اگه این جنگ لعنتی پسرمو ازم نگرفته
 بود، اونا هم به آروزهاشون می‌رسیدند. اما من خیلی هم که زور بزنم فقط می‌تونم

شکمشونو سیر کنم...

- خوبه «بی بی»، دستت درد نکنه. برای امروزم بسه. انعامت رو هم می‌دم.
«بی بی» خواست بگوید: «هنوز که چرکت در نیامده» که زن بلند شد و بطرف دوش رفت. «بی بی» سری تکان داد و چیزی نگفت. پنج سال قبل، یعنی آنوقتها که پسرش تازه کشته شده بود، از ترحم زنها عصبانی می‌شد و حتی با آنها جر و بحث می‌کرد؛ ولی دیگر حال بگوومگو را نداشت. دیگر به حرفها و کارهای مردم اهمیت نمی‌داد.

- بگیر «بی بی»؛ این هم حساب امروزت. سر راحت هم یه سری به خونه ما بزن و بساط را راه بینداز و یه دستی به سر و روی خونه بکش تا ... منم یک کم اینجا رو راست و ریس کنم و پیام.

«بی بی» چادر سیاهش را سر کرد و بطرف منزل «حاجی حمومی» به راه افتاد.
- آخه ننه واسه چی میری خونه این مردتیکه مافنگی کار می‌کنی؟ همین که توی حمومش شیرۀ جونت را می‌کشه کافی نیست؟

- «احد جون»، پسر، «حاجی» جای پدرته. داره نونت رو می‌ده. خوب نیست این حرفا رو پشت سرش می‌زنی.

- نونمنو دستهای زحمتکش تو میدن ننه. تو هیچ دینی بهش نداری. این اونه که مدیونته. از صدقۀ سر تویه که اون داره مفت می‌خوره و جفتک می‌ندازه و هر روز یک دختر جوان و یا یک زن بیوه صیغه می‌کنه... پس، کلفتیش رو نکن؛ لااقل، براش بساط کیف و عیش نچین. نذار از اینکه برای این مردیکه بی‌همه‌چیز پادویی می‌کنی، خجالت بکشم... بذار از سربازی برگردم، دیگه نمی‌ذارم کار کنی.

وقتی «بی بی» به درب خانۀ حاجی رسید، بر کیسۀ خاطراتش گرهی زد و از قلب داغدارش آهی کشید و وارد خانه شد. منقل و سماور را راه انداخت و همه جا را مرتب کرد. «حاجی» که آمد سینی منقل را جلویش گذاشت، چادر را سرش کرد و با گامهای خسته، در دل شب به سوی خانه‌اش براه افتاد.

وقتی درب خانه روی پاشنه‌اش چرخید، فریاد ذوق‌زده «آسو» که «بی بی... بی بی» می‌گفت، در حیاط پیچید. آغوش «بی بی»، بی‌اختیار گشوده شد، پاهایش جان گرفتند و برای چیدن گل بوسه از لبان غنچه شده «آسو» شتافتند. وقتی بوسۀ گرم «آسو» بر چهرۀ «بی بی» نشست، خستگی و بی‌حوصله‌گی «بی بی» از تنش بیرون

رفت و زندگی برایش معنای تازه‌ای پیدا کرد.

«آسو» دائماً از دیده‌ها و شنیده‌هایش برای «بی بی» حرف می‌زد و پیرزن در جملات بریده و کودکانه او، خوشبختی را تجربه می‌کرد. مدتی نگذشت که صدای «آسو» خاموش شد و خواب در پلکانش لانه کرد. سکوتی مرگبار همه جا را فرا گرفت و گردونه خوشبختی «بی بی» بار دیگر از حرکت باز ایستاد.

«گلی» کودک را از آغوش «بی بی» گرفت و او را به اتاق برد و در رختخوابش خواباند. «بی بی» با بی‌حوصلگی به ستون ایوان تکیه کرد و به ستاره‌ها چشم دوخت و آرام گفت:

— خدا ذلیل‌تان کنه. الهی جنگ سر خودتون را بخوره. تنها چند ماه مونده بود که سربازیش تموم بشه. آخه، پسرم که با کسی جنگ نداشت. آخه چه گناهی کرده بود که نداشتین حتی بچه‌اش رو ببینه؟... «احد»، ننه، کجایی؟ هنوز باورم نمی‌شه که برای همیشه از پیشم رفته باشی. مگه قول نداده بودی برمی‌گردی و کاری دست و پا می‌کنی و منو از اون حموم لعنتی نجات میدی؟ مگه نگفته بودی دیگه نمی‌داری برم خونه حاجی کلفتی کنم؟ پس چی شد؟

بغض در گلوی «بی بی» ترکید و قطرات اشک از شیارهای عمیق چهره‌اش سرازیر شدند. «گلی» به آهستگی پشت «بی بی» نشست و موهای سفید و کم پشت پیرزن را نوازش کرد.

— پاشو «بی بی»، خسته‌ای، باید استراحت کنی. دیگه داری از پا در می‌آیی. از فردا خودم می‌رم دنبال کار.

«بی بی» ناگهان حرفش را برید و معترضانه گفت:

— چه کاری؟... تو که کاری بلد نیستی. نکنه می‌خوای مثل من صبح تا شب تو اون حموم خراب شده عرق بریزی و جون بکنی؟ شاید هم می‌خوای مثل من بری و برای حاجی سور و سات بچینی؟

— خب چه عیبی داره؟ مگه خودت همین کارها را نکردی؟ مگه من چه تقصیری دارم که



زود شوهرم دادند و نداشتن کاری یاد بگیرم؟

- تفاوت من و تو اینه که تو جوونی. مث یه دسته گل می مونی. فقط کافیه چشم این گرگها بهت بیفته، آنوقت نمی ذارن جون سالم بدر ببری. آره، من این کارها را کردم و می کنم ولی اونا رغبت نمی کنند نگاهم کنن، تا چه برسه سر به سرم بذارن. .. من هنوز نمردم. هنوز جون دارم و می تونم شکم همه مون رو سیر کنم. پاشو پاشو بریم بخوابیم.

«بی بی» با دستان مهربانش، اشکهای «گلی» را پاک کرد و در حالیکه بزور روی پاهای استخوانی اش می ایستاد، زیر بازوان «گلی» را گرفت و او را بطرف اتاق برد.

مردم دائماً از خوشگلی و جوانی «گلی» حرف می زدند و زنهای محل مرتباً او را برای فلان حاجی و بهمان کربلایی خواستگاری می کردند. «اقدس» همسایه روبرو- آنقدر سراغ «گلی» رفت و از محاسن برادرزاده شوهرش حرف زد که «گلی» راضی شد تا موضوع را با «بی بی» در میان بگذارد:

- «بی بی»، دخترم سال دیگه مدرسه رو شروع می کنه... از دست من هم که هیچ کاری برنمیاد... برای تو هم که دیگه جونی نمونده...

«گلی» هر چه زور زد نتوانست حرفهایش را ادامه دهد. سرش را زیر انداخت و چون لبو سرخ شد. «بی بی»، آهی کشید و گفت:

- «اقدس» با من هم خیلی حرف زد. خیلی از مرده تعریف می کنه. تو جوونی و نباید تا ابد وخت سیاه تن کنی و عزا بگیری. وقتش هست که سروسامان بگیری و بچه را به یه جایی برسونی. اون دیگه نباید مثل ما بدبخت بشه. اقدس هم آدم خوبیه. سألهاست که اونو از نزدیک می شناسم. مطمئنم که خیرت رو می خواد.

- من به خودم فکر نمی کنم «بی بی». می خوام بچه ام آینده داشته باشه. اون داره بزرگ می شه و هزار و یک آرزو داره. من و تو هم نمی تونیم خواستهاشو برآورده کنیم... تو مریضی و دیگه نمی تونی خرجی ماها را بدی. کاری هم که از دستهای لعنتی من ساخته نیست. از حرفهای مردم و گوشه و کنایه های اونا هم خسته شدم. .. دلم نمی خواد تنهات بذارم. این رو هم می دونم که بعد از «احد» نمی تونم به کس دیگری دل ببندم. ولی خب چاره ای نیست.

- می دونم دخترم... می دونم. ولی دلم می خواد حالا که قراره اینکار رو بکنی،

درب مهر آن آدم رو به رو خودت نبندی. مهر «احد» هم آرام آرام به دلت نشست. مهر این هم میاد.

– «بی بی» پسرت رو با کس دیگه ای مقایسه نکن... من ...
اما بغض در گلوی «گلی» ترکید و باران اشک از چشمانش سرازیر شد. دردی در قلب پیرزن پیچید، لبانش را از سر پشیمانی به دندان گرفت و آنقدر فشرد که جای دندانهایش در لبان بی خون و بی رنگش نشست. آرام به طرف «گلی» آمد، در آغوشش گرفت و با نفسی که بزور از سینه بیرون می آمد، گفت:
– نمی دانم. امید زندگیم تو و «آسو» هستید. من بدون شما می میرم. من نمی خواهم شماها از پیشم برید... ولی بخاطر آینده بچه هم که شده باید اینکار را بکنی.

خبر عروسی «گلی» خانه به خانه پیچید و بزودی روز عقد فرا رسید. وقتی ملا خطبه عقد را خواند، «بی بی» از زیر چادر چنگی به دیوار کشید. با چشمان اشکبار به سراغ داماد رفت و گفت: "جان تو، جان «گلی»: جان تو، جان «آسو»".
داماد در حالیکه به زمین چشم دوخته بود، به ریش انبوهش دست می کشید، گفت:
– "خدا پسرت رو بیامرزه «بی بی»: نگران نباش." پیرزن آرام برگشت و به سراغ «گلی» رفت. او را در آغوش کشید و بزحمت در گوشش زمزمه کرد: "امیدوارم خوشبخت بشی. نمی دونم تصمیم درستی گرفتیم یا نه؟ توی این شهر هم که نیستی تا بتونم پیام و ببینمت."



بوسه گرم «بی بی» برگونه جوان «گلی» نشست و کلمه خداحافظی در نیمه راه ترکید. پیرزن آرام خم شد و با تمام وجودش «آسو» را در آغوش فشرد. سیل اشک از هر شیار چهره «بی بی» سرازیر شد و بوسه نمناک و گرمش بر گونه های مغموم «آسو» نشست. وقتی داماد کلمه خداحافظی را بر زبان آورد، «اقدس» دست کوچک «آسو» را گرفت و او را از «بی بی» جدا کرد و آخرین رشته امید پیرزن گسست.

«بی بی» به زور بلند شد و گیج و منگ راه خانه اش را پیش گرفت. به خانه که رسید، زیر درخت توتی که «احد» کاشته بود

نشست و شروع به گریستن کرد.

- ننه، نتونستم امانت‌های رو نگه دارم... لیاقت نداشتم یادگارت رو حفظ کنم. دادمش رفت... دیگه هیچ بهانه‌ای برای کار و زندگی ندارم. امیدم رفت... دیگه لازم نیست با عزرائیل بجنگم و برای یه لقمه نون برای حاجی و مهمونهای مفت‌خورش دولا و راست شم... آره ننه، دیگه لازم نیست از کلفتی کردن من خجالت بکشی. .. من هم میام پیش خودت ...

صدای آه و ناله‌های «بی بی» زنان همسایه را به حیاط خانه کشاند. یکی قلیان چاق کرد. یکی چای گذاشت و دیگری دست بر پشت «بی بی» گذاشت و با او گریست.

- آگه پول داشتم، این دختر جوان را به یک مرد ۵۰ ساله نمی‌دادم. اگر قوتی توی دستام مونده بود، نمی‌داشتم «آسو» غصه بخوره و چیزی کم‌وکسر داشته باشه.. . ولی باور کن «احد» دیگه جون ندارم. روم سیاه ننه... چند روز گذشت و «بی بی» از خانه بیرون نیامد. خاطره شیطنت‌ها و «بی بی» گفتن‌های «آسو» دائماً در گوشش می‌پیچید. از زندگی، از خودش و از همه آدمها بدش می‌آمد. درب خانه را به روی هیچ کس باز نمی‌کرد. در کنج ایوان کز کرده بود و برای آمدن عزرائیل لحظه‌شماری می‌کرد.

- «بی بی» منم «اقدس». «آسو» را آوردم. در را باز کن. همینکه پیرزن کلمه «آسو» را شنید تکانی خورد، دلش لرزید. چه اتفاقی افتاده؟ وحشت‌زده به حیاط پرید و مثل تیری که از چله کمان رها شده باشد، خودش را به درب منزل رساند. وقتی درب را باز کرد، «آسو» را دید که روی شانه‌های «اقدس» خواب رفته بود.

- روم سیاه «بی بی»؛ دیدی چه غلطی کردم... دیدی چطور همه‌تون رو بدبخت کردم؟

- بگو چی شده، چه اتفاقی افتاده؟

- حلالم کن «بی بی»... همش تقصیر اون «حاجی حمومی» نمک بحرامه... اون و یه مشت از همین همسایه‌های بی‌انصاف توی گوش شوهره خوندن که «احد» بی‌دین و بی‌غیرت بوده... آی زبونم لال... و این بچه حرام زاده است.

برق نفرتی در نگاه «بی بی» درخشید و دستانش بطرف «آسو» دراز شد.
 - دست از سر مرده هم بر نمی‌دارن؟ همه چیزمو که گرفتن؟ دیگه چی
 می‌خوان؟ ها؟

- شوهره هم «آسو» رو پس فرستاده و گفته نمی‌تونه تخم حرام تو خونه‌اش
 بزرگ کنه.

- پس «گلی» چی؟

- گفت اونو می‌خواد، بچه را نمی‌خواد... گفت اون زنشه... وقتی هم «گلی»
 خواست همراه «آسو» بیاد، کتکش زد و انداختش تو اتاق و درب را به روش بست.
 .. «بی بی» حلام کن. می‌دونی که هیچ منظوری نداشتم. فکر کردم آدم با خدا و
 ایمونیه. نمی‌دونستم یه حیوونه... خواستم باعث یه کار خیر بشم. شرمنده‌ام... بچه هم
 آنقدر گریه کرد که خوابش برد.

«بی بی» در حالیکه «آسو» را در آغوش می‌فشرد، با قدمهای مصمم به طرف
 اتاق براه افتاد. رختخوابی پهن کرد و «آسو» را سر جایش خواباند. دست زیرش را
 برگونه شاداب او که از گریه پژمرده شده بود، کشید و گفت:

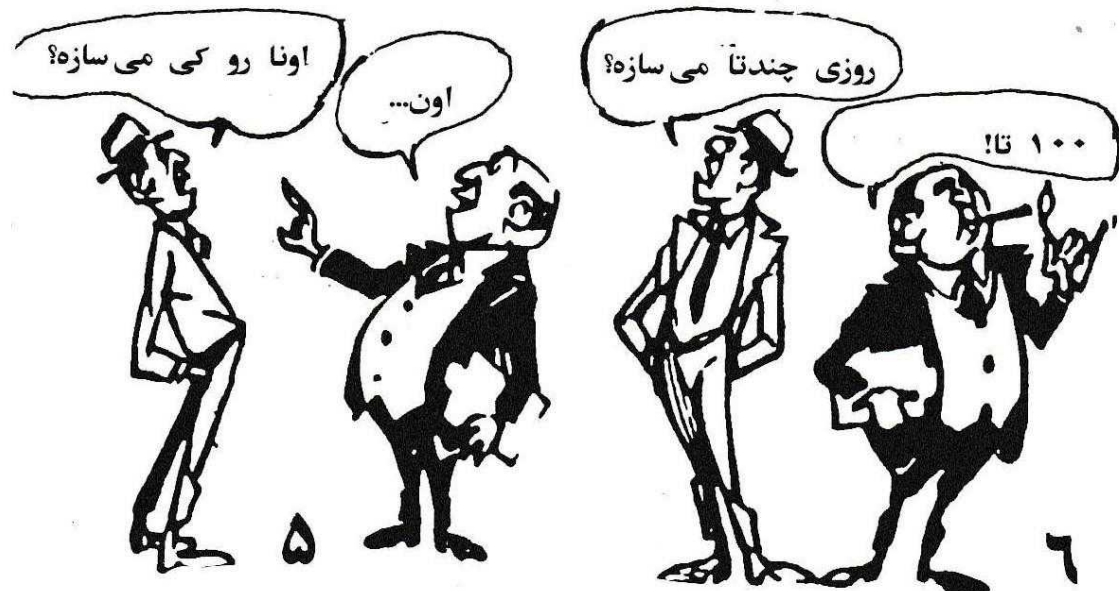
- دیدی من و «گلی» چه آینده روشنی برات ساختیم؟! ... دیدی چطور ترا و
 خودمونرا به روز سیاه نشانیدیم؟! ... دیدی چه اشتباهی کردیم؟

«بی بی» ساکت شد و در حالیکه به دیدگان بسته «آسو» خیره شده بود، به فکر
 رفت. از خودش می‌پرسید: چرا نداشتم «گلی» هم مثل من جون بکنه و کلفتی کنه
 ولی محتاج و نونخور یه مرد نشه؟ چرا فکر کردم بهترین راه اینه که خودشو به یک
 مرد که دوستش هم نداشت، بفروشه؟ چرا فکر می‌کردم اگه اونو دست یک گرگ بدم
 بهتره، تا دست صد تا گرگ؟ چطور می‌تونستم نذارم دست گرگها بهش برسند...؟
 چطور می‌تونم نذارم دست گرگها به «آسو» برسه...؟ من که جونی ندارم...

با رفتن برق و خاموش شدن لامپ اتاق، «بی بی» بخود آمد. از اتاق خارج شد
 و روی ایوان خانه ایستاد و به آسمان نگریست. شهر در ظلمت فرو رفته بود و سکوت،
 همه صداها را بلعیده بود. حتی باد هم دیگه در شاخ و بال درخت توت پیر
 نمی‌رقصید. تنها زوزه گرگان گرسنه بود که از دوردست شنیده می‌شد.

شهابی در دل آسمان درخشید، سوخت و خاموش شد و ستاره‌گان آسمان شب

را نورباران کردند. □





یک خبر

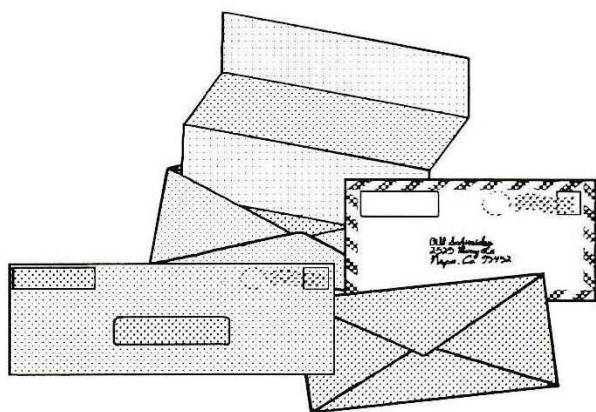
**جنبش زنان ایران_خارج از کشور، از ادامهٔ فعالیت یکی از مدافعین سینه‌چاکش
بی‌نمی‌ماند! و جنبش زنان ایران_داخل کشور، از نعمت حضور وی رونق
نازهای پیدا کرد!**

سال گذشته شنیدیم که «مجید شریف» به ایران برگشت. اخیراً هم نشریهٔ «جنبش برای امنیت، عدالت و پیشرفت» ویژهٔ انتخابات ریاست جمهوری ایران» (شمارهٔ ۵، فوریه ۱۹۹۷) را دریافت کردیم که در آن متن مصاحبهٔ نامبرده با مجلهٔ «ایران فردا» (شمارهٔ ۲۹، چاپ تهران) تماماً چاپ شده بود. از آنجا که «مجید شریف» یکی از مدافعین مسلمان و سینه‌چاک حقوق زنان بود، لازم دیدیم تا بخشهایی از افاضاتش را در خارج و داخل ایران برایتان نقل کنیم تا بلکه هشدار باشد برای آندسته از فعالین و تشکلات زنان که تنها با استناد به ادعاهای افراد و تشکلات مختلف و بدون در نظر گرفتن نگرش، سابقه مبارزاتی و عملکرد افراد و سازمانها آنها را در صفوف برابری طلبی زنان می‌پذیرند و راه را برای رشد نیروهای ریاکار و مدافعین دروغین جنبش زنان می‌کشایند.

"یکی از مسایل ...، مسئلهٔ ریشه‌دار تبعیض جنسی و تجاوز به حقوق زنان است... زنان بیش از هر قشر، گروه و طبقهٔ دیگر در معرض ستم، تبعیض و تحقیر قرار دارند... برای مبارزه با آنها تضيیقات و فشارهایی که در دو رژیم شاه و خمینی... بر زنان تحمیل شده ... ضرورت روشن کردن بسیاری از مسایل در مورد حقوق زنان و ارائهٔ برنامه‌ها و راه‌حلهای مناسب و واقع‌بینانه از هم اکنون ضرورت دارد و شورای ملی مقاومت بعنوان تنها آلترناتیو دموکراتیک و مسئولی که در میانهٔ صحنه وظیفهٔ رهبری مبارزه برای سرنگونی رژیم خمینی و ایجاد زمینهای مناسب برای شاه‌زدایی و خمینی‌زدایی را بعهده دارد، موظف است که در این زمینه بطور مشخص و صریح به چاره‌جویی و ارائهٔ طریق پردازد."

اما، مدتی نمی‌گذرد که این فرد مترقی و انقلابی، راه چاره را در بازگشت به همان کشوری می‌یابد که گویا بخاطر حاکمیت احکام "ضدبشری" اش قابل تحمل نبود. او در توضیح دلیل بازگشتش می‌گوید:

"واقعیت این است که شرایط اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ایران امروز همان چیزی نیست که ۱۰ یا ۱۵ سال پیش بود... اگر خروج از میهن نیاز به توضیح داشته باشد، ورود به خانه و میهن خویش که نیازمند توضیح و توجیه نیست."



پاسخ به نامه‌ها

توضیح: ۱_ بعثت محدودیت صفحات نشریه، قادر به چاپ کامل نامه‌های رسیده نیستیم.
 ۲_ در اینجا تنها بخشهایی از نامه‌های رسیده نقل می‌شوند که محتاج پاسخ و یا اظهارنظر «فصلنامه زن» هستند.

نامه‌های رسیده:

سوسن (کانادا): از همکاری صمیمانه سپاسگزاریم. از مطلبی که فرستاده بودی در همین شماره استفاده کردیم. در مورد شعرها هم در نامه‌ای که برایت نوشتیم، توضیح لازم را دادیم.
هادی (سوئد): از همکاری صمیمانه‌ات تشکر می‌کنیم. نامه‌ای برایت فرستادیم.
مهرنوش (سوئد): داستان زیباییت رسید. از آن در همین شماره استفاده کردیم. منتظر کارهای بعدی‌ات هستیم.

مینا (نروژ): پول ارسالی و نامه‌ات رسید. متشکریم.

گلرخ (آلمان): متأسفانه از ارسال مجانی نشریه معذوریم. در نامه‌ای که برایتان ارسال داشتیم، این مطلب را توضیح دادیم.

شادی (سوئد): از مطلب ارسالی‌ات سپاسگزاریم. نامه شخصی برایت ارسال داشتیم.

امیره (فرانسه): نامه‌ات حاوی مطالب آموزنده و هشداردهنده‌ای در رابطه با «کنفرانس زنان» که قرار است در فرانسه برگزار شود، بود. امیدوارم، کار تهیه گزارش از این کنفرانس را برای «فصلنامه زن» متقبل شوی.

بدون امضاء (یونان): پاسخ نامه شما به همراه «فصلنامه زن»، در اولین هفته ماه مارس به آدرستان ارسال شد. در قضاوتتان عجله نکنید!

نوذر (دانمارک): از طرحهایی که برایمان فرستادی سپاسگزاریم. نامه دومت نیز بدستمان رسید، جواب نامه‌ات را ارسال داشتیم.

س. (هلند): مشکل تو و همه زنانی که اجازه اقامتشان مشروط به همسرانشان است را درک

می‌کنیم. در رابطه با مشکل خاص تو آنچه که به ذهنمان می‌رسید، برایت نوشتیم.
ع. (ایران): از آنجا که «فصلنامه زن» بدستت نمی‌رسد، متأسفیم. خیلی از چیزهایی که
 خواسته بودی، در نشریه آورده شده‌اند. به‌رحال، تلاش می‌کنیم تا طی نامه‌های شخصی بخشی
 از ماتریال مورد نیازت را به تو برسانیم.

منوچهر (کانادا): نامه با صفایت، شعر قشنگت و اولین شماره نشریه «هماهنگ» را دریافت
 کردیم. نامه دومت را هم به ضمیمه کتاب ارسالیات دریافت داشتیم. پاسخ نامهات را جداگانه
 ارسال کردیم.

حسن (آلمان): نامه دومت رسید. از همکاریت برای توزیع نشریه ممنونیم. همانطور که
 خواسته بودی «فصلنامه زن» شماره چهارم را برای خواهرت پست کردیم.

جواد صدری (آلمان): از کارت تبریکی که به مناسبت سالنو برایمان فرستادی، متشکریم. ما
 هم بهار سبز و شادابی را برایت آرزو داریم. ضمناً، کتاب ارسالیات را دریافت کردیم؛ دستت
 درد نکند. اما در مورد مطلبی که برای ترجمه پیشنهاد کرده‌ای، نظر خاصی نداریم. تنها چیزی
 که می‌توانیم بگوییم این است که فقر ادبیات سوسیالیستی زنان در زبان فارسی بقدری زیاد
 است که هر چیزی که ترجمه بشود، ارزشمند خواهد بود.

علی کتابی (سوئد): جزوه «مراسم عقد و ازدواج در کردستان» و کتاب «اسلام و زن»
 بدستمان رسید. متأسفانه، بدلیل فشردگی مطالب این شماره قادر به نقد و بررسی این کتاب
 در نشریه نشدیم؛ ولی نظراتمان را ضمن گفتن خسته نباشی به تو، برایت ارسال داشتیم.

توضیح: کتاب «اسلام و زن» نوشته نویسنده کرد عراق «عبدالخالق معروف» است که توسط
 علی کتابی به فارسی برگردانده شده و در مارس ۱۹۹۷ چاپ و پخش شده است.

نشر نوید (آلمان): کتاب «نقد برنامه گتا» بدستمان رسید. به شما و به مترجم این اثر (ا.
 برزگر) صمیمانه تبریک می‌گوییم. متأسفانه صفحات نشریه محدود بود و نتوانستیم آنطور که
 دلمان می‌خواست کار نقد و بررسی کتاب را به پیش ببریم؛ لذا، به معرفی و ارائه چند نقطه
 نظر کوتاه و دوستانه اکتفا کردیم.

نشریه گزاره: نامه شخصی تشکرآمیزی بابت دریافت چهار شماره از نشریه «گزاره» برایتان
 نوشتیم. موفقیتتان را آرزو می‌کنیم.

اتحادیه سوسیالیستهای انقلابی (انگلیس): از پیشنهاد شما دال بر فروش «فصلنامه زن» در
 میز کتابتان در کشورهای انگلیس و هلند، صمیمانه استقبال می‌کنیم و از این همکاری
 رفیقانه سپاسگزاریم.

از میان نامه‌ها:

پاسخ به نامه‌هایی که جنبه عمومی دارند:

سارا (انگلیس): "... مطالب «فصلنامه زن» اکثراً دنبالدار هستند و به موضوعات خاصی اختصاص دارند... همین مسئله سبب شده تا تنها در زمینه داستان و شعر بتوان با «فصلنامه زن» همکاری کرد... من قبلاً برای شما یک داستان کوتاه فرستادم و دلم می‌خواهد مطالب دیگری هم که بنظرم جالب می‌آیند، برایتان بفرستم... خوشحال می‌شوم نظرتان را بدانم.

فصلنامه زن: مطالب اصلی نشریه روی چهار تم اصلی می‌چرخند که عبارتند از: ۱- ریشه‌های اقتصادی ستمکشی زن ۲- اشکال و شیوه‌های کنترل جسم زن ۳- علل بدرفتاری با زنان در جامعه و در روابط مشترک ۴- رابطه جنبش زنان با سوسیالیسم و فمینیسم. دلیل انتخاب این تم‌ها و تلاش برای ارائه یک دید منسجم و مشخص پیرامون این مباحث، به ضرورت و اهمیتی برمی‌گردد که ما برای این مباحث قایل بوده و هستیم. ما فکر می‌کنیم که بجای انتشار مطالب پراکنده و باصطلاح ژورنالیستی-خبری، که گاهی از مشکلات زنان نمی‌کشایند، بهتر است همه نیروهایمان را روی جانداختن مسائلی کنیم که در مبارزه زنان برای "رهایی" نقش کلیدی را ایفا می‌کنند. مثلاً، ما حاضر نیستیم سرسری و عجولانه از سر مسئله «سقط جنین» بگذریم؛ بلکه، مایلیم حداقل تا چند شماره پیرامون این موضوع حرف بزنیم تا نشان دهیم که ریشه این مسئله تنها از لجاجت کلیسا، خصومت مذهب و اخلاقیات مردانه دولتمردان نشات نگرفته و پایه‌های اقتصادی بسیار محکمی دارد. طبیعتاً، شما و سایر خوانندگان هم می‌توانید مباحثی را در این راستا مطرح کنید تا مسئله بهتر و بیشتر باز شود. بنابراین، دنبالدار بودن مطالب به این معنی نیست که شخص یا اشخاص خاصی مطلبی را تهیه کرده‌اند و هر شماره بخشی از آن چاپ می‌شود، بلکه منظور این است که مباحث دنبالدار هستند.

ضمناً، علاوه بر این چهار تم اصلی، هر شماره «فصلنامه زن» حاوی گزارشی از نشستها، کنفرانسها و سمینارهای مختلف زنان، معرفی فعالین زنان، نقد کتاب، فیلم، تئاتر و موسیقی، شعر، داستان و مصاحبه هم است که صدالبته، دست شما و همه دوستداران نشریه برای ارسال مطلب و همکاری باز است.

حسن (آلمان): "فصلنامه زن مدتی پیش بدستم رسید. مایه خوشحالی است که دوستانی مثل شما کمر همت بسته و کاری را آغاز کرده‌اند که شاید خیلی زودتر از اینها می‌بایست آغاز می‌شد... من بعد از یک ازدواج ناموفق با یک هموطن، به مسایل زنان... علاقمند شدم... این سؤال برایم مطرح شد که چه عاملی باعث گردید که من و همسر سابقم مثل پدران و مادرانمان فکر و عمل کنیم؟ ... قدر مسلم این است که تا زمانی که من و او مثل پدران

و مادرانمان فکر می‌کنیم، چیزی تغییر نمی‌کند. پس چکار باید کرد و چطور باید از این دور تسلسل خارج شد؟

فصلنامه زن: تلاشت برای تغییر باورها و رفتارهای سنتی ستودنی است. اگر خیلی از پدران و مادرانمان مطابق الگوهای مردسالارانه رفتار کرده و می‌کنند، این بدان خاطر نیست که ناآگاه بوده و یا هستند و این ناآگاهی را نیز خودشان انتخاب کرده‌اند! اگر ما و شما نیز بر اساس نرمهای مردسالاری فکر و عمل می‌کنیم، این تنها بدان خاطر نیست که پدران و مادرانمان چنان بودند و مقصران واقعی آنها هستند!

اگر قرار باشد در پاسخ به این سؤال که چرا ما چنین هستیم و چنان می‌کنیم، تنها یقۀ پدران و مادرانمان را بچسبیم و بالاخره، در توضیح دلایل رفتاری آنها نیز سراغ آباء و اجدادشان برویم، بواقع، ناخواسته نقش نیروهای اقتصادی و تولیدی و مناسبات اجتماعی را نفی کرده و اراده و آگاهی انسانها را بجای موتور محرکه تاریخ نشانده‌ایم.

واقعیت این است که مردسالاری معلول ناآگاهی نیست و با آگاهی هم نیست و نابود نمی‌شود. این یک پدیده تاریخی و جهانی است که بر پایه‌های مادی و اقتصادی مستحکمی مثل تقسیم کار مبتنی بر جنسیت، مالکیت خصوصی و جامعه طبقاتی استوار است و توسط قانون، مذهب، فرهنگ و سنن و رسانه‌های جمعی حراست و تبلیغ می‌شود. خانواده، تنها یکی از جاهایی است که این فرهنگ در آن بازتولید می‌شود؛ نه همه آن!

در خاتمه، با نقل این جمله مارکس خاطرنشان می‌شویم که این آگاهی انسانها نیست که هستی اجتماعی‌شان را رقم می‌زند، بر عکس، این زندگی اجتماعی آنهاست که آگاهی‌شان را تعیین می‌کند.

ضمناً، کپی مصاحبه توران عازم با «کارگر سوسیالیست» (شماره مارس ۱۹۹۷) را که بخشاً به تشریح نقش آگاهی اختصاص دارد، برایت می‌فرستیم و امیدواریم که ما را بیشتر در جریان نقطه‌نظراتت قرار بدهی.

یونس خلیل آقایی (سوئد): ... نوشته‌ای که در زیر می‌خوانید، از زبان کردی ترجمه شده و نامه یک زن تحت ستم کرد است که برای «صدای انقلاب ایران» ارسال شده و در نشریه پیشرو (ارگان سازمان کردستان حزب کمونیست ایران-کومله) بچاپ رسیده است... امیدوارم دردهایی که در این نامه بازگو شده‌اند، در جهت تحکیم همبستگی خوانندگان «فصلنامه زن» با زنان کردستان مفید واقع افتند».

امیدوارم سرنوشت بچه‌هایم مثل سرنوشت خودم نشود!

مشغول بازی با بچه‌ها بودم که مویم را کشیدند و کشان کشان به خانه آوردند. یک دست لباس زنانه تنم کردند که بقدری بلند بود که نمی‌توانستم راه بروم. زنان دوروبرم خوشحال بودند و

شادی‌کنان آرایش می‌کردند، ولی من فکر بازی با بچه‌ها بودم... بعد، چند زن و مرد همراهیم کردند و مرا به خانه یکی از دوستان پدرم که زن و سه بچه داشت، بردند. نمی‌دانستم چرا مرا به آنجا بردند.

وقتی شب شد، همه بستگان و آشنایانم به خانه‌هایشان رفتند و مرا در خانه دوست پدرم تنها گذاشتند... بعد، زن و بچه‌های مرد به اتاق دیگری رفتند و من و دوست پدرم را تنها گذاشتند. مدتی نگذشت که مرد شروع به کندن لباسهایش کرد. با چشمان متعجب و وحشتزده نگاهش می‌کردم و حرکاتش را می‌پاییدم. بعد، به طرفم آمد. تمام بدنم شروع به لرزیدن کرد. وقتی دستش را به سویم دراز کرد، به گوشه دیگر اتاق گریختم. این عمل چند بار تکرار شد و او حسابی عصبانی شد. کتک مفصلی به من زد... من هم با تمام وجودم فریاد می‌کشیدم. بالاخره، همسرش به فریادم رسید. با عصبانیت به شوهرش گفت: "مگه تو خدا نداری! چرا با این بی‌رحمی کتکش می‌زنی؟" بعد با مهربانی دستم را گرفت و مرا به اتاق خودش برد و پیش خودش خواباند. آغوشش بوی مادرم را می‌داد.

صبح روز بعد، دوستان همبازیم به سراغم آمدند. از دیدنشان خیلی خوشحال شده بودم. خواستم به کوچه بروم و با آنها بازی کنم که زن خانه جلویم را گرفت و گفت: "تو دیگه حق بیرون رفتن و بازی کردن نداری. تو دیگه زن هستی و شوهر کرده‌ای. باید خونه باشی و کارهای خونه را بکنی."

خیلی گریه کردم. گفتم که دلم برای بازی کردن با دوستانم تنگ شده است، ولی فایده‌ای نداشت. بالاخره، دوستانم با ناراحتی و چشمان پر از اشک به خانه‌هایشان رفتند. آنروز فهمیدم که ایام بچگی‌ام تمام شده و من به همسری دوست پدرم درآمده‌ام.

... قضیه از این قرار بود که پدرم با وجود داشتن مادرم، عاشق دختر بچه‌ای شده بود که خواهر دوستش (یا باصطلاح شوهر من) بود. شوهر فعلی من تنها به این شرط حاضر شده بود تا خواهرش را به پدرم بدهد که پدرم مرا به او ببخشد؛ یعنی «زن به زن» کند. (توضیح: «زن به زن» کردن سنتی است که در آن پدر یا برادری، دختر یا خواهرش را به مرد دیگری می‌بخشد و در عوض دختری از خانواده داماد می‌گیرد. در این معاوضه، زنان و دختران حق هیچگونه دخالت یا انتخابی ندارند. م)

۴ سال از ازدوایم گذشته بود که اولین بچه‌ام دنیا آمد. یک دختر بود. پشتسر آن سه بار دیگر هم زایمان کردم. آنها هم دختر بودند. این مسئله باعث شد تا از طرف شوهرم و همسر اولش دائماً تحقیر شوم. گویا تقصیر من بود که آنها پسر نشده بودند. از این بابت که خیلی غصه می‌خوردم. تا اینکه بالاخره، پسری زاییدم. پشت آن دو دختر و سه پسر دیگر زاییدم. .. بعضی وقتها که شوهرم و یا پسران همسر اولش کتکم می‌زدند، قهر می‌کردم و به خانه پدرم

می‌رفتم. اما او بخاطر منافع خودش و از ترس اینکه مبادا شوهرم خواهرش را از او پس بگیرد، مرا با یک مشت چرندیات فریب می‌داد و دوباره به خانه شوهرم برمی‌گرداند. او حتی تهدیدم می‌کرد و کتکم می‌زد تا دوباره بخانه او برنگردم. زندگی بسیار بدی داشتم... همیشه یا حامله بودم یا بچه بغل داشتم... دلم نمی‌خواست دخترهایم نیز به سرنوشت من دچار شوند. به همین خاطر آنها را به مدرسه فرستادم. اما شوهرم، در همان ایام بچگی دختر بزرگمان را برای پسرعمویش عقد کرد... (توضیح: در رسم «زن به زن» - که قبلاً توضیح داده شد - اگر دختر خردسال باشد، باز هم پدر یا برادر حق دارد او را با دختر یا خواهر مرد دیگری معاوضه کند، ولی برای تحویل کودک باید تا رسیدن وی به سن بلوغ صبر کند) وقتی دخترم بزرگ شد، از رفتن بخانه پسرعموی شوهرم سرباز زد... ولی نمی‌توانست با کس دیگری ازدواج کند چون از بچگی به عقد او درآمده بود!

یکسال پیش شوهرم مرد و مسئولیت همه بچه‌ها به دوشم افتاد. با خودم گفتم از این ببعد خودم همه‌کاره هستم. دیگر اجازه نمی‌دهم دخترهایم بدبخت و اسیر شوند. ولی متأسفانه، حالا پسرهای همسر اول شوهرم که بزرگ شده‌اند برای من و دخترهایم تصمیم می‌گیرند و تعیین تکلیف می‌کنند. من حق ندارم از دستورات آنها سرپیچی کنم... پسر بزرگ شوهرم یکی از دخترهای مرا به رسم «زن به زن» به عقد مردی درآورده و از این طریق برای خودش زنی دست و پا کرده است. یکماه پیش، یکی دیگر از دخترانم که در مدرسه راهنمایی درس می‌خواند، توسط پسر دیگر شوهرم «زن به زن» شد...

از زندگی کثیف و فلاکت‌بار کنونی خودم متنفرم و از اینکه نتوانستم برای دخترانم آینده و سرنوشت بهتری فراهم کنم، ناراحت هستم. من فکر نمی‌کنم که این شکل از معامله بیرحمانه زنان که در منطقه ما شایع است، در جای دیگری هم معمول باشد... در خاتمه باید اعتراف کنم که بجز تلخی، بدکامی، فلاکت، مشقت و رنج زن بودن هیچ چیز دیگری از سراسر زندگیم بخاطر نمی‌آورم. تنها دوران خوش زندگیم زمانی بود که بچه بودم و هنوز شوهرم نداده بودند.

شهلا (سوئد): "... ملالغتی نیستم ولی کنجکاو و تشنه یادگیری هستم... دلم می‌خواهد بدانم چرا در ترجمه کلمه «میسوژن» واژه «زن ستیز» را بکار می‌برید؛ در صورتیکه، داریوش آشوری در «واژه‌نامه انگلیسی-فارسی برای علوم انسانی» که در سال ۱۹۹۵ منتشر شده، معادل فارسی «زن گریز» را برای آن پیشنهاد کرده است. (صفحه ۲۳۳)... ضمناً، چرا «برگزار» را بصورت «برگزار» می‌نویسید. آیا دلیل خاصی دارید؟

فصلنامه زن: کنجکاو و عطش یادگیری‌ات را می‌ستاییم. اما در پاسخ به سوال اول باید بگوییم که «زن ستیز» واژه‌ای است که ما بر اساس تعریف «سوزان فوروارد» (فصلنامه شماره

۱، صفحه ۸۰) و مضامین بحث وی انتخاب کرده‌ایم. شاید انتخاب زیاد جالبی نباشد ولی آلترناتیو بهتری به ذهنمان نرسید. اما، معادلی که داریوش آشوری انتخاب کرده، به گمان ما درست نیست؛ چون همانطور که در سلسله مقالاتی که تحت عنوان "مردانی که از زنان متنفرند و زنانی که به آنها عشق می‌ورزند" آمده، میسوژن نه تنها «زن گریز» نیست بلکه وحشت دائمی‌اش این است که مبادا همسر یا همزی‌اش از وی بگریزد! راستش، اگر میسوژن "زن‌گریز" می‌بود، خیلی از مشکلات زنان حل می‌شد، چون لااقل رابطه را ترک می‌کرد و مزاحم هیچ زنی نمی‌شد!

اما بد نیست تا همینجا نکته‌ای را پیرامون واژه‌نامه مورد استنادت نیز تذکر بدهیم و آن این است که نویسنده این اثر در معادل‌یابی فارسی لغات لاتین، ابداً تلاشی بخرج نداده تا لغاتی را انتخاب کند که بارجنسی نداشته باشند. نتیجتاً، از کلماتی مثل "حرامزاده"، "زناشویی"، "زنا‌محارم" و غیره استفاده نموده که سالیان مدیدی است که کاربرد آنها با اعتراضات دائمی جنبش جهانی زنان روبرو هستند. نمونه مشخصی که می‌توانیم برایتان مثال بیاوریم کلمه incest است. معادلی که آشوری برای این لغت پیشنهاد می‌کند "محرم آمیزی (آمیزش جنسی با محرم)" است؛ حال آنکه، این معادل نه تنها قادر به رساندن مفهوم حقوقی و اجتماعی کلمه Incest نیست، بلکه می‌تواند چنین تعبیر شود که گویا علت مذموم بودن Incest آن است که توسط وابستگان نسبی و سببی انجام گرفته است. بعبارت بهتر، تجاوزی که در این میان بوقوع پیوسته استتار می‌شود و با کلمه "آمیزش" به زیبایی بزک می‌گردد و راه را برای ایجاد این توهم می‌گشاید که گویا این عمل "تجاوزکارانه" به خواست طرفین انجام شده است!

تازه، اگر بخواهید اخلاقیات مذهبی را هم از دل این معادل و نمونه‌های مشابه بیرون بکشید، ملاحظه خواهید کرد که خیلی از این معادله‌ها نمی‌توانند مورد پذیرش جنبش زنان قرار گیرند. نمونه چنین کلماتی بسیار زیاد است و متأسفانه تا زمانی که جنبش زنان به تنظیم فرهنگ لغات تازه‌ای که عاری از ذهنیت مردسالارانه باشد، مبادرت نکند ما با همین مشکلات مواجه خواهیم بود.

اما در پاسخ به سؤال دومتان باید بگوییم که کلمه «برگزار کردن» اساساً در فرهنگ لغات معین وجود ندارد. (جهت اطلاع می‌توانید به جلد اول این فرهنگ، صفحات ۵۰۹ و ۵۱۰ مراجعه کنید)

بعبارت بهتر، با استناد به فرهنگ لغات معین درستتر است که در نگارش این کلمه از همان املائی استفاده می‌شود که ما در نشریه بکار می‌بریم. اما، تا آنجایی که ما می‌دانیم، "برگزار کردن" هم غلط نیست؛ چونکه، این کلمه یا همین املا و به معنی کاملاً معادل با "برگزار

کردن" در فرهنگ عمید (جلد اول، ص ۴۰۳) آورده شده است.

ایراندخت (اطربش): "... باید توجه داشته باشید که فرهنگ و سنن ایرانی از اصل «بنی آدم اعضای یکدیگرند» متابعت می‌کند و بسیار ارزشمند و انسانی است... باید در جاهایی که به فرهنگ و سنن حمله می‌کنید، پسوند اسلامی را هم به آن بیافزایید و یا توضیح بدهید که منظورتان فرهنگ و سنن ایرانی نیست... وظیفه شما ایجاب می‌کند که جانبدار حقیقت و راستی باشید و در مقالاتتان جایی هم برای زنان و بخصوص «سازمان زنان ایران» که پیش از انقلاب فعالیت داشت و سهم زیادی در آزادی و آگاهی زنان ایفا کرد، قایل شوید... این وظیفه شماست که به زنان بگویید که آنها از حقوق و موقعیت بسیار بالایی تا پیش از انقلاب ۵۷ برخوردار بودند..."

فصلنامه زن: "باید"های مکرری که شما در نامتان استفاده کرده‌اید، چنان از موضع بالا و حق به جانب ادا شده‌اند که راه هرگونه بحث و تبادل نظر را می‌بندند. اما اگر بخواهیم از لحن نگارش نامتان صرف‌نظر کنیم و به مسایلی که طرح کرده‌اید، پاسخ بگوییم باید به موارد زیر اشاره کنیم:

۱- چیزی که ما به آن حمله کرده و می‌کنیم، فرهنگ و سنن مردسالاری است که همانقدر ایرانی است که اسلامی، عربی، کردی، ترکی و اروپایی! این فرهنگ همان چیزی است که زن را "جنس دوم" معرفی می‌کند و از پذیرش برابری جنسی انسانها امتناع می‌ورزد. به نظر ما، این فرهنگ مختص یک جغرافیای خاص، یک ملیت مشخص و یک مذهب ویژه نیست، بلکه یک پدیده جهانی و تاریخی است که دلایل و پایه‌های را اقتصادی و اجتماعی‌اش را در سلسله مقالات مندرج در «فصلنامه زن» تشریح نموده‌ایم.

۲- برخلاف نظر شما، ما بر این اعتقاد نیستیم که فرهنگ و سنن بقول شما "ایرانی" - بر فرهنگ زن ستیز اسلامی و مذهبی ارجحیت دارند و "انسانی" و "ارزشمند" هستند. راستش، اگر حتی به همان مصراع از شعر سعدی که شما بعنوان سند افتخار ملی و انسانی به آن استناد کرده‌اید توجه نمایید، خواهید دید که ما زنان در این فرهنگ هیچ جایی نداریم؛ زیرا، "بنی" اسم صغیر "ابن" (پسر) است و معنی دقیق "بنی آدم" «پسران آدم» می‌باشد که به نظر شاعر پارسی زبان ایرانی "اعضای یکدیگرند"؛ بنابراین، برخلاف نظر شما، این شعر نه تنها پیام "انسانی" ندارد، بلکه عمیقاً بار جنسی دارد و دستکمی از آیات و احادیث اسلامی ندارد! اما، برای آنکه ما را به وسواس و "ملالغتی بودن" متهم نکنید، اجازه بدهید تا تنها یکی از اشعار همین استاد سخن و افتخار باصطلاح ملی را برایتان نقل کنیم تا ببینید که هیچگونه تمایزی بین این فرهنگ و فرهنگ اسلامی - از نقطه نظر نگرش به زن - وجود ندارد.

زن خوب فرمانبر پارسا / کند مرد درویش را پادشا

که را خانه آباد و همخوابه دوست / خدا را به رحمت نظر سوی اوست
 چو مستور باشد زن و خو بروی / به دیدار او در بهشت است شوی
 دلارام باشد زن نیکخواه / ولیکن زن بد خدایا پناه
 در خرمی بر سرایی ببند / که بانگ زن از وی برآید بلند
 چو زن راه بازار گیرد، بزن / وگرنه تو در خانه بنشین چو زن
 اگر زن ندارد سوی مرد گوش / سراویل کحلش در مرد پوش
 چو در روی بیگانه خندید زن / دگر مرد گو لاف مردی مزین
 ز بیگانگان چشم زن کور باد / چو بیرون شد از خانه، در گور باد
 چه نغز آمد این یک سخن زان دو تن / که بودند سرگشته از دست زن
 یکی گفت کس را زن بد مباد / دگر گفت زن در جهان خود مباد
 زن نو کن ای دوست هر نوبهار / که تقویم پاری نیاید به کار

(بوستان سعدی، صفحه ۱۶۳)

اما شاید اعتراض کنید که منظورتان از فرهنگ و سنت ایرانی، همان چیزی است که در دوران معاصر و توسط پاسداران صاحب نام و اصیل این فرهنگ نمایندگی می‌شود. به همین خاطر خیلی فکر کردیم تا کسی را بیابیم که در "اصالت ایرانیگری" و حتی غیرمسلمان بودنش شکی وجود نداشته باشد. بهر تقدیر، قرعه فال به نام «اخوان ثالث» افتاد که حتماً شما در غیرمسلمان بودن و وفاداریش به سنن و فرهنگ ایرانی تردیدی ندارید. پس، بگذارید شعری از این نماینده فرهنگ معاصر ایران برایتان نقل کنیم تا ببینید که این فرهنگ نه تنها انسانی نیست، بلکه عمیقاً زن‌ستیز است.

دختر به شرط چاقو، کمتر به دست آید / اغلب در زمانه، کالند یا لهیده
 دختر به شرط چاقو، داری، بجنب، اما / آرام، هولکی نه، چون کرد دوغ دیده
 فی‌الغور با دو آخوند «متعت نفسک» اش کن / تا ناگهان نبینی مرغ دلت پریده
 من نیز مادرت را بردم به شرط چاقو / توزرد در نیامد، یا تلخ، یا پفیده
 چو چند توله سگ زاد همچون تو، جان بابا / خوش کرد جا و گردید کدبانو آرمیده
 تو توله‌سگ چو گشتی مانند میخ قیچی / دیدم که بنده بانو، گرم است جاش «...»
 عقد موقت اول، یک سال بعد دایم / زایا و خوب اگر بود، پایش بروی دیده
 گر شاخ سر بدر بود، فکرش سوی دگر بود / بگذر ز تیغ و شلاق، «طلقت» و رهیده!
 از: «جواب مشورتی که پسر کرد...»، دختر به شرط چاقو - ص ۲۴۳، (به نقل از آدینه، شماره ۶۴، آبان ۱۳۷۰)

۳- متاسفانه، در رابطه با «سازمان زنان ایران» که دبیرش «مهناز افخمی» بود، با شما

همنظر نیستیم. فکر می‌کنیم این سازمان چیزی جز «سازمان تحکیم ستمکشی زنان» نبود. در اثبات ادعایمان تنها بخشی از کتاب «زن و حقوق خانواده» را که در سال ۱۳۵۱ توسط همین سازمان منتشر گردید، برایتان نقل می‌کنیم و بحث مفصل و عمیقتر آن را به فرصت مناسب دیگری وامی‌گذاریم.

در صفحه ۳۴ این کتاب، در رابطه با وظایف زن نسبت به شوهر می‌خوانیم:

« زن موظف است که در خانه شوهر زندگی کند.

— زن باید کلیه وظایف همسری و مادری را انجام دهد؛ عدم انجام این وظایف را در

اصطلاح قانون «عدم تمکین زن» می‌گویند.»

۴_ در خاتمه با این نظراتان که زنان تا پیش از انقلاب ۵۷ «حقوق و موقعیت خیلی بالایی داشتند»، موافق نیستیم. برای آنکه، مستند حرف زده باشیم تنها به چند مورد اشاره می‌کنیم و بحث مفصلتر را به آینده وامی‌گذاریم و همینجا اعلام آمادگی می‌کنیم که آماده هستیم تا با شواهد لازم و مکفی اثبات کنیم که بخش اعظم قوانین رژیم پهلوی در رابطه با حقوق زنان هیچ تفاوتی با قوانین جمهوری اسلامی نداشته است. مثلاً، در ماده ۱۵ قانون حمایت خانواده رژیم پهلوی آمده بود:

«شوهر می‌تواند با تایید دادگاه، زن خود را از اشتغال به هر شغلی که منافی مصالح خانوادگی یا حیثیات خود یا زن باشد، منع کند.»

قوانین شاهنشاهی، نه تنها اسلامی بود بلکه برای پدر و مادر غیرمسلمان حکمهایی صادر کرده بود که ننگ بشریت مترقی است. نمونه چنین حکمی را می‌توانید در ماده ۱۱۹۲ قانون مدنی که به ولی مسلمان اختصاص داشت، ببینید. در این بند بصراحت اعلام شده بود که هر گاه پدر یا مادر کافر شده باشند، حق حضانت آنها بر فرزندانشان سلب می‌شود و کودک یا کودکان همچون اطفال بدون پدر و مادر بحساب خواهند آمد.

فروبا (سوئد): «... در روز اول ماه مه «فصلنامه زن» را روی میزکتاب یکی از گروههای سیاسی دیدم و خیلی تعجب کردم... اگر «فصلنامه زن» به این گروه سیاسی وابسته است چرا واقعیت را نمی‌گوید و اگر وابسته نیست چرا اجازه می‌دهد بعضی از ... آن را به خود نسبت بدهند?... اینها نه تنها مدافع زنان نیستند، بلکه ... همانهایی هستند که همسرانشان را کتک می‌زنند و تحقیر می‌کنند و ... هنرشان شناختن جهت باد است... آنها به اشکال مختلف مشغول دسیسه چیدن علیه تشکلهای مستقل زنان هستند... آنها هیچ نشریه دیگر زنان را روی میزشان نمی‌گذارند... دلیلش این است که آنها به مسئله زن و کثرت‌گرایی باور ندارند... بنظرم، وجود «فصلنامه زن» روی میزکتاب این جریان که... است، تبلیغ منفی برای نشریه می‌باشد. ... باور کنید اینها دشمنان قسم خورده جنبش زنان و فمینیسم هستند... آنها دارند با توزیع

«فصلنامه زن» برای خود آبرو می‌خرند...»

فصلنامه زن: دوست عزیز فریبا امیدواریم از اینکه از نامه طولانی تو تنها بخش کوتاهی را نقل کرده‌ایم دلخور نشده باشی! متأسفانه نامه تو علیرغم همه دل‌نگرانیهای بجا و دردل‌های دوستانه‌ای که در خود داشت، بخاطر شیوه خاص نگارشت بیش از این قابل طرح در «فصلنامه زن» نبود. تلاش ما این بوده و هست که نگذاریم این نشریه محل درگیریهای لفظی و تسویه حسابهای فردی یا سیاسی افراد و گرایشات مختلف شود؛ روی این نکته هم واقعاً اصرار داریم و امیدواریم که تو هم در این مورد با ما توافق نظر داشته باشی.

اما در رابطه با ستوال اولت باید بگوییم که ما پیشتر راجع به این مسئله باندازه کافی توضیح داده‌ایم و لزومی به تکرار مکررات نمی‌بینیم. با توجه به مضمون نامه‌ات، فکر می‌کنیم خود تو هم بر این واقعیت بخوبی واقف هستی که «فصلنامه زن» به هیچ گروه، سازمان، حزب و فرقه سیاسی، مذهبی، نژادی و ... وابسته نیست.

اما در پاسخ به ستوال دومت، باید بگوییم:

اولا، ما از بدو انتشار «فصلنامه زن» از کلیه دوستان و خوانندگان آن درخواست کردیم تا در پخش و توزیع آن کمکمان کنند. طبیعتاً، بعضی از افراد منفرد، انجمنها، کتابفروشیها و غیره نیز به این فراخوان جواب دادند و ما نیز برایشان نشریات را پست کرده و می‌کنیم و بابت این همکاری بیدریغ از همه‌شان سپاسگزاریم.

اما همانطور که در لیست اسامی کسانی که بنحوی از انحاء با «فصلنامه زن» همکاری دارند، خواندی (مندرج در سخنی با شما، شماره ۴) سازمان مورد اشاره تو جزو این لیست نبوده و نشریه‌ای هم جهت توزیع دریافت نکرده و نمی‌کند.

ثانیاً، در میان افراد یا انجمنهایی که در توزیع نشریه کمک می‌کنند، چه بسا کسانی هم وجود داشته باشند که بدنام باشند و از این همکاری مقاصد پلیدی را مدنظر داشته باشند (که خودت به بعضی از آنها اشاره کردی). ولی، تا آنجا که به ما برمی‌گردد ما نمی‌توانیم برای لمس و مس «فصلنامه زن» احکام وضوی ویژه‌ای مقرر کنیم و یا از کسانی که می‌خواهند تا در پخش مطالبات برابری طلبانه این نشریه قدمی بردارند، شناسنامه سیاسی طلب کنیم و یا آزمون عقیدتی بعمل بیاوریم و یا انگیزه همکاری‌شان را مورد کندوکاو روانشناسانه قرار دهیم. از هیچ گروه، انجمن و سازمان سیاسی هم نمی‌توانیم بخواهیم که اسامی اعضایش را برایمان بفرستند تا بتوانیم تحقیق کنیم که آنها چه جور آدمهایی هستند و با همسران و همزبان فعلی یا قبلی‌شان چگونه رفتار می‌کنند!

اما این بدان معنا هم نیست که نسبت به پخش «فصلنامه زن» توسط اشخاص یا جریانات بدنام، بی‌موضع هستیم. طبیعتاً چشمان بیدار، دلهای هشیار و تذکراهای مستدل و

مسئولانۀ خوانندگان و دستداران «فصلنامه زن» می‌توانند کمک‌مان کنند تا راه را بر فرصت‌طلبان و بقول خودت "دشمنان قسم خورده جنبش زنان" ببندیم و در جمع همکاران «فصلنامه زن» تنها کسانی را داشته باشیم که از سر درد و باور به مسئله زن می‌پردازند.

نشریات رسیده:

* **ایران، سرکوب، ترور** (خبرنامه کمیته ایرانی مبارزه با تروریسم جمهوری اسلامی ایران، شماره ۲۶، ۲۷) آدرس: C.I.C.R.E.T.E. /42, rue MONGE, 75005 PARIS-FRANCE

* **گزاره** (ارگان خبری جامعه دفاع از حقوق بشر)، سال سوم، شماره ۱۹، ۲۰ به ضمیمه «نشریه حقوق بشر» (جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران)، سال سیزدهم، شماره ۳۹ و ۴۰

آدرس: Liga/ IRAN/ P.O.Box 150825/ D-10670 Berlin/ Germany

* **زن در مبارزه** (شماره ۶، اسفند ۱۳۷۵)

آدرس: P.B. 22318/ 1100 CH Amsterdam/ Nederland

* **آفتاب**، شماره اول، ویژه‌نامه براهنی. آدرس Aftab/Pellygt. 46/1706 Sarpsborg/Norway

* **Information om Iran**، شماره ۱، ۲ آدرس: Box 19099/ 20073 Malmö

* **فصلنامه هماهنگ**، در راه سازمانیابی فمینیستی (شماره اول، فروردین ۱۳۷۶)

آدرس: Hamahang / P.O. Box 79578 Weston, Ont. M9N 3W9 CANADA

* **آخرین دفاع در دادگاه میکونوس**، نوشته هانس یواخیم اریک که توسط کانون پناهندگان سیاسی ایران-برلین، در آوریل ۱۹۹۷ چاپ شده است.

آدرس: Verein iranischer Fluchtlinge in Berlin e.V./Stresemannstr. 128/ 10117 Berlin

* **کارگر سوسیالیست**، سال هفتم، دوره دوم، مارس ۱۹۹۷

آدرس: I.R.S. /P.O.Box 14 /Potters Bar / Herts En6 1LE / England

* **نشریه جنبش برای امنیت، عدالت و پیشرفت** - ویژه انتخابات ریاست جمهوری ایران» (شماره ۵، فوریه ۱۹۹۷)

* **راه کارگر**، ارگان سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)، شماره ۱۳۴، مارس ۱۹۹۶

آدرس: P.O. Box 47040 Vancouver, B.C V6G 3E1 Canada

* **کارگر کمونیست**، نشریه کمیته کردستان حزب کمونیست کارگری ایران، فوریه ۹۶

آدرس: CWS, Box 152 03, 104 65 Stockholm, Sweden

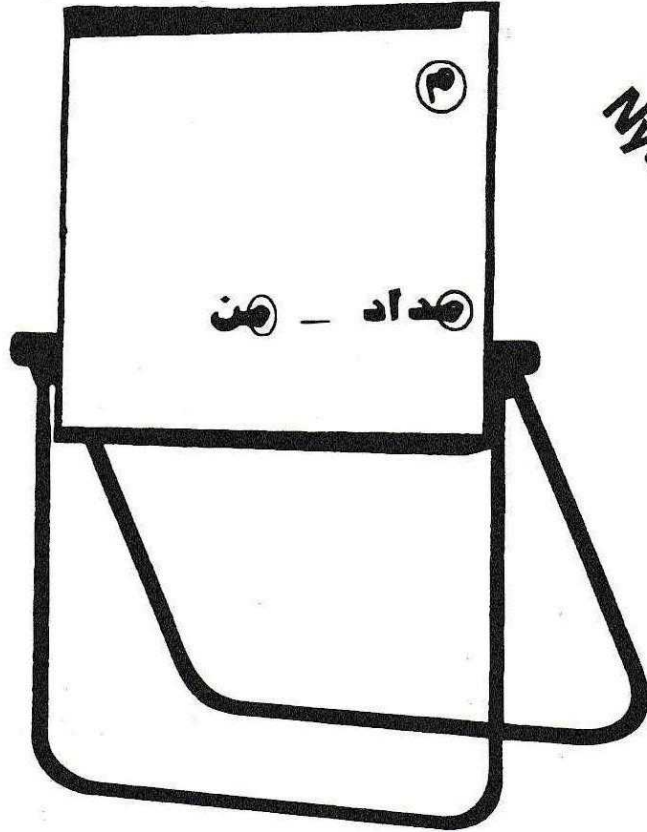
* **پیک انترناسیونالیستی**، شماره اول

آدرس: P.A/ P.O. Box 4118/ M.P.O/ Vancouver, B.C/ V6B 3Z6/ Canada

منتشر شد

"فارسی بخوانیم!"

آموزش زبان فارسی برای سوئدیها



فارسی بخوانیم!

SÄG DET PÅ PERSISKA

TOURAN AZEM

Ett heltäckande läromedel för grundkurser i persiska som främmande språk. Det är avsett att användas såväl inom undervisningen som för självstudier.

230 sidor A4 format, September 1996

To.Yo Kvinnoförlaget, Box 6200, Gbg, Sweden

Faslnameje Zan

No. 5, May 1997

ISSN: 1401-5897

A Quarterly Persian Language Socialist-Feminist Review

Directress, Editress in Chief & Legally Responsible: Touran Azem

Address and Distribution Center:

To.Yo Kvinnoförlaget

Box 6200

400 60 Gothenburg, Sweden

Next Issue: August 1997

Contents

Articles:

- * **Abortion (3)**, Faslnameje Zan
- * **Women's Movement, Socialism & Feminism (4)**, Faslnameje Zan
- * **Women's Position Under the Economic Development of Community (5)**, Alexandra Collentay / Maral Rokni
- * **What Keeps Women Hooked**, Susan Forward / T. Azem
- * **History of the 8: Mars**, Touran Azem

A Women Activist:

- * **Taslina Nasrin**, Maral Rokni

Book:

- * **The Game in Reverse**, Faslnameje Zan
- * **Critique of Gotha Program**, Nima Rokni

Short Stories & Poems

Faslnameje Zan

No. 5
May 1997

Persian Socialist-Feminist Review

Articles:

- ◆ Abortion (3)
- ◆ Women's Movement, Socialism and Feminism (4)
- ◆ Women's Position Under the Economic Development of Community (5)
- ◆ What Keeps Women Hooked
- ◆ About 1: May
- ◆ Report, Music, Film, Book

Special:

About 8: Mars

Short Story

Poem

...
etc